[illegible]

۱۳۱۸

[illegible] آفرینش [illegible] نگار رعنای ایوان [illegible] هستی [illegible]

[illegible]

ایوان [illegible] زبان فرحت عنوان گلشن [illegible]

[illegible]

۱۲۸۵

# بیان این فهرست کتاب

۱۲ هجری ۹۴

| سنہ شمار صفحات | تشریح زبدہ مضامین | سنہ شمار صفحات | تشریح زبدہ مضامین |
|---|---|---|---|
| ۹۳ ۱۱ | ۷۷ ۱۸ ع | ۹۳ ۱۲ | ۷۷ ۱۹ ع |
| از ۱۵۲<br>تا ۱۶۱ | ستہ مادہ و بیان مکتوب ۲۷ اسامی پنجاه علوم و حاشیه فضائل اربعه و دراشت | | بعض مستند ... ع خاصیات و منتخبات و منازل الشمس |
| از ۱۶۲<br>تا ۱۶۷ | پنج مادہ و مکتوب ۲۴ نون و بیان آن با اقسام حکمت و پنجاه خصائل و ۱۵۵ اقسام گناه کبائر | از ۳۴۲<br>تا ۳۴۷ | بیان خاتمه ۱۰ ماده بیان ... و ... ترکیب ماده ۲۶ بیخ تا ابیات تا آخر |
| از ۱۶۸<br>تا ۱۶۹ | خاتمه بیان ۸ و پنج ماده و مکتوب ۲ واو بعربی ترجمه آن بفارسی | ۳۴۸<br>۳۴۹ | خاتمه ذالک من جانب الله |
| از ۱۷۰<br>تا ۱۸۷ | شش ماده و بیان مکتوب شین وحدت ولایت تاریخ چند حضرات مشائخ ارباب کمالات و کرامات و اقسام مراتب اولیای باصدق و صفا | | |
| از ۱۸۸<br>تا ۲۲۰ | هفت ماده و مکتوب ۹ ی ... در بیان هدایت خاص و عام و تاریخ پادشاهان ایران و توران از کیومرث تا یزدجرد و خلفای عباسیه و دیگر پادشاهان و تاریخ سلاطین پادشاهان هندوستان | | |
| از ۲۲۱<br>تا ۲۴۲ | ۱۳ ماده و مکتوب ۱۳ یای تحتانی و بیان آن در شرح ... عرفی و شرعی و حال دوازده | | |

بجلوه افروزی فیض فضل خلاق آفرینش این نگارخانهٔ سیمای ایوان منقش مسمّی به

در آوان بهجت اقتران خوش رسید در زمان فرخنده عنوان دلکش جدید

بسم الله الرحمن الرحيم

| | | |
|---|---|---|
| ۱ | | ۱۲۸۱ |
| | سلام الله على حبيبه وآله الحليم | ۱۲۸۱ |
| ۲ | دیباچۂ نیکوی ہذا الکتاب | ۱۲۸۱ھ |
| ۳ | ثنائی را حمد پاک که زیبا صنائع جہان نقطۂ از کلک صنع او | ۱۲۸۱ھ |
| ۴ | و درود بر صاحب لولاک که زبدۂ بدائع جہان گلی از ثنای لب او | ۱۲۸۱ھ |
| ۵ | و بر آل او که صحائف والای دین از انہا مجریان | ۱۲۸۱ھ |
| ۶ | و صحب او که املای شرع محمدی از انہا مزین العنوان | ۱۲۸۱ھ |

| | | |
|---|---|---|
| ۷ | اما بعد این ابیات و مقالات مصنائع میبد پسند اهل صنائع | ۸۱ ۱۲م |
| ۸ | دیباچه‌های مصنائع مجلد احسام اسامی اصلاح بیک کتب قبول آن شاد و واقع بعد الطبع | ۸۱ ۱۲م |
| ۹ | چشم از بینندگان این اوراق سعی ابواب انصاف | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۰ | و بر خطایم دمی نگاه عفو و الطاف | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۱ | نظم این مجمع زیبا | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۲ | چون پسندند بس عتیق سخن | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۳ | بپذیرند هم سفال زمن | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۴ | راز نامم اگر همی خواهند | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۵ | رای مخلوق را بیاگاهند | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۶ | فکر عبد الاحد شده مشهور | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۷ | با سر امتحان در اهل شعور | ۸۱ ۱۲م |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱۷ | قاضی طبیب متعالیِ بزرگ | | ۱۲۸۱ |
| ۱۸ | نورِ افلاکِ علم و دین بهترک | | ۱۲۸۱ |
| ۱۹ | شیخ محمد شهنشه اکرم | ولی سیر ازین باب و هم بشر | ۱۲۸۱ |
| ۲۰ | قدر بها یافت در شب عالم | بسان خود زر و در دیم | ۱۲۸۱ |
| ۲۱ | بتصمم پشت کرد جانب نور | | ۱۲۸۱ |
| ۲۲ | جای روح شده تن مجبور | | ۱۲۸۱ |
| ۲۳ | شد منظف سنین میلادم | سال عمرم به پنجاه و شادم | ۱۲۲۰ |
| ۲۴ | طبیب اینک تخلص است | | ۱۲۸۱ |
| ۲۵ | صفت نجم زاسم او است جلی | | ۱۲۸۱ |
| ۲۶ | سکوی با شفاعت نام او | یاد باد جد اهل حال نکو | ۱۲۸۱ |
| ۲۷ | بجنوب ... آرای | بسر فرهنگ ای حنیفه | |

[illegible]

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۲۸ | هر دو باشند با امانِ خدا | | بستر [illegible] و هم دوام و بقا | ۱۲۸۱ھ |
| ۲۹ | سالِ صنعم | | نگارِ باغِ ادب | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۰ | هم | | بنایِ بهارِ باغِ ادب | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۱ | نورسِ نهالِ سالش | | ظهورِ قلم | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۲ | قطعهٔ وقتِ انجام عاشش | | فیضانِ نجم | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۳ | سن وفن این مجموعة الصنائع | | منتخبِ صحائف | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۴ | وسال و حال و وصفِ کمالِ این تالیف | | نگارستانِ نجم | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۵ | اتمّه و خاتمه | | انجمنِ نگارستانِ دانش | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۶ | وصفه و اختتامه | | بهشتِ تزئین آرایش | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۷ | لبِّ اولوا الالباب | | نگارستانِ دانش | ۱۲۸۱ھ |
| ۳۸ | باز نگار سالِ همیشه بهار او | | گلِ چمنِ بهارستانِ دانش | ۱۲۸۱ھ |

| | | |
|---|---|---|
| ۳۹ | رسائل ادب و نیاز مستطاب علیه وزرای نکو آئین امارت الادین | ۱۲۸۱ |
| ۴۰ | ترتیب این مراسلات بصنایع جدید واز اول زیسته تا پدید | ۱۲۸۱ |
| ۴۱ | بصنعت این فی الاصنعت | ۱۲۸۱ |
| ۴۲ | صنعت نوبهار گلشن‌نما — زسر ابتدا ابجد آرا | ۱۲۸۱ |
| ۴۳ | چون بباشد ارم نشان [illegible] — اول بیان [illegible] | تخرجه ۱۰ عدد ۱۲۸۱ |
| ۴۴ | الف اول جمیع لفظ | ۱۲۸۱ |

۴۵ بپادشاه سکندر جاه عالیشان و کیوان ایوان ۱۲۸۱

آسایش افزای اقلیم ابهت و اجلال کبری آرایش آرای اریکهٔ اقبال اعظم سکندر [illegible] اورنگ زیب احترام و احتشام ایوان افروز اکرام و اعظام ادام الله [illegible] الطاف مستدعی اطاعت و انقیاد و اصناف [illegible] اعتقاد اندر ایوان [illegible] آشیان و آستانهٔ افادت و احسان آورده امید و ایجاب التماس آسوده [illegible] از آثار احکام اکرام القیام آفریدگار داور و آشکار آیات آوامر اعلای آن اعظم [illegible] استحکام اعمدهٔ ایام و آسایش افزای اهل انام اند [illegible] اختیار [illegible] ارزش و اعصار آمده اندرین احوال انصاف اشتمال استدراک و استفهام آلاف [illegible] استقامت اقوام اعمدهٔ اقسام اهل اسلام و [illegible] و اوقات اهل انام اکرم [illegible]

واستطلاع واستعلام انواع افساد واضلال اکثری از اشرار اقبح انجام ٭ وانتقام اعمال آوارگی القیام اقسام این آتش افروزان ایام واعتساف اعتصامان انام اصلح واصوب ٭ اخضاب اقبال واحتشام والی اتمام واختتام انساب اصلاب اصباغ وا کابر انام ٭ از افق انوار اکرام ٭ واوج اشراق احترام انجلا افروز اورنگ اصباح ایام آید ٭ وآن آن اوقات ٭ والحاصل این ازمان اسعد آیات

آرایش آفاق آسمان اکنده این او وار اسکان آراید ٭

| | | |
|---|---|---|
| اخضاب احتشام آید از اوج احترام | | از تحسین آرایده انوار اکرام انام |
| ۴۶ | از فدوی اعظم الدینخان | ۱۸۶۵ء |

۴۷ بیان وجه این انشا سیمازیده این نامه ادب انتما ۱۲۸۱ھ

سائر سرائر سی ویک قائم سوغلت خاطر ٭ بر ضمائر خورشید نظائر ارباب بصائر ٭ کالشمس فی نصف النهار ٭ بابداهت البیان ٭ هویدا وآشکار که از نقاب این صنائع جدید روان آساچگونه عرائس عنای مواعظ دلکشا چهره آراست ٭ واز جلباب این بدائع پسندیده جان افزا اقسام خرائد زیبای نصائح مصالح انتما جلوه پیرا ٭ اگر وجه این پیند دلبند در میان نبود تا لیف این مکاتیب غرو افراهم ونمودی ٭ بالخصوص این نامه نخستین مصدرة الالف علی جمیع الالفاظ از سرتا پا همین لحاظ که دُر رغرر اندیشه ها یون ٭ بسلک عبارت صراحت مشحون بطرز خوش واندا دلکش انسلاک یافته ٭ ومشاطه فکرت جواهر زواهر پند وحکمت ولآلی اخلاق حسنه سرا پا زینت برلعت شاهدان حسن مبانی وجبد دلربایان لطف معانی برافته ٭ فقرالتش باقصی غایت سلیس ٭ وتماسیلش بقصوای ترتیبا طرائف نیس ٭ جمال سلاست زتشریح مُبَرّا ٭ نبهم اغلاق از توضیح سطر ا ٭ هرگز گرد ابهامات نگردیده ام ٭ واز غوامض بکسر چشم پوشیده بجا استعارات وتشبیهات شتافته ام ٭ واز اشارات وکنایات بر تافته ٭ حضرت خلاق زمین وزمان ٭ جمله آفاق جهان ٭ وهمه اقالیم گیهان از کلاه سلک هدایت وارشاد انبیای کرام ٭ وشته او عان انقیاد رسل اولو العزم والا اعتصام ٭

علی رسولنا و علیهم السلام بوصحبت ارادتش و عقیدت فوادی به انتظام داده و ابواب خوشی
ایمان و رسوخ ایقان به مقصورای مراتب اقرار باللسان و اقصای مدارج تصدیق بالجنان بهمه
جهان و جمیع آوان بر روی احوال ایمان گشاده و ذوات عالیات این همه حضرات
سماویات را مظهر اسمای حسنای جمال و کمال و مصدر معجزات باهرات و کرامت اشتمال گردانیده
و مرآت ضمائر و سرائر ایشان را پرتو تجلیات ذات و صفات عکس پذیر و مثال پذیر ساخته بمعارج
قرب و وصال و مدارج مجد و اجلال رسانیده نخستین این انبیای والا جاه حضرت ابو البشر
آدم صفی الله علیه الف سلام من الله که حضرت ایشان را هفت هزار و چهارصد و هشت سال الی حین حال
گذشته و در اصلاب این رسول اول الاشان حضرت نوح و واقعه طوفان را چهار هزار و ششصد
و شصت و هشت سال تا این زمان منقضی گشته و هنگام تاریخ حضرت ابراهیم علیه السلام را چهار هزار
و دو صد و پنجاه و هشت سال زمانه انقضا رسیده و ایام حضرت داود علیه التحیة و السلام را
سه هزار و پانصد و هشتاد سال تا این سال سپری گردیده و حضرت موسی صاحب معجزه عصا
و ید بیضا را سه هزار و یکصد و هفتاد و پنج سال عمر در راه و چهره زمانه حضرت آسمان جاه مربع نشین
اورنگ فلک چهارم یعنی عیسی مسیح روح الله را یک هزار و هشتصد و شصت و پنج سال جلوه
پیرایی انقضا شده و آخرین و بهترین گزین این یک لک و چند هزار رسل جناب رسالت
سرور کائنات باعث ظهور موجودات آیینه صورت نمای معنی سبحان الذی اسری
سجنجل چهره گشای شاهد مقصود قاب قوسین او ادنی احمد مجتبی محمد مصطفی صلی علیه
الارض و السما که زمان هجرت این حضرت را یک هزار و دو صد و هشتاد و یک سال گذشت
و کاه انقطاع هفت کشور را از بحر و بر در قبضه اقتدار و اختیار سلاطین عالی دودمان و ملکیت
و تصرف خواقین عالیشان به وجه قهری و به امداد انداز قلوب بمهر هری و شهری سپرده
و خلقت عالی همت ایشان را محض برای پاسبانی رعایا و محافظت برایا از کتم عدم به شهرستان
وجود آورده ذات و الاصفات سراسر برکات این گروه قدسی شکوه را مظهر ستاری و غفاری خویش

انبیا و آیات قدم اصحاب حشم و خدم [illegible] جامع [illegible] اهل [illegible]

و دل سراپا لطف و عطا میکوشند و طبیعت سراپا آفت احدی را از نیها باقتضای حکمت
بالغه پرتوشان قهاری و جباری مجبول گردانیده که جهانی را در شکنجه الم کشته و عالمی را بیگناه
کشته و اثر حکمتش از انظار نهان و پیش اولی الابصار عیان و در بعضی نبوت و سلطنت
جمع کرده و مرتبه ایشان برسیده چنانکه لشکر آرای جاه و اجلال جلوه پیرای حسن و جمال بهال
گلگونه عارض وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا غازه چهره إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا مؤسس
اساس صدق و صفا مشید ارکان آیه آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا تعبیر خواب آلیه صورت نما
صلاح و تقوی بتجمل سراپا انجلا عزیز مصر دانش و مسیر جبین یعقوب ستوده صفات مانند
اسحق مستجاب الدعوات بشکل ابراهیم حلیم و اوّاه حضرت یوسف صدیق الله
و عمده انبیای ذوی جاه حضرت داود خلیفة الله که آهن در کفش نرم تر از موم میگردید و از
لحن جانفزایش طائر سیر از هوا بر زمین رسیده و آب روان از جریان باز میماند و هر مستمع
بذوق سماع نشید فوادی فداک بر زبان میراند آیه وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا و کریمه وَلَقَدْ
آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا در شان اوست وَيَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ وَأَلَنَّا
لَهُ الْحَدِيدَ بیان مرتبه علو اقتدار اوست و سر آرای خلافت حضرت سلیمان صاحب مملکت که
عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ حسب
و مورد [illegible] مقام کلام هدایت التیام اوست و حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ
وَالْإِنْسِ وَالطَّيْرِ دلیل عروج منصب و حجت ترقی مقام او علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام
من الله تعالی المحسن المنعام و این حضرات والا احتشام را بایام رشد و علو مقام
برتبه والای نبوت هم نواختند و بتاج خلافت و سلطنت نیز سرافراز ساختند و بعد این حضرات
سلطان سکندر ذوالقرنین را از حضرت رب العزت رتبه سلطنت عطا گردید و نوبت بنوشیروان
نیز رسید که مملکت مشرقین و مغربین بی رنجش بخشیده انواع حکمت و اقسام مصلحت وی را عطا گردانید

فرمانروای شهر و دیار هند بود و پس از وی پسرش آبادگردید و نوبت آبادی هزاران قرنی به سفارت
سمن اخلاقش رسید و هر ملکی را که تسخیر نموده بان متخلقش تاج بخشی فرمود و برای دفع فتنهٔ
یاجوج و ماجوج سد روئین ساخت و سایر اکناف جهان و اطراف کیهان را از فتنه و آشوب
پرداخت و هر پیشه وران را رونق داد و هر اقسام هنر را بنیاد نهاد و کارهایی که پیش از آن شعور
دانایان بانجامش رسانید و هم که بر شرش رسید بصواب دید اهل رای آن انتقامش گردانید
و هر دو نامهای پارسی را از زبان یونان ترجمه فرموده و در صدد رواج علم و هنر سعی تمام نمود چندانکه
شجاعت تمام پرورده و سخاوت هم گوی سبقت از جمله کریمان ربوده هر قدر که بعدل و دادش
می ستایند بجا و زیاده از آن لغزش خلق و عطفش می سرایند و بتا قرین درین کشور آبادان هندوستان
میرزا جلال الدین محمد اکبر بجاه جمشیدی و فر فریدونی صورت نمای اقبال سکندر گردید و آوازهٔ
شوکت و عدالتش بشش جهت عالم رسید آن آیینه آرای سلطنت و این پیوستگی مملکت
هر و بعهد خویشتن داد جهانبانی در دادند و ابواب مکرمت بر روی عالمیان گشادند و حکما
و عقلا را فراهم آوردند و بآرای جهان آرای شان کار کردند قدردانی ارباب کمال و هنرمندی
اصحاب افضال که ازین پیر و بوجود آمد از دیگران کمتر نشان میدهند دستور العمل جهانداری
ترتیب فرموده کارپردازان سلطنت اکبر پادشاه عالی شان است الی الآن یادگار اهل کیهان
پس بر ذمت همت جمیع پادشاهان زمان و سلاطین دوران لازم بلکه الزم و متحتم بلکه از همه
متقدم همینست که ظل رافت بر سر رعیت گسترند و بسایهٔ عاطفت خویش هر توانگر
و درویش را بپرورند و بخاطر تحفظ اقوام را ملحوظ دارند و همت بپرورش و پرداخت ایشان بگمارند
قدردانی اهل علوم و رتبه شناسی ارباب فهوم فرمایند و هر یکی را حسب لیاقت و حیثیت
سرفراز و ممتاز نمایند و همه را قدغن بلیغ سازند تا ابتدا بتحصیل علوم سعادت پردازند
و بعدش بتکمیل فنون معاشیه گرایند و بیشتر بر اکتساب وجه گذران در آیند و پیشهٔ تجارت
و فلاحت و صناعت پیش گیرند یا ملازمت سلطان زمان و یا نوکری مقتدری رفیع الشان

در پیچ پرنده تا آواز ماهر عیب پروری بود داد گستری در اکناف دوران رسیده و غلغلهٔ نصفت و عدالت وصیت سخاوت و کرمت از زمین تا آسمان بلند گردیده و همچنین سفیدان زمان را بکیفر کردار رسانیده و رهزنان و ستمکاران و سارقان و بدکاران را مقهور گردانیده تا همه کهین و مهین از دست تعدی این ظالمین نجات یابنده و جمیع صغار و کبار بلا اضرار این اشرار فجار
براو امن و پناه در آمده بلا خوف و هراس بسباحت شکر و سپاس شتابنده

| | |
|---|---|
| و درین اثنا همه اندر گفتم | در معنی بسلک لفظ سفتم |
| اگر در گوش جان این گوهر آید | در بهجت بروی دل کشاید |
| ز حکمت آگهی آید پدیدار | نماید از کجاست راه هموار |
| شود شمع شب افروز فراست | عیان گردد از و رُوی درست |
| بدست آید از و گنج مآرب | بکف بینی از و نقد مطالب |
| شود سرمایهٔ تحصیل بهبود | گشاید از کلیدش قفل مقصود |
| بکار آید بهر دو عالم این پند | اگر خواهی بهی این پند بپسند |

| | | |
|---|---|---|
| ۴۸ | باز بصنعت با برکت بالا | ۱۲۸۱ |
| ۴۹ | بوزیر مشیر انهای خسرو | ۱۸۶۵ |

انجمن افروز ایوان احترام و آسایش اندوز آرامگاه احتشام انجلا افزای آئینهٔ افاضات و افادات اتم و افضل اکابر آقای اصاغر امیر الاعظم اعتماد الملک انتظام الدوله اسد السلطان امجد الوزرای اکمل الشان افخم الاحسان اکرم الامتنان ادام الله اقباله و اجلاله انواع اجناس انکسار و ابتهال و اقسام اسباب اطاعت و امتثال اندر آستانهٔ ابهت و امارت آورده اقتشه التماس انفع اساس افرو ده آمده اندرین ایام آلام التیام آفریده از آفریدگان آفریننده انام الذی اشمه انعام احمد ابن اکرام احمد از اکبر اباد اندر آله اباد آمده ... از اصول افضل الانبیاء از اولاد انکه

اقدام او افتخار اعناق اولیا پست و اوصاف شن افزون از اندازهٔ انشراح اهل انشا
املاء طلوع انکی الازکیا و از بیرا انقی الاتقیا ایادی آشفیه و آمال و اندیشه ادبال اخلاق شفاق
آن افرازندهٔ اعلام اکرام و اتصال و انداخته آزل اصناف الطاف و او امید و امد
آلاف اعطاف و از استفاضه اندوزان آستان افاضت اثر است ای اعلم احکام
احسان و ای آگاه و اسرار استنان [illegible] بین احوال آرزو و اشتغال ابذال الطاف اتم
و اصراف اعطاف اعم و انسب الزم اشکار نموده و ارتکاب اجر اعلی و احسن اعظم و از
امداد و اعانت آفرینندهٔ ابنای آدم و آرایندهٔ انوار آفتاب افاضت و افادت آفاق
گشته و بیدا اهل آرزو و بیان آرایند و از اطراف احسان و اکناف امتنان اهل الانام و الایام آیند

| | | | |
|---|---|---|---|
| | الهی آرزو دی اصل ایام | ازد افروزندلیو انتهای انجام | |

| | | |
|---|---|---|
| ۵۰ | از اشرف الدین عالی متوسطی | ۱۲۸۱ |
| ۵۱ | کتب کتاب جلال این نامه پسند ایاب بوزیر عالی خطاب | ۱۲۸۱ |

بر آرای جهان آرای دقیقه سنجان سخن و عقول خورشید ضیای سوسگافان معنی
و کمن که مجلی قلوب ایشان از اشراقات عالم قدس عکس پذیر و مرآت صفا آرای ایشان از
لمعات انوار انس میرا است نخفی و محتجب مباد که طرفین این احد و مشتمل بیان مکتوب صنع نامه
و قوانین و وجانبین این پیر مکاتیب بدایع آگین که عبارت از مکتوب الیهم و مکتوب الیهم
از انست از اول تا آخر اسمای فرضیه و صفحیه بر صفحات قرطاس عیان بعالم خارج اعم
خاص مراد نیست و خصوصیت شخص معین از آن استفاده نمی‌شود و پس در صورت احتمال
تملق و خوشامد بحضرت امیری عالی اقتدار کجا و گمان سخن سازی و فسون پردازی بوزیر
وزیری خورشید اشتهار قطعا نارد و اصلا راه و اینجا دخل نیست و بعد از در مقام حمل سخن
پس باید دانست که از مکتوب الیهم چه ارباب اقتدار و چه اصحاب ثروت اغنیا مراد اند
و از فقرات و صفیه پدر جهان صفات جلیه نشان بر افراد ایشان است ... و از مکتوب الیهم فیه

مشتاق خبر آمادن اهل استعداد و لازم کرد اوصاف موصوفه بطبایع خود را در آرزوی شرف تحصیل
آن بیگانه‌اند تا بشریح بیان صفات موصوف شوند و براهی که ممدوح جهان گردد پی برند
عبارات این تحفه را در جمیع آسان و فقراتش سلاست اقتران محتاج تشریح نیست و بجز
توضیح فی ما اقتضیم احوال این کرام اشخاص خاص شناسیست و از اکبرآباد و الٰه‌آباد شهرے
با اختصاص شمار فی اختیار این الفاظ فصاحت دثار محض برعایت صنع این فقیر بلاغت آثار
و اتیان این کلمات فرخی آیات صرف بپاس استیعاب این صنعت تجدید یاب تحسین هزاران هزار
درخور التفویض همه سیئه ارباب حسنات و برکات و ذوات عالیه اصحاب خیرات و مبرات را
اشارتیست واضح و ایمائیست لایح که هر که بحلیه تقوی و عبادت آراسته و بپیرایه زهد و قناعت
پیراسته باشد و بنا لیها مدفیش اظهر من الشمس مشهور آفاق و برو الادود و امثش اتفاق همه
اهل آفاق و جمیع ارباب اقتدار چه و فیض آسودش از مغتنمات انگارند و نعمت غیر مترقبه
پندارند و بغبطه خصیصت بخدمتش روند و بکمال ارادت از و مستفید شوند و با ذعان بسیار
و اعتقاد بیشمار قدردانی آن بزرگوار فرمایند و در ضمن تقدیم این امر فخیم را از عنایت عظیم
از بارگاه رب کریم آرایند و لهذا قوله والالله بیرا که ذات مرکز وزارتش چیده و برگزیده از همه
اهل سیادت [illegible] مجمع الجود بش اکرم و اعظم جمیع ارباب امارت و صدارت ست اشعار نمود
و مشعر [illegible] بر [illegible] سیادت افزوده کدام اعلم احکام احسان و ای آگاه اسرار امتنان ابدی
احوال [illegible] اشتمال [illegible] الطاف [illegible] و اضراف اعطاف [illegible] النسب الزم انگارند خلاصه
این تقریر [illegible] که این تحریر آنکه هیچ اهل قدرت و امارت خصوصا منصبداران وزارت
از الزم اصحاب صدق و صفا و گرامی داشتن آنها را ذریعه ادراک سعادات فی نهایت پندارند
و از [illegible] تحصیل [illegible] در خود [illegible] توقف و تاخیر و مکث و تعویق درین باره روا ندارند

| | |
|---|---|
| چنین باید که ارباب امارت | خصوصا جمله اهل وزارت |
| فی خدمات اهل ولایت شتابند | بخدمتش آجر فی ازحق یابند |

| | |
|---|---|
| بدل چو دید اصحاب صفا را | بجان خواهند از بار خدا |
| دعای پنهان پنهان خود بگیرند | همه غفران ... شان ... |
| بلی چو همه اهل بشارت | نوشتم ... بشارت |
| بجان و دل عمل باید بدین پند | شود خوشنود از عامل خداوند |
| سلامت دارد ش اندر قیامت | بجنت بخشدش عز و کرامت |

| | | |
|---|---|---|
| ۵۲ | بای موحده یا بای فارسی مصدر کلمات | ۱۲۸۱ |
| ۵۳ | بسلطان بلند بخت شاهزاده کامل ادای | ۱۸۶۵ م |

بهره بخشای بی پایان بپدایش بوقلمون بهار پیرا پیرای باغ و بستان ببرگ و بار بسیار بسیار بینای بیهای پیدا و بهای پنهان بخشنده برا تها بشندگان بلاد و بوادی بیابان پروردگار بشر باری بحر و بر بهره بخش بار اقبال بخت بلند و بیدار بلند بخت ... بیدل بخششهای بسیار باد و بعد بنگیهای بسیار بر باطن پرورش ... بهاره بهره بنده پرورا بندگان را بندگی باری بسیاری باید باد و بپایان بلاد بیداری ... بالش پرستش باری بپایند و بعد برداشتن بلاهای بیرون بخشش ... بستان بخشش ... پنهان پنهان بپا باشند بپایند بستر بلند برداشتن بر بلند بهای بهشت بجنت باشند بپردلان بهره بی پایان برنده و بخشش بهره یابی بر پا باشنده و بیدلان بیرون ... باشند بندگان برگزیده بدین باب بپایند و پرستندگان ... بهره بند بهای بسیار و بپایند پروردگار باری بهره پرستش بندگی بسیار بخشش

| | |
|---|---|
| با هم بخشش بار پایدار بلند | بازوی ... بخشش باد بنده |

| | | |
|---|---|---|
| ۵۴ | پند دلبند از بدر الدین شاه درویش | |
| ۵۵ | پند دلبند بشاهزاده والا دودمان و همگی سلاطین اهل دول و جمله عباد از پی بندگی یزدان | ۱۲۸۱ / ۱۱ |

در حصول حرمت طالبان خداشناس و مذموم صحبت نفسانی روشن معاش کطریقی فرمان حق
حق را دانا بکام تسلیم و رضا پیموده اند و مسافات طلب بگام صدق مطلق القدم جانبازان
و دل شماری طی نموده به دلائل ساطعه ظاهره و براهین قاطعه باهره که حضرت آفریدگار جهان
سازنده جهانیان انس و جان را محض برای عبادت و تقوی آفریده و اطاعت بیش از بیش خود
را به هر پادشاه و درویش فرض گردانیده هر بالغ عاقل صاحب حواس کامل
را باید که بندگی حق نماید و فرمانش بصدق پذیرد و پای این صراط مستقیم مستحکم گیرد
و به مولد شوق تقدیم گردانیده دل و جان به بادیه طلبش در بازد و بغرض اشتیاق متاع بیش بهای
روح و روان در راهش فدا سازد و بر خواهشهای نفسانی و مستلذات این جهان فانی
خاک اندازد و در سپیل ارادت بمیدان ترک خویشتن و فضای نفی ماسوی بتازد و بمقتضای
این دریا همت بر گمارد و گوهری شاهوار بکف آرد هرگاه گوهر شبچراغی بدستش آید
صیانت و حفظش نماید و ساعتی از خود راه ندهد و ثمرات این مزاولت و نتائج این مواظبت
تاج عزت بر سر نهد و به پیشگاه قرب حق بار یابد اینجا روی توجه از همه عالم برتابد و از همه
یکسو شده بسوی حق بشتابد زبده آثار شریعت بیقین همین است و خلاصه مطالب
طریقت فی الحقیقت همچنین و باز از تمه دل باور نماید و بی ظن بر او یقین در آید که تا کسی
بنفی الهی و فنا الفنا نخواهد پرداخت حق را نخواهد شناخت در گام نخستین این منازل
و قدم اولین این مراحل چیزی را که از مراقبه ذات بحت حضرت احدیت و تصور یگانگی
مطلق جناب صمدیت باز دارد بگذارد و نظر بر تحمل مشاق این سفر بگمارد و دست
از ماسوی بشوید و جز خدا هیچ نگوید در این صورت البته حق را خواهد جست و ابواب معرفت
و حقیقت بر دل خواهد گشود و درین مکاتبه سوم القاب عالیه واقع شده از لفظ حضرت تا لفظ مکرم
بهار و از کلمه پیرایه تا لفظ بهار و از لفظ بینا تا کلمه پنهان و از کلمه بخشنده تا لفظ بیابان
پروردگار مراد است که او تعالی بهره بخش فلان شاهزاده باد و از شاهزاده هر ذی همت

ظفر آماده ساخته‌اند و قبول این پند دلپسند و پذیرائی این موعظت ارجمند را سرمایهٔ کامرانی و استسعاد
دانسته‌اند بر اهل تمیز و هوشیاران بالخصوص کسانی که از رجال اهل همت و صاحب تجربه‌اند و شناسائی حسن
فردوس را از آنها بایدکه اولاً تحصیل علم نمایند و از تنقیح علوم لطیفه و سائر فنون شریفه
و تهذیب اخلاق و عادات و درستی نیات و ارادات و مصالح معاش و معاد
و اعتقاد و صدق و سداد بهره وافی بردارند و کمال حزم و تشخیص عزم و فراخی حوصله
و وسعت همت و کثرت سعادت و وفور شادت و رفعت شان و فصاحت بیان
بحول و قوت تعالی در خود پیدا آرند و تیقن شناخت حق جویند و شغل اصل ایشان او جوید به رضا
که درین بادیه‌پیمائی بلابسیار است و آنجا تحمل محنت به درشت مشقت شمار درین
بردباری و راهی از راههای باری به رونمایان خواهد گردید که از آن بمنزل مراد خواهد رسید
و هر که فائز المرام خواهد گردید لقای الله خواهد یافت و این قسم دل که از خواجه یافت خوش خوش
بعالم جاودانی خواهد شتافت و به بهشت برین درجات بلند خواهد یافت و سرشار ذوق
و جان سپاری درین راه کار پیروان است که خود را بدین دولت بالا مال گردانیده‌اند
و نفع آن بدیگری نیز رسانیده‌اند و آنها که بجز دلالت راه کلی را درین باغ شنیده‌اند و کجا
خالفه ... بر ای العین ببینند بندگان برگزیده درین راه ثابت قدم پیدا شده‌اند و از آنها

همت درین باب الهی بر آمده است

درین میدان قدم آن کس گذارد — که اندر مطلب جز دین سپارد
نیارد در شمار خویشتن را — نیابد ... پیش تو دشمن را
چو باز ذوق هستی در خیالش — شود ... ادراک ... ش
بود طالب که پیش او بیاید — بدید آید ... ادراکش شاید
شود گنج معانی در نهادش — بیابد ... معانی بهره از پیش
نشیند او بجای شهر خویش — ... ... ... ...

| | | | |
|---|---|---|---|
| بماند تا قیام این راه جاری | | نصیب برشان شود دیدار باری | |

| | | |
|---|---|---|
| ۵۵ | نامهٔ دیگر هم بصنعت صدر | ۱۲۸۱ |
| ۵۶ | ایضاً بوزیری با جاه از ذکر را | ۱۲۸۱ |

بیناهای بارگیهای بهبیت باری ۰ بلیغ بیان پهناگیها بحر و بر به بسیاری ۰ بلند بنیان بسالت بی پایان ۰ بشارت الملک بشیر الدوله بهره‌مند خان ۰ بخشی بهادر بهره بهی بازو بیشه بار بخششهای پروردگار ۰ باشند ۰ بندگی بزرگان به بندگان برگ بهروشندگی و بختیاری ۰ بیسبب بودن بنده بهران برگشتن بلاهای بادیه‌پیمائی و بیماری ۰ بنده پرور ابر بیابان بنده بیت پریشانی بی بیخ و بن بیبری بی برگ با بنگاه ۰ بی بصری برشته برق بلا ۰ با بر بنام بی برگ و کام ۰ بی بجگی و بی بال و پری بسان بیری بی بال و پر ۰ برابر ۰ بلبل بیبوی باغ و بستان بهره برداره ۰ و بهر پریشان بالابیان ۰ بی برگیها بیفولهٔ بیت و بیقوتت بگذارد ۰ بر بر باد بادی بنده پروری بودن ۰ بوادی بخشش بیمودن ۰ پندارند ۰ پس بخشش بخشش و بنده پروریها بسیار ۰ بر آن بهر بندگی بیبری بی برگ و بار بخشند ۰ و بازو بند برات برکات بهر بالای بازو بیش بندند ۰ بوارق بخششهای باری ۰ بیبیشی و بسیاری ۰ بدل بارگاه

برایا پناه باد ۰ بس

| | | |
|---|---|---|
| بخشش بزرگت به بسیاری بود | | بهر باغت باغبان باری بود |

۵۸ از قاضی برهان الدین ۱۲۷۲

۵۹ چند لفظ به نثر او امراء او هر که امکان او وجود و عطا دارد ۱۲۸۱

عبارت لطف اشارت این مکتوب مرغوب و صنعت اسلوب چهارم نیز بقصد اهمام انتساب و باقتضای ابتهاج خاطر انیس ۰ فقرانش از لغات مشکله غیر متعارفه عاری ۰ و کلماتش را محاسن معانی ۰ و محامد مبانی از سرتاپا ساری حروفش چهره آرای شاهد دلنشینی و الفاظش صورت نمای اندراج صلوت آگین ۰ بوجه بابت مستحسن اندراج یافته تشریح نامهٔ دوم و دلائل

انجاح به رضم توضیح تعدیه سوم و در بیان مکتوب چهارم و انجاح به بشارت الملک شیر الدوله ... خان

بخششی بهادر تخصیص خاص و مردی با اختصاص فرا و فیوضات و تحسین ارشاد این نامه ...
با شهری از روشن و از ابر ابر اسم رجل مخصوص معنی استفاده لی به بلکه نام اول بشارت ...
از تحجل اهل دول که ذات سراپا برکات ایشان بصفات کرم و احسان موصوف باشند و بکمال
لطف و امتنان معروف و مقام ثانی عبارت هست از سیر آبادی و ویرانی که در بیت ما هم ...
وجود امکان داشته باشد و اسم ثالث کنایت از مسرت و سکینی که بر اهل عالم ...
اسیر صاحب سکینی موجب جمعیت خاطر و باعث تقویت باطن و ظاهر ... شده پیش ...
بر ذمت همت همه اصحاب دولت و حشمت و گردن نعمت ارادت ... ارباب کرم و مروت
فرض واجب التقدیم و واجب لازم التتمیم همین که در بخشش باز دارند و ... از ...
از خواب استراحت خیزند و سیم و زر به فقرای هر سو برزند ...
نعمت بچینند و سائلان احوال سوال هستند ... آنگه لب گشایند خوان احسان در پیش ایشان
بنهند گدایان استقبال نمایند و انجاح آمال ایشان فرمایند ... نظر ترحم دارند و ...
ایشان بکشاده پیشانی بر آرند میدان سخاوت ... باشند و فتح کرم ... نمایند ...
خزینه بکشایند و بفراخی حوصله به مساکین ... قسمت نمایند ... گرسنه ...
ندارند و صغیر کبیر را با طفل و برنا و پیر موجب اجر کبیر از بارگاه رب قدیر انگارند و ...
زاهدان عزلت نشین تخصص فرمایند و ... که عزلی و صاف باشد برای ایشان ... نمایند ...
باشند که در اوقات ... ایشان نقصانی نیاید چنان نشود که طبع ایشان ...
آلوده بتصور گراید علمای متبحرین ... همیشه تا تعلیم متعلمان نمایند و طلبه ...
تا به تحصیل علوم گرایند خفیه تجسس حال مستورات پرده نشین و عابدات ... گوشه گزین بوده
بالستر والکتمان نقد بایشان رسانند و ... براه کرم ثابت قدم مانند ...
احتیاج را شگفته رو گردانند حفاظ را بمساجد ملازم دارند تا حفظ کنانیدن قرآن ...

و آخرت انگارند بجمیع انعام و احسان و صدقات و حیاض خوش آب بسازند و تعمیر مساجد و چاه و مدارس و
خانقاه ها پردازند و صدقات جاریه که گوناگون و ریاض پر از میوه های بوقلمون وقف گذارند و تجارت این
خیرات و مبرات و توفیر این حسنات و برکات را موجب رضای خالق کائنات و سبب نجح عقود و
ارزاق فی حیات انگارند و شکر خدا بجا آرند که شان رزاقیش از دست شان نمایان گردیده و برات
هر کس قسمت هر مستنفسی از کف ایشان رسیده و زبان اقرار بگشایند و شکر پروردگار و سپاس
آفریدگار بدین تقریر دلپذیر ادا نمایند که این گنجینه که داریم و خزینه که بکار می آریم همه عنایت فرموده
اوست و دفائن سیم و زر و صنادیق لعل و گوهر که پیش ما موجود و همان سرمایه حصول مقصود
بکرم و لطف نموده او لیس چرا از بخشش باز ایستیم و چگونه قفل امساک زنیم بضاعت مزجات
هر چه هست فدای راه قاضی الحاجات و این داد و دهش حسبة لله احسن و اولی و این
ریزش و بخشش ابتغاء لمرضاته بهتر و زیبا و درین دار دنیا نتیج آفرین و مرحبا و نیکنامی
و دران عالم آخرت مورث ادراک اجر نیک و ثواب گرامی ــ

| | |
|---|---|
| کرم به از شراب هر کرو نیها | عطا اولی ز تنها خوردنیها |
| کنید ایثار زر بر اهل کیهان | برید از هر کریمان گوی رجحان |
| قدم افشرده دارید اندرین راه | پل و مهمان سرا سازید و هم چاه |
| همیون در رواق همت بنا زید | نماز و روزه را مسجد بسازید |
| پی ضیف و مسافر صد عمارت | بتعمیر آورید ای اهل ثروت |
| در لطف و نوازش بر گشائید | سپاس حق بزر بخشی نمائید |
| درین شکر و سپاس افزایش مال | بیشتر از جناب رب متعال |

لئن شکرتم لازیدنکم

| | | |
|---|---|---|
| ۹۰ | هان ای خوشا لی بر او اول کلمه ارز اسنے | ۱۲۷۳ف |
| ۹۱ | یاوری جان تدبیر شاهیا سنے | ۹۲۸۱ |
| ۹۲ | وسیله و جهانگیر او بزید جود سرمایه آمال و امانے | ۹۲۸۱ |

تابنده تنویر توجهات و نازنده تکاثر تفضلات توقیر الدوله تهمتن جنگ

تجمل حسین خان تبریزی توقیعات الثواب و تأییدات

تظلک التزق والتجمیل والتمجید و تهب لک

التوبة والتقوی والتسلیم تقدیم تسلیم تحیات و

تعظیم و تتمیم تکریم تجمیل تفخیم تشفی تقبیل تراب تلطفات

تجاوز التبیین والتوضیح و تمشی تماشای تجمل تحکمات تلفظات التسویة التشریح

تعریف تفضلات تراوش تحریم توصیف توجهات تازگی تقریر تشریف

تعالی توصیفه تبارک تعریفه ترقی تمکین و توسیع و تفصیل تجسس

وتقدس تلطفه تکثیر تمام و تنسیخ و توافر التقوی تجاهر التوقیر و تشاغل

توافر التکثیر التمکینات تکسیک تجمیل التقسیم و والتوقیعات تشفیک

تجمیل التکریم و التسلیم التتمیم و

| | |
|---|---|
| تجلیه تحفه تجمل تو | احسنه تاج تفضل تو |

از کمترین تاج الدین حبیب ۱۲۸۱ ۱۲۲

والالتماس پیر مصالح نور الدین وآخر و احسن و ۱۲۸۱ ۱۲۲

بمصداق فحاوی مساق مطاوی مکاتیب ما سبق بالتحریر و مقتضای

مضامین مصالح آگین رقائم ما سبق بالتسطیر در مین محبت جمیل

بیان اشارات مواعظ گوهر بار و شرح قلم فصاحت شعار و محاسن

کنایات نصائح لآلی نثار و چکیده خامه بلاغت دثار و پس از تحریر نام

تجمل حسین خان چهره نگار و بلکه بتماشای مراد اندیشه ابن قید ایجاد تعین

دربار سپهر نگار و جمیلا این اسم تنبیه و اشارت بجمع خاروکیا و فرنگ

رسان از آفریننده لیل و نهار و پس بشارت بهار بیا است و دجاچه ایزد آباد

دوست ٭ از رُم و انسب ٭ و اصلح و اصوب ٭٭ همینکه ببارگاه رب غفار ٭ از
سایر معاصی صغایر و کبایر توبه و استغفار نمایند ٭ و از تهِ دل و گوشهٔ قلب [illegible]
[illegible] الکریم ٭ بتقوی و تسلیم بگرایند ٭ از نهیا کردنی بی عذر باشند ٭ و از هر ناشایستگی
و ناباستگی به خطر ٭ تقوی آنست که از ضد [illegible] ٭ بفرمودهٔ ایشان جان نثار بیها نمایند
و [illegible] عذری که پیش آید از و برهنا بود ٭ بسوی حق گرایند ٭ و نوع من الانواع ٭ او
نا فرموده یا [illegible] ٭ آنکه [illegible] بری ٭ و وقوع جور جائری بر کلمهٔ حق ٭ و اطاعت
یگانه مطلق ٭ جان دهند ٭ و تسلیم آنکه بر ماسوا ات گردن اندازند ٭ و هرگز هرگز
بمنکرات [illegible] ٭ و رذائل را از خود دور سازند ٭ و شمار رذائل لا محصوره ٭ و دها
ازان زیاده تر شمرده ٭ و آن بخل و حسد و کبر و حرام و غیبت است و کذب و طمع
و حرص و ریا و کینه پیش سینه را که گنجینهٔ راز نهانست ازان بپردازند ٭ و با بیانات
ای نمای کنند
صلوة و صوم و حج و زکوة و توبه و تقوی و تسلیم و رضا ٭ و خوف و رجا ٭ و حلم و حیا
و صبر و شکر و صدق و صفا ٭ و حضور قلب و اوراد و دعا ٭ و اکل حلال و راستی
مقال و دیگر افعال پسندیده ٭ و اعمال برگزیده ٭ در سایر نظر تلطف بر افراد ناس و از
ای موافقت کنند
و هر کی را [illegible] دانسته بر حالش ترحم آرند ٭ تفضلات را شعار خود نمایند ٭
و نسبت بحال هر کسی بتوجهات گرایند ٭ و هر گاه مقام خوف رب منعام پیش آید
لرزان لرزان ترس آیند که مستحق وحشت خواهند گردید ٭ و این هراس و بیم
را موجب ترقی مدارج رضا و تسلیم انگارند که بلقای الله خواهند رسید ٭ از [illegible]
و توقع سر و کار دارند ٭ و قلت خوف را [illegible] باعث تالم و توقع بروز جزا
پندارند ٭ هر قدر که [illegible] تقوی خواهند کوشید درین دار ناپایدار ٭ و هم بروز شمار
بفضل [illegible] خواهند دید ٭ چندانکه سهولت و ذهولت و کسل و
غفلت [illegible] خواهند داد ٭ [illegible] تقصیر برای خود خواهند نهاد ٭ هر قدر که

بدیانت و امانت خواهند پرداخت * و خیانت و نفاق و کین ابکار دنیا و دین ترک
خواهند ساخت * در اینجا بهره‌ها برند و از ترقیات بی انتها خواهند گردید * و در آنجا تمتّع
نعیم فردوس اعلی خواهند رسید * چندانکه ورع و پرهیزگاری * و خلق و نکوکرداری *
و صادق الاقوالی و شیرین گفتاری * و خجسته اعمالی و فرخنده اطواری * خواهند نمود
ابواب رضای الله بر روی حال خود خواهند گشود * تجمّل دینی و دنیوی در صدد
این کارست * و در ضمن آن اقسام تفضل از خداوند جهان آفتاب رسد ۵

نخستین گام تو باندرین راه
ز تقوی بعد ازان افروز نوری
اگر محذوری آید در مقابل
بخلق و لطف پرداز ای نکوکار
رضای الله را جوید عالم
مکن کاری که حق راضی نباشد
همان کن که تو خوش باشد خداوند

بپیش تسلیم بر احکام الله
که بینی در دل خود زان سروری
مشو از ترک آن زنهار غافل
چو شکر دار شیرین قول گفتار
مقدم دار ای فرزند آدم
که تا خوشنود گردد جان [illegible]
بجز فیض خدا [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| ۶۵ | بثواب ثریا او ثابت [illegible] | ۶۱۸۶۵ |
| ۶۶ | باوّل جمیع کلمه‌ای مثلثه چید * | ۶۱۸۶۵ |
| | فاما همه اوائل سائر کلمات مستقله برگزید | ۶۱۸۶۵ |

ثریا شکورا ثوابت ثباتا ثبتک الله ثابت فی الثبات
ثبات ثواب ثوابت ثمره ثمن ثبات ثوب ثابت
ثواب ثابت ثنای ثبات فی الثابتین
ثواب ثابت ثبوت ثبات ثیاب ثوابت ۵

ثبت ثابت ثریا ثواب — ثوب ثبات ثوابت ثباب

| | | |
|---|---|---|
| ۶۸ | از محمد ثامن درویش ستی | ۱۲۸۱ھ |
| ۶۹ | پند به ثابت قدمانِ این جهان | ۱۲۸۱ھ |

درین نامهٔ ششم از ثابت جنگ مراد است از آن کسیکه در راهِ مولی ثباتِ قدم دارد ٭ تا آنکه درین معارکِ حق پرستی جان بسپارد ٭ کاری نمایان درین میدان کند که بثروتِ ثریا موصوفش گردانند ٭ بلکه مرتبه اش را برفعت از ثریا درگذرانند ٭ ثباتِ قدمش را از ثوابتِ آسمان نسبت دهند ٭ بلکه ازین نسبت داغِ رشک بر سینهٔ کواکب نهند ٭ تا آنکه هشتم حصّهٔ از سوم حصّهٔ ثنای او بحق ثریا و کیوان ٭ و بستانِ ثوابتِ آسمان ٭ موجبِ اجرِ شایان گردد ٭ و باعثِ ثوابِ بی پایان ٭ ثنائش قیمتی پیدا کند که بهای هشتم حصّهٔ ثوابتش ثوریِ ثاقبِ چرخ برین ٭ ارزد و ثرای زیر زمین ٭ ثوابِ ثنایش عالم عالم بلکه و جهان جهان ثمین گردد ٭ و ثنای ثباتِ او وردِ لسانِ تالثان و امثال و اقران شود ٭ ثبتِ ثنای او ثوابِ استواره باشد ٭ و ثبوتِ ثباتِ او بثوابتِ چرخ موجبِ پیرایه و نگاره ٭ تحریرِ ثنای او بثریا ثواب برساند ٭ و ثوبِ ثباتِ او ثوابتِ چرخ را به ثیابِ زیب و زینت نگارین گرداند ٭ سه

| | |
|---|---|
| ثباتِ او نماید راهِ ثابت | که گردد موجبِ رشکِ ثوابت |
| بنظم آرد ثنای او ثریا | چو سلکِ گوهرین گردد هویدا |
| بناتُ النعش در نثرش ستاید | بچشمِ نیکوان نیکو نماید |
| ثقاتِ عصر دارندش گرامی | شود در تالثینِ دهر نامی |
| رسد از ارض تا افلاک جاهش | شود کیوان برفعت خاکِ راهش |
| ثیابِ او شود پرهیزگاریش | ثمین گردد ثوابِ استواریش |
| دهد اجرِ ثباتِ او خداوند | شود از نعمتِ فردوس خرسند |

| | | |
|---|---|---|
| ۷۰ | اوّل رسائلِ نظمِ جیم تازی یا فارسے آمده ٭ | ۱۲۸۱ھ |
| ۷۱ | بسلطانِ جمال الدین حیدر ابن سلطان جلال الدین جعفر | ۱۲۸۱ھ |

جمیل جمالا جلیل جلالا جمّلک الجلیل بجمال الجمیل وجزاک
الجوادُ بجودِ الجزیلِ

جنابِ جہانبانیت جاہِ جیدِ جہانِ جہان جمعیتِ جمیع جان و جملہ جگر ٭
جناحِ جُرأتش جنباننده جیوش و جنود جنگ جویان جہود جستی و جالاکی جارِ جوج
جمالت جوہرِ جسم و جانِ جملہ جہانیان ٭ جلالت جنبیت جہانِ جدال و جنگانند ٭
جمیعِ جد الیان ٭ جدِّ جلالیت جانگزائی جملہ جفاجویان و جمیع جائران جہد
جمالیت جیحون جود و جہتِ جمیع جہاز و جملہ جہازیان ٭ جمشید بارگاہی ٭ جمید
جایگاہی ٭ جوہرِ جسم و جانی ٭ چشم و چراغِ جہانی ٭ چشمۂ جود و سے
جزار جنودی ٭ جانِ جسمِ جہانی ٭ جوان جہانِ جانی ٭ جریدۂ جودِ جانِ جسم ٭
جوہرِ جمالت چراغِ چشم ٭ سے

| | | | |
|---|---|---|---|
| جوہرِ جمعیت جہان را جانِ جان | | چشمۂ جوادیت جانِ جہان | |

| | | |
|---|---|---|
| ۷۲ | از جمیل الدین رضوی مکی | ۱۲۷۳ھ |
| ۷۳ | پندِ مصالح آگین بہ سلاطین و ہمہ والیانِ ممالک نراست قرین | ۱۲۸۱ھ |

مطابقِ مضمونِ اندر زمشحونِ تشریحاتِ موعظت سماتِ مکاتیبِ مقدّم ٭
درین مکتوبِ مرغوبِ منفعت اسلوب مشتمی ہست ٭ از سلطانِ جمال الدین
حیدر والی اقتدار از جملہ سلاطینِ روی زمین ٭ خداوند وقار و تمکین ٭ و ہمہ الیان
خطّۂ ارض با مہر و نگین ٭ پس شایانِ شان رفعت نشانِ ملوکِ جہان ٭
و مناسبِ حالِ فرخی اشتمالِ والا جاہان آنست کہ حسنِ جمالِ عارضِ

دولت و اقبال ٭ را یتازه شوکت و اجلال ٭ و گلگونه جود و نوال ٭ آنچنان آرایند
که هواخواهان سلطنت و خیر سگالان مملکت ٭ بظل مرحمت و سایه مکرمت ٭
بیاسایند ٭ و اعدای حدود و ولایت مهابتی در دل آورده بوفور عقیدت اطاعت
نمایند ٭ و این حضرات سلاطین را باید که باهتمام تمام ابواب جود و جزیل ٭ بر روی
عباد رب جلیل ٭ بدانگونه بگشایند ٭ که هر صغار و کبار قری و امصار ٭ بدار الملک
فارغ البالیهای بسیار ٭ و بیت الامان منشرح البالیهای بیشمار ٭ در آیند ٭
بارگاه سلطانی و جناب جهانبانی خود را مامن و ملاذ هر اقاصی و ادانی گردانند ٭
و فیضان داد گستری ٭ و معدلت پروری ٭ مانند نوشیروان در آفاق گیهان ٭ رسانند ٭
تا افراد جهانیان ٭ و قلب زمانیان ٭ ازین متعات فیض رسانیهای نمایان ٭ هم آغوش
فرحت و مسرت بیکران ٭ شود ٭ و دعای خیر انتمای این مستفیضان فیض بی پایان ٭ برای
افزونی مدارج جاه فریدونی این شاهان عالیشان ٭ و والیان رفیع الامکان ٭ بر آسمان رود ٭
و جناح جرأت و بازوی بسالت را بحوله و قوته تعالی آنقدر مستحکم و اقوی دارند ٭ که جیوش
معاندان بدسگال ٭ و جنود حاسدان زشت خصال ٭ بهزیمت آرند ٭ تا ازین فیروزی
چهره اقبال ایشان ٭ چون آفتاب عالمتاب درخشان ٭ گردد ٭ و این نصرت باعث
لطافت جوهر جان جمله جهانیان ٭ شود ٭ و این ترقیات جاه و اجلال ٭ منتج تقویت
[illegible] اقبال [illegible] ٭ و مورث فتح و ظفر سپه سالاران اهل جدال ٭ جد جلالی خود را
[illegible] این جابران گردانند ٭ و هر یکی را از ان فجار ناهنجار بکیفر کردار
رسانند ٭ تا مزه [illegible] بچشند ٭ و خجل و پشیمان شده حلقه امتثال اوامر سلطانی ٭
در گوش جان بکشند ٭ و بجهد جالی آنقدر بپردازند ٭ و چون جود را در آفاق جهان
آنچنان روان سازند ٭ که این محیط کرم ٭ و قلزم احسان اتم ٭ ذریعه حفظ و امان
جمله جهازران ٭ و وسیله آسایش جان همه جهازیان ٭ گردد ٭ و هر یکی از انها بر ساحل

مراد رسند٭ راهی روند٭ کیقباد٭ جمشید جاهی٭ و فریدون جایگاهی٭ موصوف شوند٭ چشمِ انتظام ایشان٭ جوهرِ جسم وجانِ اغنیا ودرویشان گردد٭ چراغِ لطفِ عام٭ راشبستانِ دعا ومرامِ اهلِ ایام٭ روشن سازند٭ خضر مثال بعطای آبحیات جود ونوال٭ هر طفل و برنا وپیر دیرینه سال را بنوازند٭ جنودِ نصرت آسود را بیمین و یسار٭ آماده رزم و پیکار٭ دارند٭ کر اعدای حدود و بر رعایا تاخت نیارند٭ جمله ساکنانِ ممالکِ محروسه ومتوطنانِ اقالیمِ مقبوضه را مانند اهل وعیال٭ مشمولِ عنایاتِ بیهمال٭ داشته نسبت کاملِ هر یکی رحم آرند٭ تا ثنای این جود کثیر بطوامیرِ بنگارند٭ ادراکِ مضامینش جانِ جسمِ جهانیان شود٭ و چراغِ چشمِ کیهانیان گردد٭

چراغِ جود افروزنده برراه — رسد نورش برین فیروزه خرگاه
باجرِ نیک آن گردند مسرور — بدل یابند از عرفانِ حق نور
بعزِّ شاهی و خورشید جاهی — کند لطفِ حق ایشان را مباهی
درانجا شمع ره گردد همان نور — رساند در ارم مغفور و مسرور
شوند از خلعتِ جنت سرافراز — ز نعمتهای بی اندازه ممتاز
بفردوسِ برین گردند شادان — ز فیضانِ تجلیهای سبحان
لقای الله نصیبِ شان شود زود — طفیلِ آن حبیبِ ربِّ معبود

| | | |
|---|---|---|
| مکتوب | حامی حفظی باوائل جمیع الفاظ آمده | ۱۲۸۱ھ |
| ۷۵ | بجواب حافظ علیخان جا ... | ۱۲۶۵ھ |

حافظا حکیما حاجیا حلیما حافظ حافظ علی سنی الحسینی حفظک الحافظ الحقیقی حافظت حفظِ حفیظِ حقیقی٭ حامیتِ محبت حبیب حق حقی حجازی٭ محبت حضراتِ حسن وحسین٭ حوصلات حصولِ حج حرمین٭ حجِّ حضرت بیت حصنِ حصین٭ حلم وحیاتِ حصارِ حسنِ حسین٭ حیاتت محبت حصولِ حلم وحیا

حضرت حیطان حمایت حفاظ وحکاحریم حرمت حصن حصین حمد حمید حاکم حقیقی
حجت وحب حاتمیت حجت حصول حسلوای حلیمی ❊ سنہ ۵

| تجنت حقانیت حسن حصین | | اجلہ ات حلم وحیا حسن حسین |
| --- | --- | --- |
| ۶۶ | از حافظ وحاجی حسین حسنی | ۱۲۸۱ھ |
| ۶۷ | اندرز پاک به حفاظ | ۱۲۸۱ھ |

درین نامهٔ هشتم از نواب حافظ حافظ علیخان مراد است ازان کسیکه حافظ قرآنست پس
ورا باید که عند التلاوت اهتمام تمام نماید دران که ادبی از آداب قراءت کلام رب
منعام متروک نشود ❊ ودرین امر از غفلتی هیچ ساعتی نرود ❊ اوّلاً با آب طاهر
وضوی سابغ سازد ❊ بعد ازان رو بقبله نشسته بتلاوت قرآن پردازد ❊ اگر نسبتی
ذوقیه بتعلیم حضرات صوفیه در خود موجود داشته باشد ❊ نفی کامل وجود خود نماید ❊
زبان خود را نسبت بلسان غیب انگارد ❊ پندارد که او تعالی قاری قرآنست ❊
ومن سامع بی تاب وتوان ❊ کیفیتی که از حلیهٔ تحریر مبرّا ❊ وپیرایهٔ تقریر معرّا است
ازین حال خاص ومقام با اختصاص حاصل کند ❊ اگر باین مرتبهٔ بزرگ ومقام
سترگ سعادت اندوزد ❊ وشغف وفیروز نیست پس بداند که من قاری سراپا
اذعانم وحضرت حق سامع بسمع قدرت وتوان ❊ چنانکه شاگرد سبق از برکرده
(موصوف صفت)
وآموخته یادگرفته بسمع مبارک استاد محیط استعداد لا التعداد ❊ با اخلاص واعتقاد ❊
(موصوف صفت)
میرساند ❊ من پیش حضرت سمیع والمنن ❊ بجان وتن حاضرم ❊ بحضورش با قراوان
خشوع ❊ وهزاران خضوع میخوانم ❊ او تقدس تعالی بسمع قدرت استماعی فرماید ❊
این تصور هم ذوقی وافر ❊ وشوقی متکاثر ❊ بمذاق جانش خواهد رسانید ❊ واطمینانی
بیرون از حد تحریر وبیان ❊ بروح وروانش فائز خواهد گردانید ❊ مقام اوّل نصیب
منتهیانست ❊ وثانی پایهٔ کمال مبتدیان ❊ ابتدا کنندهٔ حفظ قرآن را باید که اوّل

مشقِ ہفت قرائت ہفت قاریان نماید و بتکمیل علمِ تجوید گراید و پس از آن بحفظ
آید و بعد حفظ ہفت منزل خوانده باشد و مراد از ہفت منزل ہفت حصۂ قرآن مجید کہ آنرا
ہفت منزل گویند بجہت آنکہ قاریان سلف در یک ہفتہ ختمِ قرآنِ مجید مقرر فرموده
چنانکہ تعیینِ سورتہا بحروف فمی بشوق نموده اند و ترتیبش این ست کہ اوّل روز
از سورۂ فاتحہ شروع کنند دوم روز از سورۂ مائده سوم روز از سورۂ یونس
چہارم روز از سورۂ بنی اسرائیل پنجم روز از سورۂ شعرا ششم روز از سورۂ
والصّافّات ہفتم روز از سورۂ قاف تا آخر کلام اللہ و قاریِ قرآن را باید کہ
سینۂ بی کینہ را گنجینۂ محبتِ بیکرانِ سیّدِ دو جہان و خزینۂ عشقِ رسولِ انس و جان
نماید تا حُبِّ حضرتِ حبیبِ حق بر حالش حامی و حنفیِ مطلق شود و مہر و ولای
آل و عترتِ مصطفی صلّی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیما حسنین رضی اللہ عنہما را بقلب خود
راسخ گرداند تا حصولِ این محبتِ نامحدود و ادراکِ این ولا و مہرِ لایعد و
اورا بشہرستانِ بہبود و دارالامانِ مقصود رساند خوشا وقتی کہ بنامِ
دستِ مبارکِ حضرتِ سیّد الانام بر سینہ اش رسد و این سعادت باعث
جودتِ طبع و سببِ ترقّیِ ذہن و حافظہ گردد و این شرف یافتہ خواب ببرکتِ قرآن
میمنت نشان بعونِ اللہ المستعان لاریب حافظِ قرآن خواہد گردید و بگذشتِ
مدّتی بمقامِ حفّاظِ مقبول الانام خواہد رسید بتراویحِ رمضان ختمی پارۂ قرآن
کہ در آن یکصد و چہارده سورۂ معجز القرآن و پانصد و شصت و پنج رکوع خلعت
عنوان و شش ہزار و ششصد و شصت و شش آیاتِ کرامت نشان و بجملہ
آن یک ہزار از وعدۂ انعامِ نعیمِ خلد و دارالسلام و دارالقرار و جنّتِ عدن
و جنّت المأوی و جنّت النعیم و علّیین و فردوسِ عالی ایوان و یک ہزار
از وعید عقاب سقر و سعیر و لظی و حطمہ و جحیم و جہنم و ہاویۂ سوزان و یک ہزار

## حواشی متعلقه صفحه ۲۸

لے اسمای سی پاره قرآن الٓمٓ۱ سیقول۲ تلک الرسل۳ لن تنالوا۴ والمحصنات۵ لا یحب۶
واذا سمعوا۷ ولو اننا۸ قال الملاء۹ واعلموا۱۰ یعتذرون۱۱ ومامن دابة۱۲ وما ابرئ۱۳
ربما۱۴ سبحان الذی۱۵ قال الم۱۶ اقترب للناس۱۷ قد افلح المومنون۱۸ وقال الذین لا یرجون۱۹
امن خلق السموات۲۰ اتل ما اوحی۲۱ ومن یقنت۲۲ وما لی۲۳ فمن اظلم۲۴ الیه یرد۲۵ حٰمٓ۲۶
قال فما خطبکم۲۷ قد سمع الله۲۸ تبارک الذی۲۹ عم یتساءلون۳۰

کے اسمای سورتهای قرآن فاتحه۱ بقره۲ آل عمران۳ نسا۴ مائده۵ انعام۶ اعراف۷
انفال۸ توبه۹ یونس۱۰ هود۱۱ یوسف۱۲ رعد۱۳ ابراهیم۱۴ حجر۱۵ نحل۱۶ بنی اسرائیل۱۷
کهف۱۸ مریم۱۹ طٰه۲۰ انبیاء۲۱ حج۲۲ مومنون۲۳ نور۲۴ فرقان۲۵ شعرا۲۶ نمل۲۷
قصص۲۸ عنکبوت۲۹ روم۳۰ لقمان۳۱ سجده۳۲ احزاب۳۳ سبا۳۴ فاطر۳۵ یٰس۳۶
والصافات۳۷ ص۳۸ زمر۳۹ مومن۴۰ حم السجده۴۱ شوری۴۲ زخرف۴۳ دخان۴۴
جاثیه۴۵ احقاف۴۶ محمد۴۷ فتح۴۸ حجرات۴۹ ق۵۰ ذاریات۵۱ طور۵۲ نجم۵۳
قمر۵۴ رحمن۵۵ واقعه۵۶ حدید۵۷ مجادله۵۸ حشر۵۹ ممتحنه۶۰ صف۶۱ جمعه۶۲
منافقون۶۳ تغابن۶۴ طلاق۶۵ تحریم۶۶ ملک۶۷ قلم۶۸ حاقه۶۹ معارج۷۰ نوح۷۱
جن۷۲ مزمل۷۳ مدثر۷۴ قیامه۷۵ دهر۷۶ مرسلات۷۷ نبا۷۸ نازعات۷۹ عبس۸۰ تکویر۸۱
انفطار۸۲ تطفیف۸۳ انشقاق۸۴ بروج۸۵ طارق۸۶ اعلی۸۷ غاشیه۸۸ فجر۸۹
بلد۹۰ شمس۹۱ لیل۹۲ ضحی۹۳ الم نشرح۹۴ تین۹۵ علق۹۶ قدر۹۷ بینه۹۸ زلزال۹۹ عادیات۱۰۰
قارعه۱۰۱ تکاثر۱۰۲ عصر۱۰۳ همزه۱۰۴ فیل۱۰۵ قریش۱۰۶ ماعون۱۰۷ کوثر۱۰۸ کافرون۱۰۹
نصر۱۱۰ تبت۱۱۱ اخلاص۱۱۲ فلق۱۱۳ ناس۱۱۴

از مطلع انوار فیضان فراوان بهجک هزار از معنی استماع قرآنان ، و یک هزار
از مثال و اعتبار ، و یک هزار از قصص انبیا ، و پانصد از بحث حلال و حرام ، و یکصد از تسبیح و در صبح و شام هست بگوش دل و جان مقتدیان با عزّ و شان ، خواهد رسانید ، و کوس نکونامی دارین ، و فوز المرامی نشاتین بلند آوازه خواهد گردانید ، این آغاز کننده حفظ کلام مجید ، و از بنا ینده فرقان حمید ؛ را تاکید شدید است که آداب ظاهریه کتاب مستطاب ترک ننماید ، یعنی بی وضو مس قرآن نگراید ، تا که تمام قرآن یاد نشود ، هر شام و پگاه همین راه رود ، تا ببرکت این طریق محمود ، و یمن این روش مسعود ، زود فائز مقصود گردد ، هر گاه حافظ قرآن خواهد گردید ، چندی بحصول زیارت حرمین شریفین دامن دلش خواهد کشید ، و تجنبش همه حقانی خواهد بود ، حلم و حیا و وقار و تمکینش خواهد افزود ، و بصحبتش حفاظ و حجاج و حکما خواهند رسید ، و حریم حرمش را بحسن تلاوت آیات محکمات مستحکم تر از حصن حصین سبع سموات خواهند دید ؛ ه

خوشا وقتی که حفظ مصحف پاک ‌‌‌‌‌ کند حاصل بفضل شاه لولاک
رسد بر سینه اش دست رسالت ‌‌‌‌‌ شود سرشار جام وجد و حالت
ازین فیضان دلش روشن چو خورشید ‌‌‌‌‌ بهیمنش صبح گردد شام امید
پسش خوانند اهل دل تراویح ‌‌‌‌‌ بجا و صوم با تهلیل و تسبیح
شوند از قرأتش خوش جمله عالم ‌‌‌‌‌ بیاران مدح او سازند دائم
همه قرأت بلا غرّ درست و بیشت ‌‌‌‌‌ بود ثابت قدم در راه سنت
نگیرد خسته از کس درین راه ‌‌‌‌‌ که خوش ماند از و هر لحظه الله

| | | |
|---|---|---|
| ۷۸ | تقدیم نخ اوّل گلم | ۱۲۸۱ھ |
| ۷۹ | آداب مدح و مناقب خاقان خوارزم | ۱۸۶۵ع |

خاقانِ خلیل خلت ❊ خدیو خضر خصلت ❊ خان خوانین خاقان خواقین خضر خان
خوارزمی خَضَّرَ الخالقُ خُلُقَکُم وخِلْقَتَکُم ❊ خادم
خاکسار خواهنده وخواستگار خیر خضرمی وخیریت خیمه گاه خسروانے ❊
وخریدار خلق وخلت وخجستگے خصلت خاقانی ❊ خطبه خوانی خجستگی خیت
خامه مخطبه خوانی خطبه خانان ❊ خروش خوبی خندت خوشی خواه خروش خوبی
خوبان خلخ وخراسان ❊ خواجه خوارزم خلقتی ❊ خاقان ختن خوبی خصلتی ❊
خضر خصالی ❊ خسروان خط وخالی ❊ خطبه خانه وخالقاهیت ❊ وخیابان خانه بات
وخانی وخدا خلشات ❊ خزانه خرد وخطه خطیب خدا ❊ خرقه خدا خوانیت
خجستگے خود وخفتان خوانین خراسان وخواقین ختن وخطا ❊ خرد مسند خجسته خوبی
خداوند خجسته خوبی ❊ خوش خسرم کده خرخوف خدائی ❊ خریدار خلق وخلت
وخوبی خصلت خاتم الانبیائی ❊ خدیو خطبه خوان خلت خلقائی ❊ خادم خوبی خواه
خوش وخنک خفتگان خطه خوشنودی خدائی خَلَّدَ الخالقُ خلافتک
خادم خاکسار خرّم وخندان خیال خوبی خصلتت ❊ وخامه ام خوش خوش
خطبه نگار خجستگی خوان خلیل خلت ❊

| | | |
|---|---|---|
| خلق خواند خطبهای گلگشت | | خرخسندان خیال خصلت |
| ۸۰ | ازخدادوست ولیلک شاه باشے | ۱۸۰۵ع |
| ۸۱ | پند بشاهان اقالیم ووالیان صاحب تاج وخیم | ۱۲۰۱ھ |

حسب منشای شرح نامهای اولین این انشا درین مکتوب هم از خضر خان
خاقان خوارزم ❊ اشارت ست از خسروان عیسے آرزم ❊ فرخنده عیسے دم
وکنایت ست از خداوندافسران نگارین رزم ❊ بهارین بزم ❊ پس بهر یکے
از سریرآرایان دارالخلافت حشمت واقبال ❊ واریکه نشینان بیت السلطنت

ابهت و اجلال بکه ابواب مراسم خسروانی بر روی جهانیان باز؛ و طُرقِ مکارم
سلطانی بر سر گیهانیان دراز بسپارند؛ و از ترشح ابر مطیر کرم؛ و تقاطر
سحاب مدرار فیضان اتم؛ تخم اخلاص؛ در مزرعهٔ قلوب عام و خاص بکارند؛
اصلح کار؛ و اصوب بروزگار همین ست که از ابتدای هبوب نسائم خلافت
و جهانبانی؛ و آغاز ابتسام ازهار سلطنت و حکمرانی؛ با پادشاهان حدود ولایت
و سلاطین اطراف مملکت بطرح خلّت ملوکانه؛ و اساس مودت شاهنشاهانه
اندازند؛ و ابواب ارسال رسل و رسائل؛ با همه اورنگ آرایان همایون
شمائل؛ و فرمان فرمایان مبارک خصائل مفتوح سازند؛ و طریقهٔ انیقهٔ
اتحاف نفائس اقمشه؛ و اهدای غرائب امتعه مسلوک دارند؛ و شیوهٔ
برگزیدهٔ مواخات؛ و سجیهٔ رضیهٔ موالات؛ بخلوص خاطر؛ و صفوت مظاهر؛
پیش آرند؛ تا آنکه ازان دیار؛ هم سفیران با سلیقه شعار؛ از هر زبان آگاه و
هوشیار؛ و رسولان ذی التمکین و الوقار؛ از دقائق هر حقائق خبردار؛ بدربار
دولتمدار رسند؛ و نامهای تشیید مبانی محبت و استحکام احکام مودت؛
رسانند؛ و این تاسیس اساس یکتائی فیمابین؛ و توثیق عهود آشنائی
جانبین؛ باعث آسایش جسم و جان بنی آدم؛ و سبب تقویت روح و روان
اهل عالم؛ شود؛ و صغار و کبار انام؛ در مهد امن و آرام؛ پرورش یافته داعی
ازدیاد جاه و احتشام؛ و ملتجی افزونی مدارج بحضرت ملک العلام؛ باشند؛ بدین
وسیلهٔ جمیله و ذریعهٔ رفیعه خون از مسامی بیرون نیاید؛ و انهدام بنیان ربانی
اعنی قتل عباد صمدانی؛ از پردهٔ کتمان؛ بعرصهٔ اعلان؛ رو ننماید؛ این یکجهتی
جانبین و یگانگی فیمابین؛ آنچنان بمنظرهٔ استحسان؛ جلوه آرا گردد؛ که شایان
شان و بزرگ گردگان بارگاه ایزد منان؛ باشد؛ چه خوش بود که مقامی خاص

وجای آرامی باختصاص ٭ و باوسطهٔ ولایت ٭ و میانهٔ مملکت ٭ مستقیم شود ٭
تا دران قرارگاه بزم یکرنگی آراسته گردد ٭ و رابطهٔ هم آهنگی این دو سلطان
یکجهت آسمان قرب ٭ و آن سرزمین مینو آیین باقران السعدین عز و علا
و مطلع الشمسین شرف لا انقطاع و لا انقضا یافته شود ٭ اهل ظاهر این مجمع
السعدین افضال ٭ و منبع البحرین جود و نوال را باعث حصول بواعث بهبود
و سبب وصول لآلی مقصود دانند ٭ و اهل باطن ازین صفحات غریزه دواد ٭ و اوراق
وفور اتحاد ٭ نکات آیات قدرت الهیه ٭ و رموز احکام حکمت ناشناسیه برزبان
رانند ٭ مجملاً همین نتیجهٔ این مکالمت و محاوبت ٭ و خبر عالیشان ذره و
فایدهٔ این مواصلت و مخالطت ٭ دو خدیو والا دودمان ٭ جهان خواهد بود ٭ که بعد
مرور زمان بالقدوم میمنت لزوم یکی ازین دو سرفراز گردنکشان بارگاه جهان
بهجت السلطنت دیگری ٭ هم غیرت افزای بهار باغ و بستان ٭ و هم رشک بخش
ریاض سنبل و ضیمران ٭ شده باشد ٭ و عساکر نصرت مآثر جانبین ٭ و رعایا و برایای
ممالک طرفین ٭ ازین یکدلی سلاطین عظیمین ٭ و یکرنگی و یکتایی ملکین کریمین ٭
کوس شادمانی ٭ و نقارهٔ کامرانی ٭ نواخته ٭ و بزم بهجت و نشاط ٭ و محفل فرحت
و انبساط ٭ بحصول مطالب ٭ و بهرسی مآرب ٭ بشب سنای خویش بعیش و
طرب بیش از بیش منعقد ساخته ٭ بشکر و سپاس این موهبت ٭ بجا آورش مشغول
داشته باشند ظهور اینگونه مراتب بهجت ٭ والا و طلوع امثال این مراحم صدق
صفات ٭ مرآت شهریگانست توشاتین ٭ و منبع حسنات دارین ٭ خواهد بود ٭ و تجار
دیار جانبین باطمینان موفور ٭ و جمعیت لا محصور ٭ بانفائس امتعه و غرائب
اقمشه تمنای جلب منافع گوناگون ٭ و آرزوی حصول فواید بوقلمون بمجالس
خوشی خاطر ٭ و وفور رغبت باطن و ظاهر ٭ آمد و رفت خواهند نمود ٭ و دیگر ٭

ذمتِ همتِ اسنای این تاجدارانِ بلند اقبال لازم است که باخراجِ مفسدان آیند
و ازعاجِ سرکشانِ زشت کیش و استیصالِ متمردانِ بد اعمال و گوشمالِ قطاع
الطریقانِ فسیح افعال مساعیهای جمیله و کوششهای جزیله بر روی کار
آرند و دربارهٔ آسایشِ منازل و عافیتِ مراحل و ترمیمِ شوارعِ عام از
سنگ و خشت و آهک پخته و خام بر حسبِ موقع و مقام برای سالکانِ هر مسالک
و تاجرانِ هر ممالک و تعمیرِ مسافرخانه و چاه و حیاض و مساجد فی سبیل الله و بنای
مدارسِ عام برای طلبای علومِ هر اقسام و ساختنِ صوامع و خانقاه جهت درویشانِ
خدا آگاه بر کارپردازانِ سلطنت و ناظمانِ مملکت تاکیداتِ شدیده و تقیداتِ
مدیده دارند تا هر فردی از افرادِ ناس بلا خوف و هراس از هر جایگاه تردد راه
نماید و گزندی و آسیبی پیرامونش نیاید و انتظامِ شهر و دیار و سیاستِ مدن
و امصار آنچنان بظهور آید که هر یکی بمدح و منقبتِ حسنِ انتظامِ این سلطنت
و ثنا و ستایشِ خوبی التیامِ این مملکت لب گشاید و در مدارسِ خاصهٔ حضرتِ
شاهنشاه و مکتبهای عامه فی سبیل الله حکمِ جهان مطاع بمشقِ هفت قلم یعنی
ثلث و نسخ و محقق و توقیع و تعلیق و ریحان و رقاع و امرِ واجب التقدیم بادراکِ حقائقِ
هفت کشور و هفت اقلیم و درستی نقشهٔ مدوره از مرکزِ خاک تا فلک الافلاک و حصولِ
قواعدِ تنجیم و مهارتِ تامه بزائچه و تقویم و توغلِ کامله بریاضیات و تبحرِ وافر بحساب
و هندسه و مساحتِ اراضیات بتاکیداتِ مدیده و تقیداتِ شدیده بنافذ گردیده
تا مرورِ دهورِ خلافت و فرمانروائی و انقضای سنینِ شهورِ کشورکشائی و جهان
آرائی ابقای همین آئینِ برگزیده و قیامِ همین قوانینِ پسندیده اولیٰ تر و در رونقِ
ایامِ احتشام باقدامِ همین مراتب مصدرِ رقم الارقام متصور بود و در حضور ...
هم دیار و خادمانِ فرمان بردار خواهنده و خواستگار ...

خلق و مجتمگی خصلت خاقانی بخواهند ماند خطبه خوبی بیهمال بمعرض محافل و مسا[جد] قصبات و بلاد و جمله نواح و سواد خواهند خواند و خانه دولت خسرو زمان را قبله امن و امان خواهند ساخت و حقوق مراحم شاهانه بجا شناخته خواهند شناخت و بنا[ی] عقیدت خواهند گذاشت و جانفشانیها خواهند کرد و خوی نیکوی این سلطان جم[شان] جهان خدا بود که سرشار نجم خوف خدا و فدای خلق و خصلت حضرت خاتم الانبیا و محو مهر و ولای خلفا و آل و عترت مصطفی و معتقد خرق عادات و کرامات اولیا خواهد ماند

| | |
|---|---|
| خلق مداح چنین شاه زمان | شاه هم چشم عالم مهربان |
| نام او ورد زبان اهل دل | فیض او با جان هر کس متصل |
| گر نبودی سایه لطفش دراز | سیشه بندی سروران کی سرفراز |
| شاعران را مدح این شه واجبست | زانکه او بر مخلصان غالبست |
| جان فدای این چنین شاه جهان | محو دل بر لطف این فخر شهان |
| دار و دش آباد خالق تا قیام | با وفور جاه و قدر و احتشام |
| بخشدش فردوس در روز حساب | از لقای خویش سازد کامیاب |

| | | |
|---|---|---|
| ۸۲ | تقدیم دال مهمله بر سائر کلم | [illegible] |
| ۸۳ | بجواب دبیر الدوله منشی جهان پناه محمود بادشاه | [illegible] |

دانای بستان بینش در درخشان یادی او و دهش بیرال و دیوان کلک گهر بار او داد جاه و اشرف و دولت داده دعا گوئی دعا گویان در دوری و نیکخواهی دولتخواهان و آل اغداری در دلی داده بود دوست دور دوار دل داعیان دولت دیدار شده در دوام دشته و شنیده دانست بنای دلی و دون در داغ و درد دوری دشوار نماید و دولت دیدی دریادلی در دولت دلیل و راه نمائی دولت دولتی در دو دون داده شود و داد درمان جی داغ دل داده آید

| | | |
|---|---|---|
| داروی دردِ دلم ده داد را | | داورِ داریِن داوت در دهد |

داورِ داوار و دارای دُور و دوقان و دادِ درم ریزی و دُر فشانی و دینار بخشی داوران داده و دهقانان و درویشان و دریادلان و در دربِ دوستان و دشمنان دام دَد و لُقمهٔ دانه و دانه و دام و داب و دردرسی و درمان دهی و دیدنِ دانیال دوربینی و داؤد داوری و دارا دلیری و دلیهاتِ دلاوری درین دارِ دنیا دلیلِ دریافتِ دولتِ دین دارا و دولتِ پدارهٔ دردار القرار و دادِ دعوتِ دینداران در دار السلام دوام دهاد

| | | |
|---|---|---|
| ۸۴ | از دیانت الله جان بازدقاقی دمشقی | ۱۲۷۲ |
| ۸۵ | اندرز با دبیرانِ شاهی و اُمرای والای جهان پناه | ۱۲۸۱ |

درین رقیمهٔ عاشره مشموله نکاتِ وافره از دبیر الدوله دبیرانِ شاهی مراد و مشار اند و امیرانِ دربارِ جهان پناهی مستفاد و مستعار پس بر آرای مهر انجلای جماهیر دبیرانِ نامور و ضمایرِ خورشید ضیای مشاهیرِ امیرانِ والا گهر که ساحتِ قلوبِ شان مطلع انوار نور درسی منور و عرصهٔ افئدهٔ دادخواهان را بلمعاتِ دادوهی روشنتر و سیار مخفی و محتجب مباد که حضرتِ دارای خلق دانای راز ذواتِ عالیاتِ دبیرانِ دریادل را بحق دل ریشانِ جراحتِ جانگداز و در درسِ چاره ساز آفریده و وجودِ بحر الجودِ ایشان را گهربار و درافشان گردانیده قبلهٔ حاجاتِ اهلِ روزگار و کعبهٔ امیدِ محتاجان قری و امصار ایشانند پس شایانِ شانِ بلند و سزاوارِ همتِ ارجمند همانست که دادِ دادخواهان بسته کار دهند و مرهمی بر زخمِ خسته خاطرانِ سینه افگار نهند در دمندی که پیشِ ایشان با حالِ پریشان آید باستفسارِ حالش پردازند و مشکلی که داشته باشد حلش سازند و گره کارش را بناخنِ الطافِ بسیار بگشایند و از درونِ دل بدرد و پیش گرایند اگر دادخواهی فریاد را بگوش رسند که از چه زار و نزار است و برکه دعوی دارد بسته کارش رسیده مرادش سازند

بوفور ترحم موفور بمقصودش فائز گردانند ٭ اگر عیالداری بیکاری تنگدستی و تنگی معیشت
گرفتار ه اخفاق و البتش الاحظه نمایند حسب استعداد و حفظ مراسلات
بشغل مرید معیشتش فرمایند ٭ اگر اهل بیتی صاحب جوهری هوشیار است و از بیروزی نخوت
بیبلای آزار ه تدبیری بر روی کار ه آرند ٭ که جوهر هنرش بی پاداش گرفته ٭ اگر شخصی
انشاپرداز است و ناظم شعر طراز ٭ در مناظره و مشاعره ابواب قدردانی بروی باز ٭
باشند ٭ و دست صله رسانی دراز ٭ اگر عابدی پرهیزگار و صبورست ٭ و زاهدی از دنیا
و مافیها نفور ٭ بگوشهٔ عزلتش وجه معاش رسانیدن و رعایت او را ضرورست ٭
اگر عالمی المعی و نحریری لوذعی ٭ و علامهٔ جامع العلوم ٭ و مدرس متبحری عالی فهوم است ٭ باید
ترتیب مدرسه برایش از واجبات ٭ و پرداخت طلبا و مراعات حال آنها از مهمات
بر محتاجانیکه از غایت حیا مهر سکوت بر لب آنها است دست کرم باید گشاد ٭ و بر
عائلان سائل که از درد مفلسی دلفگار ٭ اند از جور فاقه بی اضطراب ٭ تفصیل سؤال مرهم برزخم
ایشان باید نهاد ٭ باید دانست که امثال این حادثی و اقسام این بابی که تفصیل
رقمزدهٔ کلک گوهرسلک شده دلیل دوراندیشی و دیانت است ٭ و صورت ترقی درجات
آخرت ٭ پس دوای درد دردمندان بیکسی ٭ و درمان داغ دل تهیدستی ٭ داده شود ٭
تا داور داداره و دارای داوری دوار ٭ بازای این درافشانی و گهرباری ٭ و درم
ریزی و دینار نثاری ٭ در دار السلام رساند ٭ و دولت دیدار خویش نصیب جوا
پیش از پیش مرحمت گرداند ٭

| | |
|---|---|
| گره بگشا ز بند بسته کاران | بنه مرهم بزخم دلفگاران |
| بده داد همه درویش مسکین | شنو فریاد بیدرد کام غمگین |
| بدرد دل برس از دردمندی | که یابی از در حق سربلندی |
| در آور خدمت اهل صفا را | بکن دلداری اهل وفا را |

| | |
|---|---|
| درم ریزی شعار خویش میدار | گهر بخشی دثار خویش میدار |
| برس در خدمت ارباب دانش | کر بگشایند بر تو باب دانش |
| ببر دعا رحمان رو با ارادت | گدایی دولت خویش از سعادت |

| | | |
|---|---|---|
| ۸۶ | ذال معجم مقدم جمیع کلم | ۸۱ ۱۲ھ |
| ۸۷ | نواب مقبول ازلی احمد ذاکر احمد | ۱۲۶۲ ف |

ذهینا ذاکرا ذکیا ذابرا ذابت ذروه ذهن ذوذکا ذکایتا ذبیحه ذکی دوذکری ذارت ذاریت ذایع ذابران ذبیح ذلاقت ذرایع ذابر ذکیان ذلاقت نشیگان ذلول ذار ذلاقت ذهانت اندیشگان ذایق ذوق ذاکران ذوق یاب ذوارف ذارث ذابران ذباب ذراع ذوبرست

| | | |
|---|---|---|
| | ذوالنون ذکائی ذائع ذکرائی سه | |
| ذهینان ذائق ذوق ذکایت | ذکیان ذاکر ذهن رسایت | |

| | | |
|---|---|---|
| ۸۸ | از ذوق احمد ملکی رسول آبادی | ۸۱ ۱۲ھ |
| ۸۹ | بندی دلبند به امرای شریسند | ۸۱ ۱۲ھ |

درین صحیفه یازدهم مصدر بذال معجمه بر سر هر کلمه از اسم فرضی نواب ذاکر احمد که استیاد از وزرای مطلع انظار عواطف رب صمد و امرای مطلع عنایات سرمد در التزام این صنعت وقت التیام استعمال کلمات متعارفه محال و بلا اتیان الفاظ غیر معروف اتمام و اختتام این صنع در معرض اشکال نظر با ستیعاب این صنایع و استکمال این بدایع آوردن کلمات قلیل الشهرت هم ضرورت افتاد و لابد بو لعه دل بران نهاد اولا اصل لغات مناسب و بعدش شرح مطالب اجب ذکی بمعنی زیرک و هوشیار ذابرعیش و هر نگین نگارش ذروه بمعنی بلندی مشهور و متعارف ذکر ذکری یاد کی اصطلاح عبارات کتب لغت متراوف ذابر بمعنی دلیری ذابری معنیش ...

ذوالیمن یعنی مشهور ، و ذو شهرت مشهور ، ذواللقب یعنی فصاحت ، و ذوالجمع یعنی رتبه ، و ذو اللون امام
متابعت کننده ، ذوالحق یعنی چشمه ، و ذوارف آبهای روان ، و ذوابران الی دیران
ذواب یعنی مگس ، ذوالج شیر آب آمیخته لذت بخش کام ، ذوش برو شستن ، موفق چشیدن
بارگاه سلطانی ، و جناب جهانبانی ، و بزرگترین مراتب مرتبه نیابت و وزارت است
و عمده ترین مناصب منصب مصاحبت امارت ، هرگاه نفوس صافیه و ذوات زاکیه
مجمع کمالات برگزیده صوری و معنوی ، و مجمع صفات پسندیده دینی و دنیوی بهره ور شده
بدرجات وزارت و امارت مباهی و مفتخر میگردند ، مثل پرهیز از تن ، و ورزش ... و خوبی
و لطافت حشمت ، و وقار و تمکین ، و رأی رزین ، و فکر متین ، و معرفت حق و یقین ،
تجربه امورات عظیمه دنیا و دین ، و تبحر در علوم عربیه و فارسیه ، و مهارت در فنون ریاضی
و اصطرلاب فلکیه ، و آگاهی کماهی کلمات مؤلفه زبانهای مختلفه ، و کشف کماینبغی محاورات
هند و فارس و عرب ، و دریافت دقائق منظومات و حقائق منثورات فن انشاء و ادب
و فصاحت بیان ، و بلاغت کلام ، و تحسین بکنه هر مدعا و مرام ، این جماعه برگزیده وزرا
را از واجبات است ، و تحصیل این جمله کمالات طائفه علیه امرا را از مستحسنات ، دیگر روی
از ایشان کند که بتکمیل جمیع این اوصاف جلیله کوششهای جزیله بسیار بایست
و زمره از بیان هستند که با وجود حصول جمیع کمالات بعضی خاص از همه صفات
گوی سبقت از ارکان دولت پادشاهی ، و اعیان حضرت ظل الهی ، میربایند
با این حال تحصیل این جمله کمال این جماعه را انسب ، و تکمیل این همه صفات جمیل
اصوب ، تا آنکه بدین صفتها موصوف میشوند ، فیضان من و کا از حضرت کبریا
می یابند ، و بسیر بوستان این همه کمالات ، و گلگشت گلستان این جمله فضائل سرآمد
افادات جهای جدید انهایات میشتابند ، و طبیعت ایشان هر اقسام هنر را
دوست میدارد ، بنسبت نظم فن نثر را زیاده عزیز می انگارد ، زیرا که کار روائی

بدو مروارد انست • و برآمدِ مطلبِ شیراز بیان • لابد زین ادی نثر طرازی • و انشاپردازی
بسعی موفور • و کوشش لاتحصی • بجا آورده نمایند • و بپایگاهِ کمال حاصل سیفر نمایند •
خیالِ باطل ست که فلان ابن فلان درین میدان گوی رجحان از همه ناثرانِ جهان
و روزمره نگاران گیهان برده • و در پایهٔ لشکر آرائی مضامین ظفر آگینش سپهر آرای
معانی رنگینش • و قافله سالارِ مبانی زیب آگینش • شکست بر شکست خورده • بلکه
بعقلِ مضاف گزین باید انگاشت • و بجز و ستین یقین باید پنداشت • که صهبای عنایت بیمنتهای
والای ساقیِ ازل • همچنان در جوش • و صراحیِ فیضانِ خمخانهٔ لم یزل بدستور اول در
خروش • پس اعتصام بعروهٔ وثقای کرم ربّ منعام • آیهٔ الهام • و تمسک بحبل المتین
افضالش بالاتر از همه مطلب و مرام • پدید است که حصولِ هر مامول بمحنت و ریاضت
مشروط • و پدید است که تحصیلِ هر امر جلیل بتحملِ مشقتِ لانهایت منوط و مربوط •
از انجا هرکه در نثر رتبهٔ کمال حاصل نموده • بنشیب و فرازِ این راه بگام جد و جهد پیموده •
بفراغِ تحصیل محسود زمانیان گشته • درینصورت بر خاطرِ اکثری گذشته که فلان بالتحصیل
نهایت ذابر و ذهین ست • و ذکر و فکرش ذلاقت آگین • ذکایش را می ستایند • و نغمهٔ
ذابریش را می سرایند • ذهانتش هوش ربای خاص و عام • و ذلاقتش دلفریب صغار
و کبارِ انام • ذاکران فوق یاب ذوارف و آرش • و ذابران ذباب فراخ ذیرش •
ذوالنونِ ذکایش خواندن بجاست • و ذائع ذکر ایش گفتن روا • ـــه

| | |
|---|---|
| ذهینان را همانا پیشوا اوست | ذلیقان را تو گوئی مقتدا اوست |
| بذکرش همه شادان و مسرور | ز فیضانش همه ممنون و مشکور |
| بذوقِ نظم او نغمه سرایند | ولی در نثر افزونش ستایند |
| ذلاقت نازشی دارد ز ذاتش | ذهانت نیک وصفی از صفاتش |
| چو ذوالنون ذهنِ او وافی و صافی | پی تعلیمِ نثر او ست کافی |

| | | |
|---|---|---|
| رشتهٔ او هدایت ناشران را ٭ | | ز نظم او طاقت شاعران را |
| برنگ پر ورق گل چمن نگار | | که بلبل را از ان در نغمه آرد |

| | | |
|---|---|---|
| ۹۰ | تصدیر را براو اکمل الکلمه | ۱۲۸۱ هـ |
| ۹۱ | بجناب نواب رفیع الدین خان انجمله | ۱۲۸۱ هـ |

رخش روان راه رفعت ٭ ریحان ریاض رحم و رافت ٭ رفیع الدوله رستم جنگ
رفیع الدین خان رساله دار رزم قلم الرحمن روضهٔ رزبان روی ارم بهشت روکش
روضهٔ رضوان ٭ ریاض راحت ریحان ارباب ٭ رخش حمیت و رانندهٔ زدوان
و رخ روزی رسانیت روز بروز رخشان ٭ رایت رایت رفیع و رزین ٭ رخ روزن
ریحان رنگین ٭ رواق رحم رسیدت رافع ٭ رایت روزانه رفعت راراج ٭
رضای رب روزی رسان زبان ریاض ریاضت ٭ روییت رفته رسول حجت
رنگ ریحان رحمت رسانیت برراستیت رحمت رحمن ٭ روایت رجائیت رحمن
ره آور و راقم رقعات رنگین ٭ راز رفع و روانم روشن رای رزین ٭ رطب رفعت
ره انجام روز رخشانم ٭ ارمغان رحمت راحت رسان روح و روانم ٭ س

| | | |
|---|---|---|
| رفته راه رحم رایت روزها | | رای تو زبان رخشان و رسا |

| | | |
|---|---|---|
| ۹۲ | از رضی الدین سلطان آبادی | ۱۲۸۱ هـ |
| ۹۳ | پند دلپسند بعهده داران کلان و بسا ساده آمرای زمان | ۱۲۸۱ هـ |

دربن مکتوب دوازدهم از رفیع الدوله رستم جنگ رفیع الدین خان رساله دار بنام مراد و
مشتاق اند ٭ عهده داران کلان دربار جهان مدار خسرو روزگار ٭ و بسا رئوسای نامدار
و امرای ذوی الاقتدار ٭ الفاظش محاوره خیز ٭ کلماتش روزمره آمیز ٭ عبارتش موجب
آفرین ٭ فقراتش مستوجب التحسین ٭ مضمونش فرحت آرا ٭ مفهومش مسرت پیرا ٭ سوادش
خاطر پسند ٭ بیاضش دلپسند ٭ تحریرش بجان جاگزین ٭ تقریرش نگین ٭ نگارش ... مفهومش

راحت رسان روح؛ طرز ادائش مخزن فر داد فتوح؛ سلاست عبارتش مانع القلم
بتشریح و تسهیل معانیش معارض قلمسان بتوضیح؛ سپهسالاران حضرت سلطانی
و رساله داران جناب جهانبانی؛ را قبل از ملازمت؛ و پیش از تعلق خدمت؛ مشق
ریاضت بدنیه و ورزش؛ و تحمل مشقت جسمیه آویزش؛ و تحصیل دقائق کشتی و پهلوانی
و تکمیل حقائق شمشیرزنی و دشنه رانی؛ و یادگرفتن آئین سیف گردانی؛ و حفظ قوانین
سپر رسانی؛ و آموختن فن چابکسواری و نیزه بازی؛ و اندوختن هنر تیر و تفنگ و گلوله
اندازی؛ و فشردن پا در معارک؛ و سر نهادن بر مهالک؛ و ثبات قدم در رزم و پیکار
و دل دادن به نبرد و کارزار؛ و جمعیت حواس در یورشهای وغا؛ و تقویت قلب بهنگام
هیجا؛ و سراسیمه نشدن بحیله سازیهای بداندیشان؛ و پریشان نگردیدن از آویزشهای
زشت کیشان؛ و وثوق عزم بر فتح عساکر پادشاهی؛ و رسوخ اراده بر فیروزی مواکب
ظل الهی؛ لهذا از ان اهتمام واجب؛ و بعد ملاحظه و امتحان؛ و انسلاک برشته ملازمان
پیش نظر داشتن جمله مراتب مفصله؛ و مشق دوامی همه لوازم مصرحه؛ بمساعیهای تمام
مناسب تا عند الضرورت گوی سبقت از همچشمان بربایند؛ و بوانمودن جوهر جرأت
و اظهار فنون شجاعت دست بردی نمایان حاصل نمایند؛ و نام شهامت و دلیری
ایشان در اکناف جهان رود؛ و بهادری و شیری ایشان در اطراف گیهان مشهور شود
و رعب در دل اعدا پدید آید؛ و دوستان و هواخواهان را فرح افزاید؛ پس تهذیب اخلاق با امثال
اقران؛ و مواسات و مواخات با همسران از همچشمان؛ و عموم اشفاق بملازمان مدارج زیر دست
و وفور لطف بنابینان مراتب پائین؛ و ترحم بر روزگار زیر دستان؛ و تفضل بر حال
از پا در افتادگان؛ و پرداخت یتیمان حزین؛ و پرورش مسکینان بی تسکین؛ و بر آوردن
حاجات امیدواران؛ و گره کشائی عقده مالاینحل بسته کاران؛ و قدردانی ارباب علوم
و فیض رسانی بر اصحاب فهوم؛ و استفاده و استرشاد از خدمت سالکین طریقت؛ و اخذ

فیض و برکت از درویشانِ اهلِ معرفت و حقیقت؛ و با استماعِ شعرای ثناخوان و دلیران
تتاران رنگین بیان نیز لازم دانند؛ و متصف شدن بهمین صفات جمیله؛ و تمکین جمیع
مدایحِ جلیله از رؤسا و امرای ممالکِ محروسهٔ سلطانی؛ و متمولین و اغنیای قلمرو جهانبانی نیز
را از مفروضات و واجبات است؛ و بنسبت سرداران فوج ایشان از زیاده تر بهم رسانیدن
بلکه بالاتر بر همه حتمیات؛ باتفاقِ اکثری از اربابِ دول نیز و مشهور؛ بسیاری از اغنیای
متمول نیز بقری و محالات؛ و امصار و قصبات، مدارس معمور باید ساخت؛ و تعیینِ حفاظ
بمساجد برای حفظ کنانیدنِ قرآنِ مجید؛ و از بر گردانیدن فرقانِ حمید؛ که بیشتر
باید پرداخت؛ تا متعلمان جمیعِ اقسامِ علوم آموزند؛ و از بر کنندگان مصحف تجوید بهره
حفظِ قرآن اندوزند؛ و بجانهای خدا و مسافرخانها بحالِ آیندگان نیز روندگان نیز از رسانیدن
آب و نان؛ و امداد و اعانتِ زاد و راحله با وشان نگران باید بود؛ و خوان نعمی جشن
عابدانِ گوشه‌نشین و زاهدانِ عزلت‌گزین نیز وزدهی بحفاظ و حجاج و قرائتی دی
شعار و دثارِ خود باید نمود؛ و اینهمه رؤسا و امرا را حفظِ مراتبِ شعرا نیز زیاده از دیگر امور
اولی و احسن؛ و پاسِ مدایح شارانِ سحرنگار از همه کارها نیکوتر و مستحسن؛ چه خوش باشد که
بوسیلهٔ نثرِ رنگین ابدار؛ و ذریعهٔ نظمِ نگارین رشکِ بهار؛ تا دور ملیل و نهار؛ نام نیک
آنها بر زبانها قائم و یادگار ماند؛ و بجمع مؤلفهٔ خویشتن؛ دعاهای خیرِ جان و تن؛ بهر زمن
برنگارند؛ و روزانه ادعیه متوافی وارین از تهِ قلب و گوشهٔ فواد بر زبان آرند؛ چه گویند
ربّ این حِشم را از آفت ها و رنج روزگار نگاه دار؛ و اسپ امرای بیگانان یاحسین
رحم ادر سپهرِ دوار؛ مدار و ردای رحمانیت بر سر ایشان بیندازند؛ و دوستی رسول
رسولِ جنّ نصیب ایشان بسازد؛ و مرتبهٔ روزی رسانی ایشان با اهلِ روزگار بلند گردان
و رزقیکه بحساب نیاید؛ و محاسبان از شمار عاجز نماید؛ ایشان را از پردهٔ غیب برسان؛

| | |
|---|---|
| الهی تا رواجِ نورِ خورشید | رئیسان را برار از لطف امید |

| | |
|---|---|
| بجان تحفه‌ای که از مطلوب کامند | بدل نقشی که از مقصد نگارند |
| نکی را سبز گردان بی شک و ریب | دگر را کن عیان از پرده غیب |
| ریاض کارشان گلزار باد | گل مقصودشان بی خار باد |
| برآید مدعای قلب ایشان | چو نور باشد صفای قلب ایشان |
| دل ایشان مخزن اسرار باشد | رخ ایشان مطلع انوار باشد |
| بدنیا دار خوش از مال و فرزند | بدین کن از عطای خویش خورسند |

| | | |
|---|---|---|
| ۹۴ | زیبنای سجه رونق ابواب ابتدای هر کلمه | ۱۲۸۱ھ |
| ۹۵ | بجان جلیس السلطان زبده همه عابد مدعو باثواب زاهد | ۱۲۸۱ھ |

زاهد زمان زر بخش زمانیان مذهب پرور مزاودت گستر زید زاد ذهنیکه
وکاد ذکوة زهاد بتکثر زلال زکوة گزاریت زمزم زندگانی و زمزم زنهار
زلال زیست زمان و زمانی زیادت زهدت زاد زهادت مزانت زلیخای
زبانت زمانت زیب و زینت فزای زلیخای زبانت زیادت زر زینت
زاد زیست زینهاریان و زلیف زلفینت زنجیر زور آزمای زناریان زر جعفری
زکوة گزاریت زیبا زلال زمزمه زر بخشیت زلیبا س

| | |
|---|---|
| زهد تو زور آزمای زاهدان | زر ز زهدت زرد رخسار زبان |

| | | |
|---|---|---|
| ۹۶ | از زورا و رخان دعاگوی زاهدان کیا | ۱۲۸۱ھ |
| ۹۷ | چیده اند ز زاهدان مقرب سلطان عابدان هم سایه سبحان | ۱۲۸۱ھ |

زاهدان جهان و عابدان کیهان در تمام انام منقسم بچند اقسام بطائفه هستند
که جاه دنیوی را از ته باطن طلبکار و زر و سیم را بجان و دل خریدار اند اما هر حال را
بصلاح اعمال آراسته دارند و اوقات را بکثرت صلوة پیراسته کم میخورند تا ارادت
در دلها پدید آید کم میخوابند تا عقیدت در جانها بیفزاید در ابتدا الفت گفتار

دلهارا شکار کنند، تا آنکه بر درِ ایشان شاه و گدا روند و فریفتهٔ طرز و ادا شوند، چون
پیش که مردم می آیند لابد زبان بگشایند، و فصاحت بیانیه دلها می ربایند، بدین
چرب زبانی، دلهای عاصی و دانی، از دست می روند، و گمان می برند که چنین نیک نفس
بلیغ گفتار دور است، و ضمنی درست گردانیده بر ساحت روزگار نیست، لاجرم دل
سپید می نهند، و ما حضر پیش می نهند، شاه قریه می بخشد، امرا نقود و اجناس پیشکش می نمایند
شهریان بدعوت و ضیافت می پردازند، و حضرات ایشان بدل می پذیرند، و دانسته و نادانسته
بخواهند بگیرند، و در مصارفِ ذاتِ خاص، و وابستگان با اختصاص، می آرند، و مال
کثیر و مبلغ خطیر فراهم آورده نگاه می دارند، تا آنکه عمارتِ بلند می سازند، و شیادی
در میدانِ کامرانی می تازند، این گرهی با زاریها، و هر گونه تعلّق بر کسانی، به قصد جمعیتِ خاطر،
ازین حضرات گروهی اند که محض برای حصولِ عزّت گوشهٔ عزلت گزیده اند، و انواع تحسین
آلام و جهت پیدا کردنِ اعتبار تمام در انام، برنج کشیده، تا در چشم جهانیان به عزت و تمیز
گرامی شوند، و بمنزلهٔ والا جاهی و بلند نامی گردند، بجوید و بزاید و انقضای سنین و شهور
مردم نزدیک و دور فریب میخورند، و ارادت می ورزند، بساط عقیدت می گسترند، ایشان
بظاهر التفاتی نمی فرمایند، و بگوشهٔ چشمی هم نظری نمی نمایند، تا آیندگان دانند که این اهل الله
پاک بهاشتی خاک نمی پردازند، و مردم بیاد خدا چند لا تعد بیداد الحصی می سازند بحال
استغراق باطن سوی ما ارباب ظاهری نمی نگرند، و از بحر عرفان سر بیرون نمی آورند، آری همین
زائرانِ امثالِ این اهلِ پخته کار و مغز اسرار نمی رسند که این همه دام زرق است که بدام
زرق چیده اند، و رشته ایست که از آن دلها را کشیده، و درین دام آهستگی سیم و زر بپای
شان می نهند، و زیاده از وسعت می پیوندند، آن پخته کاران ابتدا آن هم نمی ستانند
و بکلمات توبیخ آنها را از پیش می رانند، که ما با خدا کار داریم، بمالِ دنیا سر فرو نمی آریم
تا آنکه دکانِ مطلبِ اصلیِ شان رونق می پذیرد، و نقشِ مقصود دلی به حصول می نشیند

اعنی بہ ہیچ وجہت قبول نشود در از مغفرت بیفتد و ابواب مغفرت بسته نماند ہر جا که رب کریم غفور رحیم ہست ؛ این ہر دو جماعه را از شمعه و ریا و از باد خشک و طمع دنیا پاک گرداناد ؛ و بکمال کرم عمیم بمرتبه رضا و تسلیم رسانا د ؛ و جمعیت خاطر و صفوت باطن و ظاہر بخشیده نفوس مطمئنه عطا کناد ؛ و بسعادت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ایشان را ہم فائز سازاد ؛ و معتقدین ایشان را نیز براه راست آراد ؛ و از ہر بلیه محفوظ و مصئون داراد ؛ آمین یا رب العالمین ثم آمین یا مجیب الداعین بحرمة حبیبه و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین ؛ طائفه علیه سیومی آنانند که از بدو فطرت و جبلت بر مرضیات حق و مقتضیات یگانه مطلق مفطور و مجبول ؛ لا بد بخصوص ایام زیادت و نکات عبادت ہم عند الناس محمود و عند الله مقبول ؛ عواطف ازلی با ایشان ہمدوش و عنایات لم یزلی بر حال ایشان در جوش ؛ ظاہر ایشان مظہر آثار سعادت ؛ باطن ایشان مطلع انوار شہادت ؛ بانعی و عائقی در راه رضا و تسلیم پیرامون ایشان نمی آید ؛ از آمد و رفت مشاہیر ایام ؛ و ذہاب و مجیئت جماہیر انام ؛ خللی در کار ایشان و نمی نماید ؛ از مصنوعات شرعیه بالطبع نفور ؛ از نا بایستگیہا قاطبةً دور ؛ در نظر ایشان شاه و گدا برابر ؛ حضور قلب بیاد خدا ہر دم میسر ؛ صفوت باطن و ظاہر ؛ و جمعیت دل و اطمینان خاطر نصیب ایشانست ؛ گوشه عزلت صومعه خلوت ؛ صحبت بریت مصاحبت سلطان نزد ایشان یکسان ؛ خطره در خاطر ایشان خطور نمیکند ؛ ایشانند که بظاہر با مردم انام مشغول کلام ؛ و بباطن بمعاملہ حضور ساعت بساعت منعام ؛ فائز المرام ؛ مقصر احتخلج لی بزعم کہ ایشان تا کجا رسیده اند و بچه منزل و مقام آرام گزیده ؛ فتوحی که از نقد و جنس پیش ایشان میرسد ؛ بہره فقرا و درویشان میگردد ؛ اطعمه پسندیده ؛ فواکه برگزیده ؛ غذا ہای شیرین و نمکین ہر چه بحضور ایشان می آید ؛ نصیبه یتامی و مساکین میشود ؛ اند و خش کار ایشان نی ؛ فراہم داشتن شعار ایشان نی ؛ ماکولات لطیفه ؛ مشروبات شریفه بالقبول

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

تمکین شان زخشک چین جبین ایشان عبادت و مستغرق بحار معرفت احدیه ایشان را
هر شام و پگاه همواره زبان با حق در گفتار و دل بیاد حق در کار و مشغول دل بیار و دست بکار
در شان شان عبادت قول او همه بیا همه در حق ایشان آمد و حضرت حجاز تعالی
زمان و هم عشاق و گیهان را باید که طریقه ایشان ... اختیار فرمایند
براهی که ایشان رفتند بران اقدام نمایند تا بمنزل مقصود برسند و به مراد می که
رضای اسد داشته باشند فائز شوند و این مکتوب ثالث عشر را بوصف حال این
طائفه مقدسه ثالثه منتخب البشر زاهد زمان ایشانند و در بخشش بانیان ایشان
زهد پرور باشند و زیادت گستر زلال زکوة گزاری ایشان زمزم زندگانی زمزم
زر نثاری ایشان زلال زیست زبان زمانی و زیادت زر ریزی شان زاد زیست
زینهاریان زلیخای زلف شان زنجیر زور آزمای زر نثاریان زر جعفری زکوة گزاری
شان زیبا و زلال زمزمی در بخشش ایشان زیبا است

| | |
|---|---|
| زور غیب از بازوی ایشان عیان | زر گرد و زر ریزش ایشان در جهان |
| زهد پرور ذات شان لیل و نهار | زیست شان از زاد یاد کردگار |
| زر نثاری وصف ایشان اند که | هیچ زهد پاک هم از صد یکی |
| زار میگریند در یاد خدا | نیست از ذکر حق یکدم جدا |
| در زکوة ایشان دهند انبار زر | گر نثارش منفعل اهل نظر |
| محو در ذکر الهی آنچنان | گر خیال شان تهی هر دو جهان |
| یاد نفس خود فراموش کرده اند | لب ز ذکر غیر خاموش کرده اند |

| | | |
|---|---|---|
| ۹۸ | حرف زیبای سین مهمله ابتدای اجزای هر طلب | ۱۲۸۱ھ |
| ۹۹ | بسلطان همدانی اسم پاک سکندر شاه ثانی | ۱۲۸۱ھ |

سلطان سریر سروری و سالاری و سلیمان مساحت سروری و سرداری سخن و سخای ...

سرور سکندر سامان و سلکم السلام * سلام سبیل سداد و سلام * و سنت سنیه
سپید شبلی سلام * مسعوده سیرت سجیه سنجیده سروران و سرداران سرسائی سنده سفینه
سازنده سبع سموات و سیرت ستوده سران و سپه سالاران سرو و سرائی ستایش
تسبیح سماع سیاحات * سپردن سبیل سلامت روی سرمایه سودوری * سپاختن
سرای ستم سجایای سدیده سری و سپه سالاری * و ساختن سرای سجده گاه سبیل السلام
سپر ستوده سروری و سرداری * ستادن سر سبیل سودسگالی سبب سپه سالی سرو
سنا سروانی سپید سخنورانی * سعدی سیرتی * سعد سعادتی * سازنده ساز سماعی
سپرنده سبیل سخاوتی * سکندر سپاهی * سلیمان سلطنت گاهی * سمی سکندری *
سلیمان سیری * سنجیده سخنا ستم سپهر سنگ سینه سود سگالان ستیزه بد و سیرت
سفیهان سفلگی سامان و سخیفه ساده لوحان سفیه سیرتان و سبب سرانداز سدیده
سیران سلیم طبعان * ستم ستمگران ستانیدن * سرمایه سور و سرور ستمکشان ساختن سبب
سودمندی سپنجی سرا و سعادت سرای سود و سرا * س

| سکندر ثانی سلیمان سپاه | | سعادت سپار سپید و سیاه |
|---|---|---|
| ۱۰۰ | از بهی طلبان جناب والاجاه سلامت الله سمرقندی | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۰۱ | پند دلپذیر مصلحت آگین با سلاطین روی زمین | ۱۲۸۱ھ |

درین نامهٔ چهاردهم مطبوع دلهای مردم * از سلطان همدانی * ملقب بسکندر ثانی اشارتست
از سلاطین سراپا سری و سالاری * و کنایتست از ملوک همه تن سروری و سرداری *
که در عهد عدل ایشان * شیر ژیان * و آهوی خرامان * از یک مشرب عذب محبت * و یک چشمه
شیرین مودت * شادکام و بایکدیگر رام * بیک مقام در آرام * و بزبان امان ایشان
باز سخت گیر از هوا بزیر آمده با صعوه و گنجشک طرح انداز موانست * و بیک آشیان سرگرم
مخالطت * و در عهد سواعد مصالح آمیز * و جواهر زواهر نصایح منافق آگین * که پیش از این

در سلک عبارات بی بدل شرح نامهٔ اول و رشتهٔ فقرات چون ماه روشن تشریح رقائم مقتضم
در فهم درآمده بعکس انداز مجمل برای جوهریان رستهٔ بازار معانی و چهره پرداز آیینهٔ ضمیر
خورشید تنویر گوهرشناسان کاکین سخندانی شده اکنون بتوضیح این نامهٔ بلاغت بسیج
یواقیت درخشان چند چیده و لآلی تابان بعضا اندر ارجمند زینت تاج سعادت این
فرمانروایان اقلیم اقبال و طراز آستین رشادت این فیروزی یافتگان کشور اجلال
گردانیده بگوش صیرفیان نقود سخن و سمع نقادان مضامین نو و کهن رسانیده می آید
که این گروه حق پژوه را بمقتضای کمال نیک نیتی و پاک طینتی لازمهٔ ذات ذوالاوصاف
آنست که در اجرای احکام سلطنت و نفاذ اوامر مملکت یکسر پابند شرع و همه تن محو
تقوی و ورع باشند اگر احیاناً از متنفسی امری خلاف از روی اعتساف سر زند هرچند
که عزیزتر باشد رعایتش نفرمایند و از سزائی که بر و رسانیدنی ست دریغ ننمایند باعث
معاش و معاد بطریقهٔ صدق و سداد را آنچنان مرعی دارند که دقیقه از دقائق تقدیم آن
فرو نگذارند بنیت رضیهٔ ایشان ساختن مساجد فی سبیل الله و بشیمهٔ قویمهٔ ایشان سوختن
سرای ستم در هر جایگاه داد مظلومان دهند و مرهم بر زخم دل افگاران نهند سلیمان رشید
و سکندر نشستی ایشان شهرهٔ آفاق و راضی از سلامت روی ایشان قادر علی الاطلاق
شده سفینهٔ این سلیمان شکوهان مرکز دوار سلامت و عتبهٔ علیهٔ این سکندر طالعان
مطلع انوار کرامت بارگاه آسمان جاه سفیر پرور بهار فیض و سراهای مستحکم البنای
مسافرنوازیها وسیع ایفای وعده سرفرازیها با داعیان خیرسگال موجب اوج گرائی اختر
بخت سعید و وعید سزارسانیها با سفلگان سفاهت اندیش مانند سندان سخت و شدید
با این همه اوصاف جمیل و خوبیهای جزیل ذوق ماهو فوق الفوق سخنوری هم دارند
روح سراپا فتوح سخنوران گذشته را بفاتحهٔ فاتحه یاد آرند سعدی سیرت اند و سعد سعادت
سبیل سخنوراند و سند نکته پروران سازندهٔ ساز سماحت اند و سپرندهٔ سبیل سخاوت

دیوان قصائدِ ایشان یادگارِ انوری و خاقانی میدہد و سفائنِ غزل و طوامیرِ قطعات و رباعیاتِ ایشان داغِ رشک بر دلہائی اہلِ زبان می نہد و زبان آوران ہم عصر قصیدہ مدحی کہ بر ند و مورد تحسین شدہ بصلہ آن گنج شایگان آورند و سرود و سرائی حمد سبحان علیہ الدوام در بزم ایشان و ستایش سرورِ کائنات ہر صبح و شام وردِ لسانِ ایشان ہ

| | |
|---|---|
| سرودِ حمدِ سبحان می سرایند | لبہا ز نعتِ احمد دل ربایند |
| دل شان مخزنِ سرِّ معانی | لبِ شان دُر فشان در نکتہ رانی |
| سخن گویند گوہر می فشانند | غزل خوانند دلہا می ستانند |
| سخاوت از درِ ایشان سرافراز | زبابِ شان سخاوت نیز ممتاز |
| سعید از لطفِ شان شادان و مسرور | شقی از قہرِ شان مغضوب و مقہور |
| سرافرازی ببخشند از سلامے | شکر ریزند از شیرین کلامے |
| باہلِ دل نمایان حسنِ اخلاق | بہ اہلِ علم شایان بذلِ اشفاق |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۰۲ | تقدیم شین معجم اوّلِ جملہ کَلِم | ۷۲ ۱۲ الف |
| ۱۰۳ | باشاہِ شجاع افضل وحید الشجاع | ۸۱ ۱۲ ھ |

شہریارِ شیراز شماست و شاہنشاہِ شہرستانِ شجاعت و شاہِ شہرت شیخ شہر [illegible] شہریارا
شیخ [illegible] شہرہ و شرافتی شجاع
شفا [illegible] شہریارِ شاہِ شہر یا فی و شیفتہ شمائل شاہ
شہیدائی و شاہِ شہنشین شہرتی و شاہنشاہِ شہرستان شفقت و شعارِ شگفتگی
شمائل شاہنشاہِ شہرستانِ شریعت شغل و شفقت شنیدن شمامِ شفقت شاہِ شادمان
شفاعت و شفقت شیرو شکر شعرا و شفیقیت شد شیرین شرفا و شاہیت شایانہ
شرفا شد شفیقیت شاہی شعرا شیر شرزہ شجاعت شنوا شام و شب شیرین شد شیدا

| | | |
|---|---|---|
| ۱۰۴ | از شعر لطیف احمد عرف حاجی لطف حق | ۸۱ ۱۲ھ |
| ۱۰۵ | پند بشاه شجاع و با وجود بهادری بها اهل وجد و سماع | ۸۱ ۱۲ھ |

درین نامه پانزدهم از شاه شجاع مراد اند شاهان جری و شجاع که با وصف شجاعت و شهامت اهل وجد و سماع هستند * شکر از شمار افزون حضرت خلاق بیچون * بی مثل و بی چون * را که تکوینات گوناگون * و موجودات بوقلمون * با هزاران شیون * و فراوان فنون * از نهان خانهٔ غیب بشهرستان شهادت بیرون آورد و شوارق صنایع ابداعی * و بوارق بدائع اختراعی * بر دیدهٔ مبصران کامل الانظار * و صاحب نظران ذی الایدی و الابصار کالشمس فی نصف النهار * هویدا و آشکار * درین عالم ناسوت که نسبهٔ غیب آن بملکوت و جبروت و لاهوتست خلقت انسان را بالوف شرافت و صنوف شان عزت برگزیده و این گروه معزز و محترم را بفحوای غرای وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و معظم گردانیده * بطبقات انبیای کرام * علی نبینا و علیهم الصلوة و السلام را بمقتضای اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً برتبهٔ خلافت نواخته * و علمای نامدار * و مشایخ کبار و اولیای واقف الاسرار را در هر ازمنه و اعصار نیابةً عن السید الابرار بفحوای وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ ذریعهٔ هدایت اهل روزگار ساخت * شان شاهان جهان را در جلدوی حسن انتظام مهام اهل انام * بلند گردانیده * و بفحوای مدارج جاه و اقتدار * و انتهای مراتب عز و وقار رسانید * اکثری را بجمیع کمالات سلطانی و سایر صفات جهانبانی ممدوح اقاصی و ادانی فرمود * بیشتری را با وجوب استیعاب جمله اوصاف سلطنت و استکمال کلی محامد مملکت دیگر صفات جمیله هم کرامت نمود * اعنی نفوس کریمه بعضی را ازین گروه والا شکوه دقیقه سنج شعر و سخن * و نکته رس مضامین نو و کهن * و بعضی را ازین صاحب افسران عالی تمکین با وجود شجاعت کشورستانی * و شوکت و شهامت ملکرانی بصحبت درویشان خداشناس * و خدمت اولیای کرامت اساس رسانید * تا آنکه بملازمت ابرار

صفید افتاده و ابواب کشف و شهود بر دل ایشان گشاده بحضوری مرشدان اهل کمال
هر یکی از امثال این طالبان وصال ایزد بیهمال صاحب وجد و حال شدند و بمیدان شریعت
و طریقت کوس معرفت و حقیقت زدند از استرشاد قدم بالاتر نهاده بمرتبه ارشاد رسیدند
و بدرجه ولایت فایز گردیدند هر طالبی که بصحبت ایشان رسید دلش زنده گردید لسانش
ذاکر حق و قلبش شاکر نعمت یگانه مطلق آمده همین که این مکتوب در اوصاف همین چنین شاهان
خدا آگاه و سلاطین معرفت دستگاه مرقوم گردیده بپایه حسن قبول ناظران رسید پس
هر صاحب سر بلند اقبال را که طالب این کمال باشد لازم است که اول قدم براه شریعت
نهد و بموانست تقدیم احکام شرع و مزاولت ادای اوامر تقوی و ورع دل بدو
بثمره این مداومت برکات صوم و صلوة در دلش منزل خواهد گزید و ترک مستلذات
این جهان بی ثبات برو آسان خواهد گردید و شوق معرفت الهی بجذبات نامتناهی دامان
قلب و جنانش خواهد کشید و کشان کشان بجذبات عالیات سالکان مسالک طریقت
و ناسکان مناسک حقیقت خواهد رسانید و با تمامی مدت مدید و بانتهای منزل مقصود خواهد گردید
رفته رفته بالتدریج شیخ الشیوخ مشائخ شریعت و طریقت خواهد گردید و ببرکت شفاعت شفیع
شهرستان ختم رسالت و بطفیل شهریار کشور شفاعت باقصی غایت مدارج معرفت
و حقیقت خواهد رسید درینصورت بهر زمان و مکان شیفته شمائل شاه شهیدان و واله
شنیدن شمائم شفقت حضرت رحمت عالمیان خواهد بود و این شیفتگی ابواب معنی بر دلش
خواهد گشود شرفا و شعرا ارتقای مدارج عالیش خواهند دانند و بیتی چند مراتب متعالیش این ابیات
بشوق لانهایات خواهند خواند

| | |
|---|---|
| شاهیش با شریعت ست قرین | شیخ ارشاد شد بسر یقین |
| شاه اقلیم معرفت گردید | نور حق در دلش ز غیب رسید |
| شرف از هدایتش مسرور | شعر از عنایتش مشکور |

| | |
|---|---|
| شادی دل ز لطف او حاصل | فیض معنی از و بجان کامل |
| شد ز بخشش شرف ز با نشار را | فرحت از یاد او روانصار را |
| بهجت از دیدنش برایا را | از لقایش فرح رعایا را |
| تا دلی شد سفید فیضانش | سیتوان گفت گنج عرفانش |

۱۰۶ تصدیر صاد مهمله براول الکلم ۱۲۸۱ھ

۱۰۷ بنواب با آداب صمصام الدوله صفدر جنگ صوبه دار بنگاله ۱۲۶۲ھ

صادقا صدیقا صمصام الدوله صفدر جنگ صوبه دار صانک الله الصمد الصبار
صالحا صالح صفت صحیفه صلاحیتی، صادقا صدیق صورت صاحب صداقتی،
صفی الصفوتی، صالح الصلاحیتی، صبح وش صادق صفاتی، صحابه وار صارم
صوم صمصام صلوتی، صفدر صفوف صلابتی، صدر الصدور صدارتی،
صعلوک صفه صوامع صوفیانی، صاف صدر صفوتکده صفیانی، صانع صنعاتی،
صدیق صفاتی، س

| | |
|---|---|
| صادق صادقان صلحائی | صوفی صافیان صحرائی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۰۸ | از طالب ترقی ابواب جود و جاه محمد صدر الدین | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۰۹ | پند بهبود پیر هنرگار وزرا و نکوکار امرا | ۱۲۸۱ھ |

درین مکتوب شانزدهم از نواب صمصام الدوله صفدر جنگ صوبه دار قرار داده اند و رای
ذی اقتدار، صدر صفه صلاحیت بیشمار، مستفید اند امرای نامدار، صوفی صومعه صفوت
هزاران هزار، که بکمال صدق شهره آفاق باشند، بوفور صفا یگانه وطاق، کافه جهانیان
بفیوض صبح نفسی ایشان روشن دل، و به عامه کمپاسیان برکات صاف طینتی ایشان
متصل، آز بدو ازل بصفای صدر مجبول، لابد بنظر همگنان مقبول، و از ارادت لم یزل
بصلاح قلب مفطور، لاجرم بدیده صاحبدلان منظور، بر دوستی همت بزرگواران خاندان

امثال این وزرا و امرا واجب و متحتم که تعلیم فرزندان اقبال مند و تربیت این دلبندان بخت بلند
از ابتدای صغر سنجی عندلیب بیان بگلستان نطق و بیان و عنوان شکر ریزی طوطی زبان
بشکرستان لفظ و تبیان بکمال توجه و عنایت و فرط لطف بینهایت فرمایند و مساعی
جمیله و دواعی جزیله بدرستی سیر مسعوده و راستی شیم محموده مبذول نمایند و اتالیق تعلیم
سجایای برگزیده و پسندیده بگمارند تا آنها را لوازم نشست و برخاست و مراسم سلام
و کلام با مردم چنانچه سزاست بیاموزند و همایونی خطاب و موزونی سؤال و جواب
بیاد ایشان دهند و رفته رفته طبایع عالیه آنها را بران آرند که طریق اعتدال در
اغذیه و اطعمه و اشربه و انعمه [جمع غذا، جمع طعام، جمع شراب، جمع نعمت ۱۲] و سبیل ضبط اوقات تیقظ و خواب [بیداری، خفتن ۱۲] و مسلک اجتناب
خطا و صواب مسلوک دارند و هرگاه بعمر چهار سال و چهار ماه رسند بادیب دانا و معلم
با صدق و صفا سپرده شوند و استادان فنون سپهگری و ماهران قواعد دلاوری
هم مامور باشند تا بتقسیم اوقات و ساعات بتربیت آنها کوشش لانهایات و جد و جهد
بیغایات بجا آرند و بعمر هفت سالگی باداء صوم و صلوة [روزه، نماز ۱۲] مامور شوند و تا ده سالگی از
شرائط این دو رکن عظیم و اقتضیت اتم پی برده اکنند و مسائل ارکان خمسه ایمانیات
و صوم و صلوة و حج و زکوة از کتب عقائد شرعیه و مسائل فقهیه از بر نمایند و زبان را
از سب و شتم و دشنام و غیبت و تهمت و کلام کذب التیام علی الدوام خصوصا بحالت
صوم در ماه صیام نگاه دارند و باخلاص درون و اشتیاق بطون نماز احسانی
بگزارند و صلوة احسانی آنست که مصلی بحضور قلب و جنان [دل ۱۲] مشغول نماز بخشیت فراوان [ترسیدن ۱۲]
گردد و تصور نماید که من عبد الله باد به طلب پیش حضرت رب استاده ام و او جل جلاله
و عم نواله مرا می بیند و من او را می بینم اگر اعتقاد قلوبش [دل ۱۲] بدین مرتبه راسخ گردد فهو المراد
و الا از تزلزل بداند که من بحضورش تقدس ذاته و تنزه صفاته حاضرم و او مرا می بیند
هرگاه باین تصور خاص نماز پنجگانه اش بوفور اخلاص ادا خواهد گردید نوری در روش

خواهد رسید و بفضای قبولیت خواهد رسانید و مصلی اینچنین صلوة بپرتوی از اتباع اصحاب سرور کائنات در دل اخلاص منزل خواهد یافت و بپای اشتیاق بوادی عشق قادر علی الاطلاق خواهد شتافت و مرتبه صحابه رضی الله عنهم بحالت نماز آنقدر رفعت گرفته و ترقی می پذیرفت که مدارج وصول الی الله بهمین صلوة خمسه طی میگردید و هر یکی از ایشان بمقام قرب و وصال علی الاتصال میرسید میرسیدند آنچه میرسیدند و می یافتند آنچه می یافتند زبانی نیست که بیان کیفیت آن شان جلوه گستران نماید و بیانی نی که بشرح آن عقده ما لا ینحل گره گشاید و آمدم برآنکه آن قرة الاشراف بعمر چهارده سالگی از جمیع علوم شریفه و فنون لطیفه تمتع وافی و بهره کافی بردارند تا تقریب ذکر ایشان بحضور والی زمان شود و بمعیت بزرگان بدربار ملک عهد و آوان رسند و مستبشر بعواطف بیکران گردند و بعد مرور چند سنین و شهور بمنصبی سرفرازی یابند و بوادی حسن سرانجامش بشتابند تا آنکه مثل بزرگوار ایشان هم معتمد علیه و مقرب سلطان شوند بروز روشن کار پادشاهان تمشی کنند و به بیداری تمام شب بطاعت رب مشغول باشند تا آنکه صالح صفت صاحب صباحت صداقت صورت صدر نشین ایوان صداقت شوند و بحالت امارت و صدارت مانند صوفیان صافی طینت در صفوت طبیعت موصوف گردند و در صورت زبان آوران زبان بستایش ایشان را وظیفه گردانند و این اشعار مدیح شان هر لحظه بران بخوانند

| | |
|---|---|
| صد بنای قلب شان چون مهر تابان | ازین صفوت تجلی ماه رخشان |
| بچهره نقش چو یوسف لب گشاینده | گرفته چون صباحت ماه تابنده |
| مزاج کار شان مانند ملوک (درویشی ۱۲) | شوند از صلح با هر شخص مسلوک |
| صفتیان واصف اقبال ایشان | صفات شان برون از حد بیان |
| چو صبح آنجا که صدق شان فروزد | دل حاسد بنار رشک سوزد |
| بهر لطف شان فیضی فراوان | رسیده در قلوب اهل گیهان |

| زبان عذب البیان مدح ایشان | | قلم رطب اللسان مدح ایشان |
|---|---|---|

۱۱۰ ضاد معجمه مقدم باوّل کلمه ۱۲۸۱ھ

۱۱۱ بجناب پاکیزه اباب نواب ضامن الدوله اسد جنگ ۱۲۸۱ھ

تابان صباح ضمیرا

ضراعت زدای ضار عانی ضرورت روای ضعیفانی ضامن ضعفا نوازیهائی
ضمانت بخشای ضغیظر پاشیهائی ضوء ضحوت ضیافت گستریهائی ضیائی
ضیف پروریهای ضیر ضحن ضرغمی ضیغم ضمین ضلاعتی ضامن ضرور
ضیافت ضارعان راضنون ضمانی ضوءالضحای ضلالت زدای ضلیلانی ضرغام
ضمانت بخشای ضرورت ضلیلانی سـه

| | | |
|---|---|---|
| ضارعان را ضیافت ست ز تو | | ضعفا را ضمانت ست ز تو |
| ضیف را ضامنی ضعیفان را | | ضوء ضحوت بضمن ضمّ ضیا |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۲ | از ضیاء الدین محب شاه صاحب | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۱۳ | پندی دلپسند مصالح انتماء بوزرا و امرا | ۱۲۸۱ھ |

درین رقیمه هم از نواب ضامن الدوله اسد جنگ اشارت است از وزرای
والاعزم عالی آهنگ و امرای همایون بزم سراپا فرهنگ که ضیف پروری کار ایشان
و ضیف نوازی شعار اینان هرکه ازین جماعت مجموعه هزاران صناعت از سید
فیاض بفیضی خاص از فیوض اوصاف جمیله اختصاص می یابد لابد
دران وادی می شتابد و بوصفی که خداوند کریم موصوفش گردانیده
بسر انجامش میکوشد و دلش بهمرسانی ساز و سامانش جهان جهان میجوشد یکی
شجاعت و دیگری از ته دل آماده سخاوت یکی تهور رستم ممتاز و دیگری
سرفراز از یکی بازار عدل رونق پذیر و از دیگری بستان لطف و احسان

یکی فرمان روای اقلیم سپه‌آرای؛ و دیگری از کرم کشورستان؛ و دستگشای؛ یکی دم
گفتار، بفصاحت سحبانی از زبان گوهربار؛ و دیگری جبین اشارت؛ بگشاده پیشانی از دو
یاقوت شکربار؛ یکی مجموعهٔ صفات کمال؛ و دیگری سیاح دریای لطف و نوال؛ اینجا مشتاق اند
مهمانی زراعتی نامدار که از جمیع اوصاف حمیده کرم را برگزیده‌اند؛ و مراد از مهمان امرای [illegible]
اقتدار که از سایر صفات پسندیده جود و سخا را مقدم گردانیده؛ و صفحهٔ ضمیراند؛ یعنی
قلب‌شان از اشراقات عالم قدس عکس‌پذیر؛ و ضراعت‌های [illegible] عاشند؛ یعنی واقع عجز
عاجزان یعنی هر گرفتار زار بند ضراعت آگهی یابند؛ برای دفع عجز او به پای سرعت شتابند
و گره‌کشای عقده‌ها انحلالش کرده، از ضرورت‌های دامیش مخرج می‌تابند؛ و این [illegible]
از جهت آنست که تا بقای حیات عجز از ذات‌شان [illegible] مستغنی شود؛
ضرورت روای ضعیفان اند؛ یعنی ضعفا که پیش‌شان می‌آیند؛ آنچنان ضرورت‌های هر یکی
سپری می‌سازند که [illegible] در دل کسی نماند؛ و ضامن ضعفانوازی هستند؛ یعنی ضمانت دفع
ضعف‌شان [illegible] سپری می‌سازند که در خاطرشان خطرهٔ حاجت بر دل [illegible]
و بجان مشکور لطف و احسان آن محسنان باشند؛ و [illegible] شکرگزاری رطب اللسان [illegible]
مبتلایان ضغطهٔ روزگار را ضمانت واقی و کفالت [illegible] سپری ساخته‌اند؛ تا عهدهٔ کار [illegible]
شان بر دیگری نرود؛ و ضیافت ضیوف بالوف اطعمه و صنوف [illegible] که ضرورت طلب
چیزی بر دستارخوان نیفتد؛ و علی الدوام سر بین سفرهٔ عام چاشت شام [illegible]
پیش کسی شکوهٔ جوع ننمایند؛ ضعفایی که پیش ایشان می‌آیند [illegible] آتش
سپری سازند؛ و ضیافتی که بحالت خواری خود بحضور ایشان [illegible] ساعات
و اجل‌ترین اوقات [illegible] می‌بخشند؛ که عمر [illegible] تا بقای جسم
جان بمهمانخانهٔ احسان‌شان [illegible] ضیافت؛ و ضعفا را از [illegible] شان
رود؛ و بهشتستان کامرانی بشادمانی تا دم و [illegible] زندگانی [illegible] ایمن

سروران ضمانت ضامن ناموران را باید که شکر این توفیق که رفیق ایشان گردیده بارگاه حضرت الله بالتوفیق نمایند تا مصداق لئن شکرتم لازیدنکم در دنیا با افزونی مدارج و مراتب و ازدیاد منازل و مناصب بالاستمرار ذخیره اندوز افتخار باشند و در آخرت اریکه نشین مفاخرت بشمار و کامیاب دولت دیدار پروردگار لالی این اشعار در ثنای ایشان آبدار و از غایت آب و تاب آویزهٔ گوش قبول منصفان روزگار

| | |
|---|---|
| ضیا در دل شان بود جایگیر | بانوار غیب اند روشن ضمیر |
| ضراعت نمایند از ضارعان | قوی از کف جود شان ناتوان |
| فتد هر که در ضغطهٔ روزگار | بدر دوش شان هست برآرنده کار |
| ضیافت کن عالمی از کرم | پی ضیف بر خوان هزاران نعم |
| ره حق بیابد از ایشان ضلیل | رخ کامرانی ببیند ضئیل |
| ضرورت روائی گدای سئول | شرف بخش هر سائلی از قبول |
| بجان ضامن مفلس عائلان | بدل طالب صحبت کاملان |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۴ | طای مطبقه نهج جلوه بخش اول اجزای جمله | ۱۲۸۱ هـ |
| ۱۱۵ | طاهر محمد شیر کامل آداب بادشاهی | ۱۲۸۱ هـ |

طاهرا طیبا طبیب طاعون طاغوت وطاماتی طالب طیب طیب طیبانی طلب طره طرار طلاب طهاراتی طراح طرح طلاقتی طامح طلاوتی طاهر طینتی طیب طبیعتی طوبی طراوتی طرفه طلعتی طا طریقتی طلحه طبیعتی طالب طالبی طجانی طلاب طوف طوفگاه طائی طور طیباتی طارم طهاراتی طالب طرهٔ طهاراتی طلب طوفگاه طاعات

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۶ | از طیب مشتاق بالایطاق لقای ابهر | ۱۲۸۱ هـ |
| ۱۱۷ | آداب نیاز رنگین عنوان بشیران سلطان | ۱۲۸۱ هـ |

درین نامه شروع هم از طاهر محمد شیر بادشاهی عبارت است از مشتریان حضرت ظل الهی که شیر اسلام

امورِ مملکت بدانش و آگاهی و آشنایی افتد از انجا که تقرب بارگاهِ سلطان پایه ایست گران
و مداخلت مجلوت مشورت سلطنت مرتبه ایست سترگ لهذا بر ذمت همت ملوک عالی درجات
اهم جمیع مهمات است که مقربان دانا و کار آگاه برگزینند و مشاوران خردمند و متدین
چند معین دارند که از هر جماعه سرمایه دانش و فرهنگ آنکسی را بحرم سرای خلوت مشورت طلب فرمایند
که محرم سرائر سلطنت و راز دار امور مملکت باشد و رایش صواب اندیش و فکرش بلیغ و
متین و رهنمای خویش چنانکه خردمندان دوربین و کار آگاهان امانت کوش یابند کفیل ارباب
یقین و برهان مجوزاتش اتفاق آرند و چندانکه بر حواشی و جوانب قولش نظر بگمارند جز بتسلیم چاره
ندانند و موضوعات و محمولاتش همه نتیجه نیک آرد و تصوراتش سرمایه تصدیق گردد پس
قول شارحش که معرف جمیع مصالح خواهد بود معتبر دارند و فکری و نظری نه انگارند بلکه
بدیهی و ضروری پندارند و عمل بر آن آرند که در همه قضایا بکار آید و خبر دادی اجماع افتراقی
رو نماید و امثال این مشاوران را باید که از بحر فکر بهاء الدین و دریای اندیشه بهمنت مشحون
چنان گوهر آبدار مقصود و لولوی شاهوار بهبود بدامن حصول و جیب وصول آورده
بنظر دقیقه اساس پادشاه جوهرشناس وا نمایند که قدر و قیمت یافته درة التاج شود
و سرمایه ابتهاج گردد و مشوره که دهند جز ذات والی مملکت و مقربان محرم سلطنت کسی را
بران اطلاع نباشد و تقدیم آن چنان سعی پنهان بکار رود که احدی بر کنه رازی پی نبرد
و شائبه از شوائب آن سر مکتوم در دل متنفسی خطور نکند و اساس آئین سلطنت بران نهند
که کارخانه مملکت روزانه ترقی پذیرد و قوانین جهانداری چنین تمدن فرمایند که رعایا و برایا
خوش آباد و متوسلان و متعلقان دولت مسرور و شاد باشند و بر دل کارپردازان
دور دست از بیت السلطنت و ناظران بعید از دار الخلافت رعبی نمایان
طاری و خوف بیکران ساری باند که مطابق دستور العمل مقرره
حضرت پادشاه و موافق کارنامه معینه جناب جهان ملجا کیهان پناه

بجا آورده باشند، و سرِ مو از آن انحرافی و خلافی نورزیده، و بشرفِ اصدارِ فرمانی خاص که علاوهٔ مدارجِ مندرجهٔ کارنامه و دستور العمل اختصاص یافته باشند، بتعمیلِ آن بکمالِ عقیدت و اخلاص و انتما پیوندند، که موردِ عواطفِ شاهنشاهی، و منظورِ مراحمِ حضرتِ ظلِ الهی شوند، و این مشاوران محرمِ راز، و مقربانِ جان باز را لازم است که طاهر طینت و طیب طبیعت و همیشه از طاغوت دور، و از طامات نفور بوده به پروزیر روشن کارِ سلطنت، بطمانینت انجام داده باشند، و بشب طبیبِ امراضِ نفس بوده بطاعتِ ربانی، و عبادتِ رحمانی بسر برده بسلوکِ طریقِ معرفتِ سبحانی، مرعی دارند، و طوافِ کعبهٔ دل نگذارند، و بطهارتِ قلب طالبِ طلعتِ طاهای بطحا (یعنی آنحضرت صلعم) باشند، تا ظهورِ طیبات بنظر آید، و طارمِ طهارات چهره کشا و بمحافلِ اهلِ طریقت، طامحِ طلاوت باشند، و بمجالسِ اهلِ شریعت صاحبِ طلاقت (بلند گردد) و روح و روانِ ایشان طوبی کردار طراوت یابد، و ببرکاتِ این طاهر طینتی، در دنیا یوسف طلعت شوند، و در آخرت برکابِ طاهای بطحا بجنت روند، و این اشعار بشانِ شان صادق آید، و عمل بران گره از کار کشاید ـــ

این گروه اند طالبِ طاها ‖ مدح خوانِ مدارجِ بطحا

طائفِ کعبهٔ رضا و قبول ‖ طالبِ طرهٔ جنابِ رسول

ذاتِ ایشان نفور از طاغوت ‖ زیرِ انظارِ عالمِ لاهوت

نور در طبعِ شان درخشانست ‖ طورِ دل از ضیایش تابانست

در رهِ طاعت اند سوده جبین ‖ قلبِ شان مطمئن بنورِ یقین

پاک نفس اند از طهارتِ روح ‖ بهرهٔ شان ز غیب خوانِ فتوح

طرفه طلعت چو یوسفِ کنعان ‖ پاک طینت چو موسیِ عمران

| | | |
|---|---|---|
| ۱۱۸ | طای زیبای معجمه اول همه کلمه | ۱۳۰۱ھ |
| ۱۱۹ | بظهور الحق والاآداب امیر شاه است | ۱۸۸۵ء |

ظهیر اظاهرا ظاهر ظاهرانی بظهیر ظهیرانی ظل ظلیل ظفری ظل شناس ظهری

ظل افگن ظلعائن ظرفانی ظاعنان را ظلف بستان ظلیانی ظلاب شناس ظلیانی

ظلقاب ربائی ظلم دیدگان ظاهر ظاهرافتی ظلمت ربائی

ظهیری ظریفی ظریفانی ظهیر ظلیفانی

| | |
|---|---|
| ظاهر حق و ظهیر ظلم کشان | ظالمان و ظعنیان ظلق ظلیف |
| ظرف ظاهر از ظرافت تو | ظرف را قوی ظهیر ظریف |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۰ | از ظهیر حق طلب | قیمت ۲۴۳ |
| ۱۲۱ | پند سود به امیران شاهی و افسران جناب جهان پناهی | |

درین نامهٔ نوزدهم از ظهور الحق امیر شاهی مراد است از امیران دربار جهان پناهی و افسران بارگاه ظل آلهی، برای خردمندان سراپا آگاهی ظاهر که امیران سلطان ظهیر سریر سلطنت اند، و افسران حضرت سایهٔ سبحان دلیل سبیل ظفر و نصرت، بر ذمهٔ ایشان فرض عین و واجب باز یب و زین آنست که محراب بارگاه خلافت را قبلهٔ اسلام و کعبهٔ حاجت و نشستهٔ ایوان اطاعت فرمانبرداری را نقش و نگار عقیدت محبانه سازند رنگین شبستان عبودیت و خدمتگذاری را شمع فدویت و روان نثاری نور آگین دارند و همتی برگمارند که حصن حصین خلافت بر حصیص های رفیع ایشان فلک فرسا شود، و قلاع متین بیت السلطنت بتشیید خرد بهار تزئین ایشان چون فردوس گلگشا، بهادران عساکر نصرت مآثر بمساعدت این امیران یکتا از عرصهٔ وغا مظفر و منصور گردند، و اعدای روسیاه بحملهٔ رستمانهٔ این افسران شهسوار میدان رزمگاه مطرود و مقهور، با امتثال اوامر بادشاهی برق کردار گرم رفتار باشند، و باتباع احکام جهان پناهی پروانه وار جان نثار، تا در جلدوی این جانفشانی مطمح انظار عواطف خسروانی شوند، و ترقیات مناصب روز افزون، و ازدیاد مراتب گوناگون از جلباب خفا چهره کشا

گردد و موجب والاناهی در دنیا و منتج ثواب گرامی در عقبی شود. در جمله شاهبرا امرا
درباره جمیع جاگیرداران نامدار که برای انتظام ممالک محروسه تعیین و مامور بلاد و
امصار باشند اهم مآرب و اعظم مطالب آنست که بهمه وجوه با خود با بزم موافقت
و اتحاد رنگین و محفل الفت و وداد به زیب آگین دارند و از صراط المستقیم یکرنگی و اتفاق
و مسلک قویم هم آهنگی و وفاق خلافی و انحرافی نورزند چرا که در بین هر اختلافات امر
شریعت جز سوالات و مواخذات نشان نداده اند و انتظام کار و بار اهل انام و انصرام
مهمات خاص و عام به محبت منوط و به مودت مربوط و عقلا که شرافت عقل از همه اشیا
اتفاق فرموده اند بشرط خیر محض بودنش تسلیمش بجان و تصدیقش بروح و روان فاما اگر
عقل عاقلی تودد و توافق بیکدیگر و یکتائی و یکرنگی جنس بشر را خیر الامور نخواند شرافت
بنسبتش مسلم نخواهد شد بلکه نقصانی تمام و فتوری مالاکلام در آن او یافته عقلی که منجر
بنفاق شود محض بیعقلی ست و دانشی که ثمره اش عداوت گردد سراپا بیدانشی پس اتفاق
را مونس جان باید کرد و وفاق را انیس روح و روان انحصار انجاح مآرب بر آنست
و برآمد مطالب موقوف بر همان و اقامت رسم ارسال صحائف و تحائف بایام مفارقت
واجب و انعقاد بزم مخالطت و موانست هنگام مواصلت مناسب بر ذمه این امیران
ناهی و عهده این سپهران عظامی انتظام دوامی این امر گرامی لازم که گاهی از بدطینتان
بنسبت احدی از عالیشان مجال غمازی و نمامی بخدمت ایشان یا بحضور سلطان نیابد
انسداد این باب بحکمت عملی بر اولوالالباب از قبل واجب و وا رسیدن بته کار و پی
بردن بکنه اسرار جهت دفع شر آن اشرار از ابتدا مناسب اقدام این طریق محمود
و سلوک این سبیل مسعود هر آینه موجب هزاران بهبود و باعث انجاح جمیع مقصود
و بازبرین شگرفان دانشور و دانایان خردپرور لازم و حتم که ظلم دیدگان را از ظل ظلیل
عاطفت جا داده ظالمانرا بکیفر کردار رسانند و بظلمت شب سیاه بر شاهراه فرمان

روشنی از حضور سلطان آنجهان تابانند و روان گردانند که ظلام غمان یعنی مسافران را
در کوهای آسمان تیره وجاده پیمای بیخوف وخطر شیدنمر گردد و بجمعیت خاطر و اطمینان باطن
ظاهری بتحمل آلام ومحن خطره زن باشند وطاب شناسی ظلیغان یعنی فریادرسی جوالی
وطبطاب بائی ظلومان یعنی دفع نمائی در چشم ستم رسیدگان ابهام الماآرب زبدهٔ
دانند وظل افگن طلمائی ظرافت ای سایه انداز بر وجهای زیرکی فراست بوده
عقل وکیاست را زنگین و محفل فهم و درا ست را زیب آگین میسر بوده باشند و بیرنان
روشن و بیانات مهبرین ظلمت اوهام وافکار را آنچنان انجلای نمایان و آشکار
بخشند که بطیبت نورباره ای نصف النهار مشرق الانوار سبقت برده وطوطا
باشند که هر ظریفی که ازین ظریفان بباو ظرافت در آید این طریق را ببزم ظرفا بطرز شرفا
طی فرماید تا مورد تحسین شود و از هر جانب غلغلهٔ آفرین بلند گردد و این اشعار
ابدار و درر شاره بثنای امثال این ظرفای هوشیار شیرین گفتار رنگین گرداند
صادق و واثق بر آید و مغنی بلحن خوش ونغمهٔ دلکش بسراید

| | |
| --- | --- |
| ظرافت را الوئی آگاه اسرار | ظریفان از تو آموزند گفتار |
| طیور سلطنت هستی بتدبیر | ظلفر را آری اندر دام تسخیر |
| ظلوم از تو برد نور پیدا هست | ظلیغان از تو چین پیرای عزت |
| طغیان گلخن از تو هست مقطوع | ظهور صد یقین نیز از تو مسموع |
| بری طبطاب از چشمان مظلوم | رسی بر درد هر مغموم محروم |
| تو ئی طاهر نواز زیردستان | توئی پوشیده بخشش حق پرستان |
| به بینایان سائل میدهی زر | به نابینا رسانی گنج و گوهر |

۱۲۲ قصد تعین مهمله اوّل هر کلمه ۱۸ ۱۲
۱۲۳ با میر کبیر عبد العزیز عاطل به گنهای آبادنی گنج و جزاو ۱۸ ۱۲

عالی عزمنا عظیم عظمتنا عالما عادلا علمک العلیم العفو العدل
علی العدالة والعبادة والعرفان بعمر وعلی وعثمان عاملا
عادلا عامر عمارات وعماراتی عابد عویصات عباراتی عمیم عاطفتی عارج عروج عطوفتی
عاطر عصابة جمیل عرابة عالم عشق عمامة عدیم العدیل علامة عابد عظمی عباداتی علامه
عذب عباراتی عمر عدالتی عثمان عباداتی علی علمی عقیل عقلی عابد عبودیتی
عسکری عزلتی عظیم العبادت عابدانی علام علوم عرفانی ص

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | عالمان را بعلم عمرانی | | عارفان را عظیم عرفانی | |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۴ | عرضه عابد جانی | ۸۱ ۱۲م |
| ۱۲۵ | اندرز بجه امرای عامل و ناظران عادل | ۶۵ ۱۸م |

درین مکاتبه بستم از امیر کبیر دانشمند کامل عبد العزیز عامل عبارتیست از امرای عامل و ناظران عادل که بتجربه علوم عقلی و نقلی و استحضار حکمتهای نظری و عملی خدمات مفوضه را بانجام میرسانند و لشانه کشی طرهٔ مقدمات و موشکافی مغایبات وجوه آرای شناهد معاملات بچگونه نصفت و عدالت لانهایات سلطان زمان را خرسند میگردانند با معان نظر باید دید و بتعمق فکر باید اندیشید که این خدمت مقرون بمکرمت عملداری عاملان منوط و مربوطست بهزاران حزم و هوشیاری و این عهده مشحون بالکرامت نظامت ناظران منطوی و محتویست بفراوان فراست و تجربه کاری نه کاریست سرسری که هر ناتجربه کار کردن تواند و نه امریست سهل و آسان که هر نوآموز نشیب و فراز آن داند ضرورست که عهده داران این خدمات بوارسیدن کنه معاملات ارسطو فطرت و فلاطون فطنت باشند تا بمساعدت عقل متین و معاضدت رای رزین حسن کارگزاری ایشان چون آفتاب نمایان گردد علم معقول و منقول جهت عبور عویصات مناشیر شاهی و امتحان طلبای مدارس جهان پناهی و برآوردن نتیجه ساطعه از طبع رسا و پیدا کردن براهین قاطعه

بعلو ذهن و ذکا ، هنگام طی معاملات ، و انفصال مقدمات ، و علوم حساب و هندسه
و ریاضیات ، بحسن مساحت و موازنهٔ آراضیات ، و تعمیر مساجد و مقابر و ریاض و بنای
جسور و آبار و حیاض ، و دقائق نجوم برای ادراک حقائق فصول ، و آگاهی عقائد حقه و
مسائل دقیقه از کتب متداوله فقه و اصول ، و استحضار احادیث و آیات ، جهت ترویج
احکام و نهیات ، بموجب سنین قمری و قصبات با جامعیت دیگر فنون لطیفه ، و شیون تحریر نغز
مساعد و معاضد کار ایشان و ممد و معاون روزگار ایشان است ، در ایام خجسته فرجامی
که بادراک شرف و سعادت دستوری و اجازت ، از بارگاه جهان پناه برای انجام خدمات
قدم فرخنده بر محالات گزارند ، رسوم ساهی مال گذاری ، و زمینداران صغار و کبار ، را بحکم
نظامت طلب دارند ، و بجد و جهد تمام ، و مستعدی و سرگرمی مالاکلام ، همت عالی بران
بر گمارند ، که نظم و نسق هر قریه و قصبه و علاقه و بند و بست هر محال و موضع و تعلقه بطرز
شایسته ، و عنوان بایسته ، بظهور آید ، نه چنانکه فتوری و نقصانی بجمع مالواجب مندرجه
دفتر شاهی ، رو نماید ، و نه چندانکه باب جبر و اکراه بر مالگزاران ممالک جهان پناهی گشاید ،
با ملاقیان اطراف و جوانب ، انداز ملاقات علی قدر مراتب ، ملحوظ باشد ، اگر رئیس کلان نسبت
بملاحظهٔ اخلاق نمایان ، و مشاهدهٔ اشفاق شایان ، شکرگزار لطف و امتنان گردد ،
و اگر مرئوس با غرور شان ، بسبب بذل عاطفت فراوان ، مداح مرحمت بی پایان شود ،
و اگر یکی از رعایای عام ، بسبب بخشش و انعام ، تر زبان ، و شیرین بیان ،
مانند طرز و ادای نکته رانی ، ببلاغت حسانی ، و فصاحت سحبانی ، با سر اقاصی و
ادانی ، انچنان باشد که روزانه قدر و هیبت بیفزاید ، و حلاوت گفتار ، و طلاقت
نطق شکربار ، هر یکی را رطب اللسان ، و عذب البیان نماید ، و مساحان کار آگاه ،
و دبیران اقلیدس دستگاه ، بتمیز اقسام ارض بانواع گوناگون و الوان بوقلمون ،

و محرران کتابِ خانه شماریِ هر قریٰ و قصبات و امصار ؞ و تعدادِ افرادِ ناس ؞ از شیخ و
شباب و طفلِ ناشناس هر جوار و دیار ؞ حسبِ فحاویِ کرامت مطاویِ مناشیرِ جلالت عنوان
تجاریهٔ دربارِ حضرتِ ظلِّ سبحان ؞ قبلهٔ عالم و عالمیان ؞ دام ملکه ملازم بوده حلقهٔ آراضی
هر مواضع و محال ؞ بالتفصیل لا بالاجمال ؞ اعنی زمینِ آباد ؞ هر قریه و قصبه و بلاد ؞ و قطعات
گشت قیود مزروعه و غیر مزروعه بنام نجی هر قطعهٔ زراعت با عدادِ سعینهٔ قرطاس المساحت ؞
و زمینِ شور ناپیداواره ؞ و تالاب و حیاض و آباره ؞ و شعابِ کوهسار ؞ و صحاری و فیافیِ
دشوارگذاره ؞ و باغاتِ انبه و گلچکان ؞ و دشت و بیابان پیموده افرادِ حساب‌اش درست
گزینند ؞ و بعد مرتب گردیدنِ خسرهٔ کشتواره ؞ و مدوّن شدنِ کتابِ مساحتِ یکرهٔ آراضیات
تفصیل‌وار ؞ و طیار گشتنِ کتبِ خانه شماریِ هر معمورهٔ صغیر و کبیر ؞ و دفترِ تعدادِ مردم هر قریه
و قصبه و بلده بقیدِ تأنیث و تذکیر بدیوانِ نظامت بگذرانند ؞ نقولِ جمیعِ کتبِ مصدّرهٔ
البیان ؞ بصحتِ فراوان ؞ بحضورِ سلطان روان گردد ؞ تا بعد رسیدنِ امثالِ این دفترِ
مساحتِ زمین ؞ و کتبِ خانه شماریِ آن و این تعدادِ مردمانِ هر مکان ؞ بتشریحِ بهمان
و فلان ؞ ببارگاهِ سریرآرای سلطنت ؞ از محکمهٔ هر نظامت موازنه و مقدارِ آراضیات ؞
و شمارِ مساکن و مواطن و تعدادِ عالمِ انسانِ ذی حیات ؞ که درون حلقهٔ ممالکِ محروسه
داخل‌اند ؞ و بواسطِ دائرهٔ اقالیمِ مقبوضه شامل ؞ بنظرِ عالمیان آئینه‌وار عیان شود ؞ و
همچنین حسبِ احکامِ بادشاهی و اوامرِ حضرتِ ظلِّ الٰهی ؞ ترمیم و تعمیرِ مساجد و مقابر و مکاناتِ
اوقاف ؞ و زیب گیری و زینت پذیریِ مدارس و خانقاه ؞ و ترقیِ علم با امتحاناتِ طلبه
در هر جایگاه ؞ و طیار کنانیدنِ حیاضِ پخته و آباره ؞ بمواضعِ کم پیداوار برای افزایشِ
پیدایشِ غله هر جوار و دیاره ؞ و صفای شوارعِ عام ؞ و استواریِ آن از
کوبانیدنِ آهکِ خام ؞ بر این عاملانِ خیرسگالِ صواب اندیش ؞ و ناظمان

معدلت گستری حکمت کیشی ۰۰ واجب تاکید صوم و صلوة مومنین هر قریٰ و قصبات عمان
علی بیاض النهار ۰۰ عطوفت انبیا ۰۰ و عاطفت هزاران هزار ۰۰ بر عاملان و سائلان درگاه
و عنایت و رافت و دادرسی نسبت بمظلومان اعصار ۰۰ و حاجت براری بیکسان
و محرومان ادوار ۰۰ و مرهم نهی جراحت هر دلفگار ۰۰ و عقده کشائی مشکلات هر بیچاره و دست
گیری فقرا و مساکین هر دیار ۰۰ و پرورش یتامای هر جوار ۰۰ و پرداخت اساری هر امصار ۰۰
و دادن دهی با غنایان نزار ۰۰ و قوت تحقیقی بی دست و پایان رفتار کار ۰۰ متقدم‌تر از جمیع
کار و بار ۰۰ و فی سواد اللیل میل بعبادت حق ۰۰ و ذکر و فکر یگانه مطلق ۰۰ و استغراق بمراقبات
و اشتغال بمشاهدات و مکاشفات ۰۰ اولتر از همه مستحبات ۰۰ و بهتر و خوشتر از جمله مفروضات
و واجبات ۰۰ اعجابات این مکاتبه مصدره عین جمله نشان هر یکی ازین یکه تازان میدان عبادت
و عرفان صادق آید ۰۰ و این اشعار بمدحت شان مستحسن نماید ؎

| | |
|---|---|
| عقل شان شمس خاور تحقیق | علم افروز کشور تدقیق |
| علم شان کاشف حقائق شرع | عمل شان دلیل راه ورع |
| عامر خانقاه اتقا اند | عابر مشکلات عمر فانند |
| عرصه عشق را کنند آباد | عسکری عزلت اند چون سجاد |
| عدل دارند چون عمر ایشان | عاطفت چون علی بمسکینان |
| عهد شان را وفاست شامل حال | عام اخلاق شان بحسن مقال |
| عارف کامل اند چون معروف | بانبی چون اویس جان مشغوف |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۶ | غین باول جمله کلمه | ۱۲۷۲ ف |
| ۱۲۷ | بنواب غازی الدین خان ایزد آبادی | ۱۲۶۵ ع |

غنیا غیورا غضنفر لسا الغنی الغفور الغیور ذو غازیا غانم غنیمت عشقی ۰۰

غیوراً لغضنفر غایات غیرتی ∴ عالم غنا مآلی ∴ غازی ناصبالی ∴ غوث غبرائیانی ∴ غیاث غرغضنفرانی غمخواری ∴ غمگساری ∴ غاشیه برداران غلامی را غیاثی ∴ غایه سایان غضاحت را غوالی ∴ غطاریف غارفی غلتیه ∴ غا لطف غریب غیرتی ∴ غوث غرای غضاحت غرانی غمزدگان غیرودگی را غیاثی ∴ غا لطف غمخوار بلا غماض غفلتی ∴ غریب غطریف غمگسار بلا غائله غوائتی باد

| غوث غبرائیان غیاث دین | | غیرت تی سوی فاییان غین |
|---|---|---|
| ۱۲۸<br>۱۲۹ | از غیاث الدین الحاج مجد واجلال والا<br>پیشگاه طیب دولت انتما بجناب وزرا | ۱۸۶۵ م<br>۱۲۸۱ هـ |

درین صحیفه نیست و یکم از نواب غازالدینخان اشعار رفته است از وزرای عالیشان لله الحمد و الثنا وله المنة لا تعد ولا تحصی ∴ که دریای بیکران لطف و احسانش هر لحظه و هر دم بعالم روان ∴ و بحری بایان عنایت و احسانش هر لمحه و هر آن بکیهان در جریان سفینه ما هو فی الضمیر هر صغیر و کبیر از آن دریا هر صبح و مسا فایز به ساحل حصول تمنا ∴ و کشتی آرزوی ما هو فی الجنان هر پیر و جوان از این بحر بوان هر زمان واصل بجزایر برآمد مدعا ∴ از باران فضل بسیار ∴ و اقطار امطار کرم بیشمارش مزرع امید عالمیان سبز و ریان ∴ و از هبوب نسائم عنبر شمائم انعام عامش غنچه مقصود جهانیان شگفته و خندان ∴ ابواب رحمت بیحسابش بر کیهانیان باز ∴ و دستارخوان نعمت فراوانش پیش روی زمانیان دراز ∴ هر صاحب سریری را که بخواهد رایات ظفر آیات اقبال و اجلالش را بمیدان ترقیات بی همال می افرازد ∴ و هر وزیر والا تدبیری را که مشیتش مقتضی میگردد بشبستان دولت و حشمتش با شمع ازدیاد مدارج جاه و ثروت منور میسازد ∴ درینصورت اورنگ آرایان

ارجمند رامی باید که شکرِ این مواهبِ بینهایات حضرتِ واهب العطیات بجا آرند؛ و ارکانِ
دولت و اعیانِ حضرت را می شاید که تحمیدِ بارگاهِ ربِ مجید رطب اللسان و عذب البیان
بوده با طاعتِ ولی نعمت سرگرم بیبا اند علی الخصوص مشاهیرِ وزرا که غانمِ غنیمتِ
غفلت اند ای غنیمت گیرنده سرمایهٔ توانگری و بیدارت و غضنفرِ غابات غیرت اند ای
شیرِ بیشهٔ حیا و حمیت؛ غافرِ غائبان اند و غازیِ غاصبان؛ اعنی بخشندهٔ گناه کسانیکه
از نظر دور اند و غمزا کننده سرِ وقتِ هر غاصبِ مقهور؛ غوثِ غبراکیان اند؛ و غیاثِ غمزدگان
اعنی فریادرسِ حالِ مسکینان اند و مغیثِ روزگارِ اهلِ غرض و صاحب آرزویان؛ غمخوارِ جهانیان اند
و غمگسارِ کیهانیان؛ غاشیه برداران غلامی را غیاث اند؛ و غالیه سایان غضاحت را
غوات؛ ای حاملان غواشیِ عجز را فریادرس اند؛ و غالیه سایان تازگیِ چهرهٔ عقیده را
در درس غطریفِ غافق غلتا اند؛ و غاطفِ غزتِ غیرت؛ اعنی سردارِ قلعهٔ غافق
شوکت و غلبت اند؛ و نیکو حالِ شهرِ عزتِ همت و حمیت؛ غوثِ غزای غضاحتِ غزات
اند؛ و غمزدگان غمرهٔ غمزدگی را غیاث؛ یعنی فریادرسِ روشن جبین تازگیِ روی
گرسنگان اند؛ و غمزدگان غمرهٔ غمزدگی را مغیث؛ بخشندهٔ آب و نان؛ غاطفِ غمخوارِ بلا اعجا
غفلت اند؛ و غطریفِ غمگسارِ بلا غائلهٔ غوایت؛ ای نیکوحال غمخوارِ بلا غنودگیِ غفلت
اند؛ و سردارِ غمگسارِ بلا گزندِ غوایت؛ بحمد الله امثالِ این وزرا که بدین محاسن
جمیله و محاسنِ نبیله موصوف و معروف (گراهی ۱۲) شده اند واجب است که همیشه شکرِ
باری بر زبانِ (بزرگ ۱۲) ایشان جاری باشد؛ و دمی از یادِ خدا جدا نباشند؛ و هر لحظه
حمد و ثنا ایش را در معرض ادا در آرند؛ تا نامِ نامیِ ایشان بکمالِ رفعت از زمین
تا آسمان رود؛ و این ابیات در شانِ ایشان صادق شود؛ ۵

| | |
|---|---|
| غازیِ غاصبانِ دین هستند؛ | غمگسارِ دلِ حزین هستند؛ |

| | |
|---|---|
| فائق جاه را خوش نما خط لطیف | غمزه‌ای مسمه وضع و شریف |
| غبطت افزای اغنیای زمان | تا لطیف ملک عفت و احسان |
| غوث نامی کشور اجلال | غازه پیرای عارض اقبال |
| غائب از بذل فضل نشان منکر | حاضر از فیض نور حق مسرور |
| چهره آرای شاهد غیرت | غازه پیرای عارض همت |
| نیست در طبع شان غرور جاه | بر سریر نوال شاهنشاه |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۳۰ | حرف فا مصدر جمله کلمات | ۱۲۷۲ ف |
| ۱۳۱ | بمولانای ولی احد فتح الله شیرازی | ۱۲۸۱ هـ |

فاخر فضلا فخر فقرا فتح الفتاح فتوحات فدیه فدویت فرستاده فاتحه فاتحه فرانیده ام فال فصاحت فرخنده و فانید فراهت فرح فزاینده :: فروغ فزای فراست فراغ فزایش فقاهت :: فارس فیفای فطانتی :: فرحت فزای فضائل فضیلتی :: فقیه فخر افصاحاتی :: فقیر فرخنده فیوضاتی :: فرموده های فرح فزایت فصحی و فقها و فضلا و فقرا را فرحت فزای فواد :: فرستادگان فرهنگ فکندن فضائل فسق و فجور و فواصل فتنه و فساد :: فریدیان فیضانی :: فردوسیان وار فرحانی :: فرخنده فطرتی :: فخیم فکرتی :: فخامت فخر و فضیلت فزودن فکرت و فطنت فارهان فراست و فراهت :: فرح فتوائی :: فرخنده فحوای فخر فواصلی :: فارغ فضائلی :: فلاطون فکری :: فریدون فرّی :: فلاسفه فطر فیفا غورث فطنتی :: فیروزمند فضلای فرخاره و فاریابی :: فرو شرفتحیابیهای فریدون و فراسیابی سـ

| | |
|---|---|
| فاضل و فاخری فخر فخیم | فضل و فخر تو بر فقیه فهیم |

| فخر فضلا و فاخر فقها | | فوق فضلات ز فضیلت فاخر ما |
|---|---|---|
| ۱۳۱۲ ف<br>۱۳۱۳ | از فیض احمد فیروزآبادی<br>اندرزی متفق با علمای محقق | ۱۲۷۳ ف<br>۱۲۸۱ هـ |

درین عریضه بیست و دوم از مولانای فتح الله فراست از علمای حق آگاه
طبقات علمای امت سید الانام علیه الصلوة والسلام از ابتدا تا انتها منقسم
بر چند اقسام و انحاء اولین و بهترین ایشان طبقه عالیمقام حضرات صحابه کرام رضی الله
عنهم اجمعین که عاشق زار خجسته شمائل حضرت سید المرسلین و والهٔ جان نثار
فرخنده خصائل جناب شفیع المذنبین و فیض صوری و معنوی اندوخته صحبت
خاتم النبیین و علم لدنی آموخته ملازمت حبیب رب العالمین و بقصوای مراتب
دقیقه یاب شرع و دین و باقصای مدارج بهره بردار اسرار یقین بوده
و بمعیت آن سلطان سریر سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی و اورنگ نشین قَابَ
قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی صورت نمای معنی اَشِدَّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ در غزوات
و پرده کشای چهره رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ در خلوات و جلوات گردیده فیمابین بایکدیگر رحمت
و شفقت می نمودند مراتب و مدارج حضرات اهل بیت نبوی رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ
در مجلی ضمائر ایشان چون آفتاب عکس انداز و شجر محبت و ولای عترت مصطفوی
عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ مِنَ اللّٰهِ الْمَنَّانِ در بوستان ارادت ایشان سرافراز صحابه
عظام تکریم اهل بیت کرام می نمودند و اهل بیت قدسی مقام اکرام صحابه ذوالاحتشام
میفرمودند حدیث مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ الی آخره و تَرَکْتُ فِیْکُمْ الی تمامها
و آیه تطهیر محفوظ دلهای خورشید ضیای صحابه بود و آیات وَ ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا
فِی الْغَارِ و وَالسَّابِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ مِنَ الْمُهَاجِرِیْنَ وَالْاَنْصَارِ و احادیث

اصحابی کالنجوم و بشارت جنت عشره مبشره معلوم الاسما بارباب علوم و
با دیگر آیات متکاثره و احادیث متواتره بقلوب طیبه اهل بیت چون نور در
شمس ضحی جا می نمود ٭ دوم طبقه ستوده آئین خیر آگین حضرات تابعین رحمة الله
علیهم اجمعین ست که بصحبت با برکت اصحاب رضی الله عنهم اکتساب علوم کتاب
مستطاب مجید ایاب ٭ و ادراک حقایق سنت ٭ و کشف دقایق قول و فعل
حضرت ختم الرسالت فرموده ٭ طریق دین را بگام یقین پیموده اند سلوک
ایشان بقدم اصحاب ٭ و مطالع تحقیق ٭ و مشارق تدقیق ایشان و تنویر
از آفتاب ٭ چنانکه صحابه رضی الله عنهم بر نبی صلی الله علیه وسلم جان نثار بوده اند
بعینه ایشان بلا تفاوت و تجاوز بفیاضی فرمان برداری اصحاب بگرم رفتاری برق شعاری
سپهر بوده اند ٭ بتاثیر صحبت صحابه انوار ضمائر ایشان ٭ رشک بخشای خورشید
درخشان ٭ و قلوب مستفیضان فیض رسان ٭ سوم طبقه میمنت آگین حضرات
تبع تابعین رحمهم الله ست که بصحبت تابعین والا دستگاه علم دین و یقین
حاصل ساخته ٭ همیون همت بصحاری الوالعزمی تاخته اند ٭ همچنانکه تابعین
اولوالالباب ٭ بحضور حضرات اصحاب ٭ بتحصیل علوم ایمان و ایقان و تکمیل
برکات توحید و عرفان ٭ پرداخته اند ٭ بهمان مقدار ٭ اینهمه ابرار ٭ باقتباس
انوار قلوب تابعین اخیار ٭ علم سبقت ٭ در میدان فضیلت برافراخته ٭ و قرن
همایون ٭ این سه طبقه میمنت مقرون ٭ حسب فرموده حبیب رب بیچون
بخیریت مشحون ٭ چنانکه ارشاد شده خیر القرون قرنی ثم الذین
یلونهم ثم الذین یلونهم الی آخره ٭ چهارم طبقه علیه حضرات ائمه اربعه
مجتهدین دین متین سنت ٭ رحمهم الله تعالی که شکسته رسی کتاب و سنت

همی پرداختند و بمنبر آیات و احادیث وارسیده قیل و قال با اصحاب سؤال
میساختند و تحقیق مسائل دین و تدقیق حق و یقین جانفشانیها می
نمودند و ابواب جهد الجهد درین باره میکشودند و در مسئله که
تصریحش بظاهر آیات و احادیث نمی یافتند موافق قرآن و حدیث
اجتهاد می فرمودند و اجتهاد مستنبط است از آیات قرآن و احادیث
رسول الانس والجان بالخصوص از حدیثیکه از بارگاه حضرت رسالت
عالی محل بمعاذ ابن جبل ارشاد شده که بچه چیز عمل خواهی کرد عرض نمودند
بکتاب یعنی بر فرموده حضرت رب الارباب ارشاد شد که فان
لم تجد فیه ای اگر نیابی تو در قرآن بالتماس رسانیدند که بسنت یعنی بر قول و
فعل حضرت باز ارشاد شد که فان لم تجد فیه ای اگر نیابی تو در سنت معروض
داشتند که اجتهد برایی یعنی اجتهاد خواهم کرد برای خویش بزبان
معجز بیان حضرت حبیب رحمن رفت که الحمد لله که این توفیق خیر رسول رسول
رفیق شد یعنی فرستاده آنحضرت که معاذ بودند این توفیق خیر یعنی اجتهاد
از رای خویش نصیب گردید و لهذا باتفاق جمهور علمای حق اساس و دلائل
اربعه دین کتاب سنت و اجماع و قیاس قرار یافته کتاب عبارتست
از کلام الله و سنت اشارتست از قول و فعل حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم و اجماع آنست که بموجب آیه کریمه كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ
لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ خیارات
و ابرار ملت بران اجماع خیر بامر بالمعروف و نهی عن المنکر کرده باشند چنانکه
خلافت حقه خلفای اربعه رضی الله عنهم باجماع جمیع صحابه کبار و اتفاق جمله

صحبت یافتگان حضرت سید الابرار بدلایل قرانی و نصوص فرقانی و احادیث
متواتره بحجیت مشائخ مستقر گردیده پس سر اجتهاد این مجتهدین اربعه هم اجماع
اخیار امت و اتفاق ابرار ملت قرار یافت و تقلید یکی از ایشان بهر مسلم بالغ
و عاقل متحتم شد چرا که حق در میان ایشان دائر و اتفاق علما بران ظاهر
بموجب حدیث لن یجتمع امتی علی الضلالة اجماع امت بر اجتهاد ایشان مانند
اجماع خلافت بر هدایت گردید و اتفاق علمای ربانی و فضلای حقانی
از قوه بفعل رسید تا آنکه از ان زمان الی الان هر یکی از علمای انصاف
عنوان و فضلای فضل نشان عدل اقتران به ثنای ایشان لب میکشایند
و بجان و دل اقتدای نمایند در ربقه تقلید بگلو می اندازند و انحراف ازان
نمیسازند پنجم طبقه ازین طبقات محمود الصفات طبقه حضرات ائمه محدثین ست که سند
اقوال نبوی و افعال حضرت مصطفوی بشروط معینه فرموده اند و مساعی جمیله
و کوششهای جزیله در تحقیق آن مبذول نموده کتب مبسوطه و نسخ مطوله تصنیف و
تالیف گردانیده اسناد و نقل حدیث از ذات خود بوسیله رواة معتبر تا آن حضرت
صلی الله علیه و سلم رسانیده اند جزاهم الله خیرا پس هر حدیثیکه ثبوتش ست
و اتفاق علمای امت بران ظاهر و بزمانه مجتهدین عمل بران مفقود اکنون تعمیل
آن موجب سود و باعث بهبود ششم طبقه ازین طبقات مجمع الحسنات طبقه
حضرات مرجحین ست که اقوال هر مجتهد و محدث را بر گرفته اند و بکمال امعان نظر
قولی را بر قولی دیگر ترجیح داده و ناظرانش انگشت قبول بر دیده نهاده و امثال
این مرتبه را مبلغ علم بدرجه کمال می باید تا درین میدان در آید و گوی تحسین و آفرین
رباید لله در قائله هفتم طبقه ازین طبقات منبع البرکات طبقه علمای کرام

حضرات ائمه محدثین رحمة الله علیهم

حضرات مرجحین علیهم الرحمة

حضرات صوفیهٔ عظام هست که اعمال ظاهره را با انوار باطنیه رونقی تازه و طرزی دلنوازه
بخشیده اند، و مقامات ایشان مشهور، و کرامات ایشان بر زبان هر خرد و کلان مذکور ازین
حضرات عالیات اند حجة الاسلام امام محمد غزالی و سید الطائفه جنید بغدادی و حضرت غوث
الصمدانی قطب ربانی، جناب محبوب سبحانی شیخ ابو محمد محی الدین عبد القادر جیلانی،
و مقتدای الشریعت و الطریقت شیخ الحقیقت و المعرفت شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله اسرارهم و دیگر حضرات متقدمین و متاخرین که شمار اسمای با صفای هر بزرگ
صاحب حال و قال درینجا بوجه طوالت محال، هشتم طبقه ازین طبقات فرخی آیات
طبقهٔ حضرات متکلمین ست که مقدمات شرعیه را با براهین عقلیه ثابت، و علمای مذاهب
خلاف سنت و جماعت را بحجج ساطعه، و دلائل قاطعه، منفعل و ساکت، ساخته اند،
و درین میدان علم سرافرازی افراخته کوس والانامی نواخته، نهم طبقه ازین طبقات
خجستگی سمات طبقهٔ حضرات مستنبطین ست که مسائل فقهیه را از قران و حدیث آورده
کتب مطولهٔ فقه ترتیب داده اند، و اساس عمل بران نهاده، تحصیل این علم اهل سنت
را واجب، و تکمیل آن بعبادات و معاملات مناسب، دهم طبقه ازین طبقات
فیروزی سمات طبقهٔ عالی حضرات علمای نامدار متورع و پرهیزگار هر اعصار، و گروه والا شکوه
فضلای سراپا افتخار، متقی و خداترس هر دیار، که جامع جمیع علوم متقدمین
متاخرین ایشانند، و در تصنیفات و تالیفات بیشین با معان نظر و [illegible]
لب لباب همین حضرات والاشان به تبحر علوم گوی سبقت از علمای هم عصر خود ربوده اند
و قلوب جهانیان را معجز بیانیها مسخر نموده، استعداد تصنیف و تالیف کتب مبسوط
و مطوله مثل قدما پیدا ارند، تخم اخلاص نمایان، در مزرع دلهای کیهانیان [illegible]
میکارند، و فیض خاندان ایشان در اطراف عالم میرسد و هر پیر و جوان از دودمان ایشان

حضرات علمای نامدار

بهره‌ور دارند شود چنانکه فی زماننا حضرت مولانا شاه عبد العزیز صاحب محدث خلف
و خلیفهٔ حضرت مولانا شاه ولی الله محدث در شاهجهان آباد بوده‌اند باران فیضان
خاندان حضرت ایشان بکثرت از قلوب الف آلاف مستفیضان رسیده و هر یکی از
اهل سنت این ملک هندوستان بهره‌یاب گردیده طلبای مدرسهٔ آنحضرت جمیع علوم
عالی استعداد و مریدان این خاندان بانوار قلبیه فائز المراد یازدهم طبقه ازین طبقات
ستوده کردار طبقهٔ حضرات مترجمین بهر روزگار است که استعداد درس دادن کتب
متداوله و متعارفه از آغاز تا انجام بقوت تمام میدارند و معانی دقیقه و نکات مشکله
از عبارات هر کتب برمی‌آرند و بسبب کثرت اشتغال تدریس و تعلیم متعلمان و درس
گیرندگان هر اقلیم نمی‌توانند که کتابی مطول و مبسوط در ارشاد و هدایت منوط بمثل کتب
متقدمین و نسخ اساتذهٔ پیشین تصنیف و تالیف فرمایند دوازدهم طبقه ازین طبقات
فرخنده اطوار طبقهٔ حضرات طلبای هر اعصار که ذهن رسا دارند و طبع والا و ذکا و عقل
سلیم نصیب ایشان گردیده و فیض فهم متین از مبدأ فیاض بایشان رسیده کتب
متداوله از ابتدا تا انتها خوانده‌اند و همیون همت برآوردن معانی بلند و استنباط
مضامین دلخواه رسیده بعرصات علوم رانده اگر بار تدریس و تعلیم برین ارباب طبع سلیم
نهاده شود البته بسر گیرند و از آغاز تا انجام درس میدهند و رفته رفته برتبهٔ مترجمین میرسند
و عجب نیست که بمرور زمان درجات ایشان از مترجمین هم ترقی پذیرد و بمقامات علما و فضلا
فائز شوند و همین حضرات طلبا که بدین صفات جمیله و محامد نبیله موصوف و بجودت فهم
و رسائی ذکا و سلامت عقل معروف اند بعرف خاص و عام بلفظ اخوند و ملا و مولوی
و مولانا شهرت تمام میدارند و بفوز مطالب در مشارق و مغارب سر برمی‌آرند
اینجا بهمان دانشمندان والانژاد کامل الاستعداد از فحاوی عبارات و مطاوی

اشارات به مراد و استفاده بند اند که ارباب فهوم و دجال علوم هستند و مسالک قوم ایشان کتاب و سنت و صراط المستقیم این بزرگان شریعت و طریقت بلا و سواس مقرونه باجماع و قیاس و سواد اعظم را از دست نگذارند و اتفاق جمهور راحق می انگارند اقرار اجماع صحابه بر خلافت خلفای الاحباب موجب نجات می پندارند و همچنین به قیاس مجتهدین حق اساس انکار نمی ارند بلکه بجان و دل قبول میدارند نه اینکه بر مجتهدین حرف آرند و اجماع و قیاس را عیاذاً بالله باطل پندارند هرکه بدین بدائع ممدوح روزگارست مصداق مضامین متانت ...

| | | |
|---|---|---|
| این اشعار | فاضلانیکه مقتدا هستند | سالکان ره خدا هستند |
| فرض بر ذات شان جاگوئی | بهر بخشنده مغفرت جوئی | فقه شان حسب سنت نبوی |
| وعظ وفق طریق مصطفوی | عقل و ادراک پاک شان مسعود | حال و قال و فعال بس محمود |
| درس اجماع و هم قیاس دهند | بر بنای هدی اساس نهند | روز و شب راه مصطفی جویند |
| مدح فقرای باصفا گویند | ذکر حق مونس طبیعت شان | ذوق عرفان در جبلت شان |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۳۳ ه | تقدیم قاف به اوائل کلمات | ۱۲۸۱ ه |
| ۱۲۳۵ | تقاضی قطب الدین قطب امی | ۱۲۸۱ ه |

قاضی قضایای قری قاضی قصوای قضایا قبلتنا قدوتنا قاضی قطب الدین قدس الله القادر القوی
فیصل کننده قضیهای قریها بنهایت رسنده معاملات قبله ما قدوه ما قاضی قطب الدین مقدم دار قادر قوی
علی القائمین القارئین والقاعدین القریبین قبلیه قیس و قیاس اقبال قسطاسی قابضیت قلم
بر قیام کنندگان قرات کنندگان بر قعود کنندگان برگزیدگان سرمایه اثانی و اندازه ترازوی ...

قابضیت راقم زبان فی والقلم والقرطاسی قشر ربای قلوبی قبله نمای قبولی قائف قدرهم قامت ...
... حاکم صاحب قلم او کاغذ هستی پوست ربای دلها هستی قبله نمای قبول هستی ... شناس قدرهای ...
قفال قلاع قناعت قانعانی قند قولت با قطوف قبولیت قبیلهای قیل و قال قائلان قیصرای ...
قفل کشای قلعهای ... کنندگان قند قول تو با حلوای قبولیت تو حلوای گفتگوی سخن گویندگان ... قدوسی

قدم سیار قیعه قدس وقضیت قلوسیان ؛ قبعان قوامیست را قسطورتی ؛ قلاس قوسیت
اقسطرتی ؛ قلبیست قاف قبول قلوب را قلعه وقیراس ؛ قالبیت قاموس قابلیت
قدس وقدوسیت را قماس ؛ قسیم قمر را بقبائل وقربانی ؛ قیام قحب قرابت قرای
قرائی ؛ قاری قریع قرای قرآنی ؛ قدیس قاعده قرائت را قیماتی ؛ قوت بقابلیت
وقوامیست قاهر ؛ قبائی قامت قرب قادر ؛ قدوه ات قدم قطبان قبله ات قرائت
قرآن ؛ قدوه قاعدانی قبله قائمانی ؛ قابل قطبیتی ؛ قطب قابلیتی ۵

| | | |
|---|---|---|
| قدوه وقبله قابلیت تو | | قرب قادر قبائی قامت تو |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۳۶<br>۱۳۷ | از قادر بخش وکبیل<br>پند آسمان نیکو بیان بتقاضیان | ۱۲۸۱ھ |

| | | |
|---|---|---|
| علم دین قرآن وتفسیرش تمام | | باز قول وفعل آن خیر الانام |
| باز فقه حسب تفسیر کتاب | | هم بوفق قول وفعل آنجناب |

برای ارتقای مدارج بلندِ آسمان پیوند تکمیل این هرسه علوم مفروض الاکتساب اعنی فقه وسنت وکتاب ؛ ابتدائ واجبست عروج بمعارج تحصیل علوم صرف ونحو ومنطق وکلام وحساب ؛ بخدمات عالیات مُعلّما بالاستیعاب ؛ وجهت ترقیات مراتب والای فردوس اعتلای تلاوت الفاظ فرقانی ؛ شرعًا لازم ست صعود بمصاعد استحضار مسائل تجوید قرآنی ؛ بجناب مستطاب قرای کلام سبحانی ؛ تا شاهد ادراک مقامات وصل وفصل وشد ومد وجائز ومطلق ووقف لازم وغفران ؛ وقواعد پر ملون با دیگر ضوابط ترتیل قرآن چهره کشا شود وصورت حفظ شش هزار وششصد وشصت وشش آیات وکیصد وچهارده سوره وپانصد وپنجاه وشش رکوع وچهارده سجده در آیینه ضمیر رونما گردد ؛ بنابر استکشاف معانی کلام صمدانی ؛ وتحقیق مبانی احکام ربانی ؛ آگاهی کماهی شان نزول آیات

و مهارت کلی علوم معنی و بدیع و فصاحت و بلاغت و ادب و انشا و لغات؛ از واجبات

و مهمات؛ و برای ساکت کردن علمای مذاهب مختلفه متضاده و و تثبت بدلائل ساطعه

و اقامت حجج حقیّت طریقهٔ اهل سنت و جماعت به براهین قاطعه تبحّر علوم مناظره بلا مجادله

و مکابره از ضروریات و لابدیات؛ و علی هذا القیاس برای افهام حقائق وَ النُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ

بِأَمْرِهِ و تفهیم دقائق وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ و ادراک نکات أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ

اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا

اکتساب علوم نجوم و حکمت و هیئت و هندسه با دیگر ریاضیات مستاورد اهم المآرب

و بحافظه سپردن کتب عقائد و اصول و نسخ فرائض و تقسیم حصص بوجوه معقول؛ و یاد گرفتن

دلائل متکلمین؛ برای الزام منافقین و ملحدین و منکرین؛ اخص المطالب؛ تکمیل این جمله کمالات

جهت ادراک غوامض احادیث سرور کائنات؛ علیهم السلام والصلوات و خصوصاً آگاهی

حالات رُوات از اسماء الرجال؛ و دانستن شروط و قیود هر محدث بدرجهٔ کمال؛ واجب؛ و جهت

عبور عویصات تفسیر آیهٔ اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الی آخره وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ

شَيْءٍ مُحِيطًا وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا

كُنْتُمْ تبحّر علوم توحید و معارف؛ از فتوحات و عوارف؛ و دیگر کتب مواجید و مکاشفات

سابقه؛ و برای تفسیر آیات شفای کلام مبین؛ و بیان معنی فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ

الْخَالِقِينَ؛ استیعاب تحصیل علوم ابدان؛ اعنی طب به از بر بودن کتب تشریحات

انسان؛ و معالجات امراض ایشان؛ مصوب؛ و استعمال نباضی و نشتر شناسی جالینوس

کردار؛ و قاروره بینی و نسخه نگاری بوعلی وار؛ انسب؛ پس درین عرصهٔ ثالث و عشرین

از قاضی قطب الدین مراد و مستفاد اند ذوات عالیات حضرات قضاة فارغ التحصیل

این همه کمالات؛ که در عرصات جامعیت این جمله علوم علم مباهات؛ افراخته اند؛ و نفرا هم در آن

این صفات میمنت سمات بحیثیت سبقت در میدان فضیلت درجات تا اقصی نعایم
اوصاف جمیله سرفراز اند و بجمیع کمالات جزیله ممتاز و دستار کرامت بر فرق ایشان بسته
و پیرهن امامت در بر ایشان بحلیهٔ صدق و صفا آراسته به پیرایهٔ تسلیم و رضا پیراسته
بوعظ دل مردم بدست آرند و بتدریس و تعلیم جان عالم را مرهون منت فرمایند عامهٔ خلایق
از تذکیر ایشان راه قویم صراط مستقیم شناخته و کافهٔ برایا بتاثیر صحبت ایشان بمیدان معرفت
لوا افراخته از علمای مذاهب مختلفه هر مخالفی که پیش ایشان بمعارضه ساخت به تیغ قاطع
حجت ساطع ایشان سپر انداخت تا آنکه طریق حق برگزید و بمسلک اهل سنت منسلک گردید
ذات ایشان جهت هدایت گمراهان خضر کردار و وجود منبع الجود ایشان برای شفای بیماران
مسیحا کردار متخاصمین که بمحکمهٔ قضا حاضر میشوند بکمال احقاق حق مشکور میگردند فیصلهٔ
ایشان حسب شریعت و محل ایشان موافق کتاب و سنت فتاوی که می نگارند باسعان نظر
و تعمق فکر در حیز تحریر می آرند ممکن نیست که کسی انگشت اعتراض بر حرفی نهادن تواند یا بآن
تعرض بر و کشادن چراکه رازدان شرع نبوی اند و محقق دین مصطفوی اساس شریعت از ذات
ایشان استحکام پذیر و بنای سلوک طریقت از توجه ایشان زیب گیر هر دو میدان اتباع احکام
رب منعام اند و یکه تاز معارک پیروی سنت حضرت سید الانام در هر مقدمات پاس ادای
حکم خالق کائنات و لحاظ تقدیم امر سرور موجودات میدارند خیال حمایت احدی خلاف
کتاب و سنت در دل نمی آرند کتاب بقول فیصلجات که مرتب میشود سالانه بدفتر سلطان زمان
مرسل میگردد در انجا نوبت تفتیش بدستخط صاحب دیوان و دیگر اهلکاران ملاحظه و صاد
بادشاه جهان میرسد اوقات محمودهٔ این حضرات قضاة مانند ائمهٔ هداة منضبط است باعمال
حسنات و ساعات مسعودهٔ این ذوات عالیات بکردار ابرار عالی درجات مربوط است
بافعال مصلحت آیات وقت اول تهجد از بستر راحت برمی خیزند و اسباب عبادت حضرت

رب العزت برمی انگیزند، اعنی بعد طهارت از حدث وضوی سابغ می پردازند، و نماز تهجد
ادا میسازند، تا طلوع سپیده صبح باشغال و مراقبات معینه طرق نقشبندیه و قادریه و چشتیه
و سهروردیه مشغول و مراقب میمانند، و اسپ همت در میدان ذکر و فکر میرانند، پس از تحصیل خشوع
قلب و خضوع فواد بگزاردن نماز بامداد، اشتغال می ورزند، بکمال خشیت از حضرت صمدیت
چون بید از باد می لرزند، و بعد اشراق بتلاوت قرآن مجید، با قواعد مقرره علم تجوید،
میپردازند، پس نماز ضحی مع معقباتش ادا میسازند، بعدش در ایام غیر صیام قدری
نهار شکنی میکنند، و آبی بر آتش تشنه میزنند، پس ازان اندکی قیلوله مینمایند، بعدش
بدار القضا اجلاس فرموده بانفصال دعاوی، و اجرای احکام نصفت مطاوی، و انفاذ
اوامر معدلت فحاوی، توجه بلیغ میفرمایند، بعد زوال نماز پیشین بتعجیل شروع مثل
اول بجماعت مسلمین میگزارند، و بعد مثلین باداى نماز دیگر در آغاز وقت اهتمام زیاده
بکار می آرند، بعد عصر از دار القضا برخاست میفرمایند، و تا شام بجماعه علمای کرام مذاکره
علمی مینمایند، درین ضمن بتدریس بعض طلبای منتهی هم بتحقیق تمام، و تدقیق مالا کلام
میگرایند، نماز شام با اوابین ادا کرده بحجره خاص میروند، و با معدودی از مسترشدین
و مستفیضین مشغول ذکر و فکر میشوند، نماز خفتن بوقت مستحب میگزارند، بعد معقبات قریب
نصف اللیل رو بخواب می آرند، بعد نیم شب بر می خیزند، و موافق معمول نماز شب، و ذکر و فکر
رب عرق میریزند، از صباح ادینه مع تبعه و لحقه و مردم شهر نزهت بهر، تهیه نماز جمعه مینمایند
بعد فراغ از جماعت بتذکیر میگرایند، و وعظ میفرمایند، و شرح مسائل صوم و صلوة از احادیث
و آیات میسازند، و همچون طلاقت بمیدان سلاست، موافق فهم هر اهل سماعت و مطالعه
طبع بلند هر اهل کیاست میتازند، ایجازاً للکلام، و اختصاراً فی المرام، این ابیات
کنایت سمات بیاد عاشر مومنین سید همت، وجهت استحضارش فی الاذهان مع الشرح

والبیان ؛ علی اللسان ؛ باز قدغن فرمودن بر سر بیان ؛ می نهمت ؛ ...

| | |
|---|---|
| فرائض بدانی شوی در قلق | اججس نوق تقق رسق |

از الف اججس اندام پاک و از جیم اوّلش جامه پاک و از جیم ثانیش جای نماز پاک و از سین مهمله اش ستر عورت مرادست و از نون نوق نیت کردن و از واوش وقت شناختن و از قافش قبله دریافتن مستفاد ؛ و از تای فوقانی تقق کنایت ست از تکبیر اولی للصلوة ؛ و از قاف اولش قیام فی الصلوة ؛ و از قاف ثانیش قرارت لفظی یا آیتی از کلام الله ؛ و از رای مهمله رسق رکوع و از سین مهمله اش سجود و از قافش قعدهٔ اخیره بقدر تشهد اشارت ست بلا اشتباه

| | |
|---|---|
| چه واجب بدانی شوی در خطر | فضت تقت لقت جسر |

از فای فضت سورهٔ فاتحه یعنی الحمد تا آخر خواندن و از ضاد معجمه اش ضم سوره یا سه آیت خرد یا یک آیت کلان با فاتحه ساختن ؛ و از تای فوقانیش به تعیین قرارت در دو رکعت اول پرداختن و از تای فوقانی اول تقت تعدیل ارکان ؛ و از قافش خواندن دعای قنوت در نماز وتر بکمال ایقان ؛ و از تای فوقانی ثانیش خواندن تشهد یعنی التحیات لله تا اشهد ان لا اله الا الله بذوق ایمان ؛ اشارتست ؛ و از لام لقت سلام یعنی بیرون آمدن از نماز بلفظ سلام ؛ و از قافش قعدهٔ اولی یعنی ... در رکعت نشستن به ادب تمام ؛ و از تای فوقانیش تکبیرات ستهٔ عیدین باخلاص ما لاکلام ؛ عبارتست و از جیم ... اندر ... نماز های جهریه مرادست ؛ و از سین مهمله اش سر یعنی مخفی خواندن در نماز های سریه و از رای مهمله اش ... ترتیب ... در ارکان ... ؛ ...

| | |
|---|---|
| چه سنت بدانی شوی مقتدا | روث ثبت ثست دوا |

از رای مهمله روث رفع یدین بتکبیر افتتاح نماز یعنی به تکبیر اولی باصدق نیاز ؛ و از واوش وضع یدین بارادت صاف ؛ یعنی بستن هر دو دست مقابل ناف ؛ و از ثا

سبّله اش ثنا خواندن یعنی سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ تا آخر آهسته بر زبان راندن
مرادست؛ و از تای فوقانی اول تحت تعوذ یعنی اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطٰنِ الرَّجِیْمِ
گفتن و از بای موحده اش بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و از تای فوقانی ثانیش
تکبیرات انتقالات در فرائض بجهر و در واجبات و سنن و نوافل آهسته بر زبان راندن
مستفاد؛ و از تای فوقانی اول تست تسبیحات رکوع یعنی سُبْحَانَ رَبِّیَ الْعَظِیْمِ
و از سین مهمله اش سَمِعَ اللّٰهُ لِمَنْ حَمِدَهٗ بقومه گفتن و از تای فوقانی ثانیش تسبیحات سجود
یعنی سُبْحَانَ رَبِّیَ الْاَعْلٰی کنایت ست؛ و از دال مهمله اول لفظ درود درود خواندن
و از دال مهمله ثانیش دعای ماثوره بعد درود در قعدهٔ اخیره خواندن و از الفش آمین
بعد فاتحه امام و مقتدی را آهسته گفتن عبارت ست اهتمام تمام این حضرات قضات
درین امر مقبول؛ زیاده تر مبذول؛ که همگی محالات متعلقهٔ محکمهٔ قضا؛ رسوم ممنوعهٔ شرع
که خلاف تقوی و ورع؛ ست در شادیها و غمیها؛ رواج گرفتن نباید؛ و اهل اسلام بلکه
به احاطهٔ علاقهای دار القضای حضرت ایشان قیام دارد بتقاریب تهنیت و مراسم تعزیت
براه خلاف ابرار اسلاف؛ و طریق نامستحسن سراپا اعتساف نشتابد؛ هنگام رجوع
شادی میمنت آبادی و حین حدوث غم و الم؛ سراپا عزا و ماتم؛ هر چه بعمل آرد؛ موافق این
احادیث نبوی؛ و قواعد سنت مصطفوی؛ بتقدیم و تتمیمش نگاه دارد؛ اگر فی یوم من
الایام؛ در امری که نهی شارع علیه السلام؛ بران وارد ست خلافی ازو صادر شود؛
مستوجب سیاست گردد؛ و خلفای نکاح خوانی را تاکید اکید درین معانی ست که هر جا که
برای خطبه خوانی نکاح طلبیده شوند؛ بپاس خاطر متنفسی از جا نروند؛ و موافق شرع شریف
بجا آرند؛ و کیفیت ماهواری بمحکمهٔ قضا ارسال دارند؛ و همچنین نائبان امامت اقامت
نماز جمعه و عیدین و صلوة الاستسقا که دورتر از دار القضا مستند تنبیهات بنابات

کرا امری مخالفِ دینِ متین و منافیِ شرعِ مبین بوقوع آمدن نتوانند و هر یکی بجا آوری احکامِ ربّ منعام و تقدیم اوامرِ حضرتِ سید الانام علیه الف الف تحیة و سلام را موجبِ نجاتِ یوم الحساب و باعثِ رستگاری از عذابِ عقاب دانند و نمازِ خسوف و کسوف و صلوٰة التسبیح و صلوٰة قیام اللیل را بالالتزام بگزارند و وظائفِ شرائف و اورادِ سلاسل با سناد و دعاهای منتج حسنات و معقبات ماثوره برکاتِ هر صلوٰة را از شام تا دمِ شب خیز و عشا و تطوّعِ زهد و پرهیز آموخته و ابرار بران مداومت و مواظبت دارند و در ماهِ رمضان که شهرِ مغفرت است صلوٰة التراویح مع التسابیح بیست رکعت و سه رکعتِ وتر بجماعت بخوانند و اوصیایش را یاد کرده خوانند بعد هر ترویحه موجبِ ثواب دانند و صیامِ ایامِ بیض و تسعه و دهم محرم را با یک روزه ضمیمه و صیامِ داؤدی و روزهای دوشنبه و پنجشنبه [illegible] و صیامِ ایامِ [illegible] ماهِ شعبان را که مسنون و مستحب طریقهٔ حضرت رسول الانس و الجان است [illegible] نگزارند و بکثرت درود و استغفار و تسبیح و تهلیل و اشتغال اوراد و اذکار را وسیلهٔ جمیلهٔ خوشنودی ربِ مبارک [illegible] و در پیروی رضای خالق موجودات دانند پس همین جماعت فضلاء مجموع برکات پاک دینِ اقدس ساحت حضرت خلاصهٔ موجودات و رهنمای شرعِ مبین سراپا حسنات [illegible] اند و این اشعار آبدار گوهر نثار در ثنای این همه بزرگوار شاهدِ صادقِ حالاتِ صدق آیات و گواهِ معاملاتِ این حضراتِ عالیات

واقفِ سُبُلی که خادمِ شرع اند — سالکان مسالکِ ورع اند
همه دانی وثیقهٔ ایشان — حق رسانی طریقهٔ ایشان
هر یکی را شریعت آموزند — همه زینان طریقت آموزند
صدقِ صدیقؓ در طبائع شان — عدلِ فاروقؓ در شرائع شان
در حیا و غنا چو عثمانؓ اند — بسخا و عطا علیؓ شان اند
واله آلِ پاکِ مصطفوے — عاشقِ صحبتِ طبیبِ نبوے

| | |
|---|---|
| مرکز معرفت چو قطب دین | غوث ارباب سرّ حق و یقین |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۳۸ | کاف تازی و فارسی مقدم بهمه اوائل الکلم | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۳۹ | بکرم بیگ گروه کارگزاره و کمیدان میدانگاه کارزار | ۱۸۶۵ع |

گیتی کمینگاه کارزار، گو دُرّ وار بکارگاه کمیان کارگزار، کمند انداز گلوی کبر و کبر زنان، دلاور ۱۲
کیفر رسان کردار کافران، گوشمالی ده گردنکشان، گلوگیر کینه وران، گنجور کمالات
کارگزاریها، کیمیای کنوز کامگاریها، کان کرم کامل، گنجینهٔ کرامت کافل، کهف کفالت کام
کمتر بیان، کفایت کنندهٔ کار کهینان، کرم بیگ گروه کارخانهٔ کیخسروی، کمیدان کارگزاران
کیقبادی، کرم کریم کارساز کفالت کما ینبغی کناد، و گره کشائی کارت کما حقه کرامت
گرداناد، کورنش گزارش کرده گراینده کتابت کتاب کلفت، و گوینده گفتنیهای کرب
و کلفت گردید، که گردش گردون گردان، کلید کار کمتر بیان، گم گردانید، گلکش
کالبدم گدازد، و کم بخش کبدم گرم گرداند، کرمی کن که شکل کامیابی کار کاخ کالبدم
کامل کند، و کوششی گردان که کرامت گرامیت کفیل کنار رسی کشتی کامم گردد، کریمان
کارها کنند، گیهانیان کامیاب کامران گردیده کارکنان کلّما [illegible] گوینده،
و کمار گیتی کوششها گرداند که گرفتاران گردش گردون گردان کهیعص گفته
کشاد گلو و گردن گردند، کرمها کاری کن که کلید کرمت کنز کامم کشاید، و کفالت
کفایت کارم کما ینبغی کند، ــــ

| | |
|---|---|
| کرم کن تفضیل کهینان تو | کفالت کن کمتر بیان تو |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۴۰ | از کاظم حسین محمدی باسطی | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۴۱ | پندی ارجمند بامیران و سپاه سالاران طالع بلند | ۱۲۸۱ھ |

تنبیه: شفقت طالع بلند بسعادت مقرون امیران نامدار، و کوکب بخت سعید شادمان

سپهسالاران ذوی الاقتدار؛ بوارق عنایات حضرت آفریدگار؛ و شوارق عواطف
ایزد غفار؛ بر لیل و نهار از افق ترقیات عز و وقار؛ هویدا و نمودار؛ و هر غداة و عشی از
مطالع ازدیاد وجاهت جاه و افتخار؛ نمایان و آشکار؛ و سیما شده؛ بنا علی هذا از تزاید و استحکام
صبح دولت و اقبال؛ و آغاز طلوع نیر حشمت و اجلال؛ آثار تضاعف ثروت و اقتدار؛
پدیدار میگردد؛ و نتایج افزونی فر و شوکت؛ و ثمرات ترقی قدر و منزلت؛ بروی کار می آید؛
و شاهد فوز المرامی؛ و والا نامی پرده از رخ برمیگشاید؛ ابواب ظهور عظمت؛ از هر ناحیت وا میشود
و اسباب عیش بحساب مهیا میگردد؛ از آنجا که در خاندان عالیشان ایشان؛ و دودمان
رفیع المکان ایشان؛ حفظ مدارج امارت و ایالت؛ و پاس مراتب ابهت و جلالت؛ اهم المهام
و اخص المطالب است؛ [illegible] ازیشان سر می آید؛ آئین کرامت آگین
آبای کرام؛ [illegible] پیشگاه [illegible] وضع قدیم و رسم کریم
را از دست نمیگذارند؛ [illegible] کار [illegible] سرشته کاری که
بر ذمت ایشان میرسد؛ بناخن لطف بی بدل؛ عقده مالاینحل وی میگشایند؛ و هر دلفگاری که
حاضر حضور ایشان میگردد؛ جراحت [illegible] در بین مکتوب رابع و عشرین
از کرم پیک کرده کارگذار؛ [illegible] سرافراز و مشار
اند؛ که در کار سلطان روزگار؛ [illegible] شجاعت و شهامت [illegible]
رستم و اسفندیار؛ از اعدای پادشاهی [illegible]
اند؛ و گودرز وار؛ در عرصات رزم و پیکار؛ کارگزار؛ گلوی کبر [illegible] را بیفشارند؛
و گردنکشان را هنگام وغا؛ بیک ضرب [illegible] گردنکشان [illegible]
[illegible] سانند؛ و کینه وران [illegible]
رزم و پیکار [illegible] که کسی [illegible] و توسن [illegible]

شهامت منهجی که احدی از ارباب بسالت و جلادت نظیر ایشان نباشند هنگام پیش آمدن فتنه
و فسادی بجد و جهد ممالک محروسهٔ شاهنشاهی و حین وقوع هنگامهٔ بغی و عنادی باطراف قلمرو
حضرت ظل الهی با دانایان آزموده کار ارسطو کردار و سپهسالاران صف آرای معارک
جنگ و پیکار بزم مشاورت بخلوت منعقد میکنند و هر یکی بالاتفاق رای پیش‌بینی
که چنانکه قبل ازین در مهمات ملکی و مالی بفراوان خیر سگالی مشکلات عظیمه را حل کرده
و کارهای جنگ و مصاف را بعنوان پسندیده و صورت مستوفی بهرایان انصاف
بعرض انجاح و اسعاف رسانیده و بدولت و اقبال حضرت ظل سبحانی جهانگیری
نموده تدوین آیین جهانداری و تالیف ضوابط معرکه آرایی و سپهسالاری بیان افزوده
منازل و حفاظت مراحل و انتظام مدن و امصار و حراست قلاع و حصار و آبادی قصبات
و قریات و کثرت آثار اضیاف مزروعه و باغات بتعمیر آبار و حیاض بسیار
و قمع شوامخات کوهستان و صفای صحاری و فیافی و بنای اجرای انهار آب صافی جهت
سیرابی قطعات مزارع مزارعان و شادابی حدائق و ریاض جهان و نفاذ قوانین مملکت و
احکام سلطنت بابلاغ کارنامها و دستور العمل بهر مقام و محل عارض شاهنشاهی
جمیله و گلگونه کوششهای جمیله آراسته و پیراسته همچنان این مشکل را هم آسان باید نمود
و انوار نیکنامی بر جبین غرة المراحی نمایان اولا با کارپردازان سلطنت در این جلسه مشورت
ای نمایان باید نمود ۱۲
باید که جداگانه یک یک شقهای کاشانه آرای صواب انتمائی خود را بر قرطاس جریده تحریر گردانیم
بمعاینهٔ مشاورین حاضرین رسانیم و موشگافی و تفسیر رای صائب هر یکی را بتدقیق نظر در رای
انتمای اجماعی را برگزینیم و اسباب عمل بران انگیزیم و بجد تمام و جهد مالا کلام در انصرام
آن درآویزیم و بعد انجام این جلسه مصلحت آگین و اتمام حجج و براهین بملاحظه احوال
و معاندین بنظر آیند و کیفیت و کمیت متحاصمانیکه گروه فساد و عناد

تحقیق می نمایند، اگر امثال این منازعین و مناقشین مطیع سلطانی از سلاطین قریب و جوار اند
و فرمان فرمائی را فرمان بردار، پس بذریعهٔ ایلچیان کاردان سراپا آگاهی استدراک این حقیقت
مخاصمت و مناقشت از ملوک نواحی کماهی میسازند، و بحکمتهای عملی بمدافعت این منازعت
می پردازند، و روا نمیدارند که قصه طول گردد و سخن دراز، و جائز نمی پندارند که فتنه بیدار گردد
و در فساد باز، و نمیخواهند که پریشانی در جمعیت اقاصی و ادانی رو نماید، و هدم بنیان ربانی که
مراد از خون ناحق انسانیست بظهور آید، و اگر جماعهٔ اوباش مذکورین خود سر اند و سر پیچ
و با طاعت پادشاهی سر فرو نمی آرند و مستی بادهٔ نخوت و استکبار و نشئه می تکبر و تجبر ایشان را
مدهوش و سرشار کرده، و کیفیت شراب تمرد و گردنکشی ایشان را از جا برده، پس برای انطفای
این نائرهٔ فساد و جمعیت استیصال اهل نزاع و عناد غور و خوض و فحص لا تحصی می نمایند بانچه مقتضی الوسع
و الامکان باشد چنانکه ... از ... انسان کار دشوار را بزور خامه یا بقوت لسان آسان
می سازند، و از ان باب ... جوش افزا دریاهای مواعظ دلکشا بر بنیان و امیسازند، و
بار بالی ... هرچه مصالح وقت اقرب باشد می پردازند، ثانیا در صورت گوش نکردن
کلمات اندرز سمات و انحراف ورزیدن از مضامین مکاتیب مصلحت آیات جواسیس عالی فهم
و الاقتباس بتبدیل صورت و لباس بلا خوف و هراس بممالک مفسدین فتنه اساس میروند،
و ... از نقیر و قطمیر حال شان آگاه گشته متعاقب میشوند، و خبر واقعی
میرسانند، و اگر میشود فردی را از افراد خویش ... روانه میگردانند، تا آنکه بعد ...
چند ایام هر یکی بمقام قیام افواج سراپا ترک ... سپهسالار عساکر نصرت اعتصام
میرسند و از کثرت جمعیت اعدا و تزاید و تضاعف شور و شر و غوغا خبر میدهند که چون مور و ملخ
ازدحام دارند، و درصدد آن اند که بهیئت مجموعی تاخت آرند، یا بشب از کمین گاههای خفیهٔ خویش
و بطریق شبخون گرد فساد از حد بیرون برانگیزند، در صورت افواج ظفر امواج بمعه جبال

مستعد جنگ و آماده جدال بوده امتثال اوامر سلطانی و انقیاد احکام ظل سبحانی را باعث فخر
دو جهانی می انگارند و چون لشکر جرار و پر لغار آماده رزم و پیکار را الطیار رسیده اند از طرفی فوج پیشین
در کمین و از جانبی لشکر بسیار مستعد کارزار و پیش سپاه مقدمة الجیش معرکه رزم بزم عیش
موکب قلب بسلاح آراسته و بشجاعت و شهامت پیراسته و عساکر پیش و پس قتل اعدا
را کافی و بس هر سپه سالاری دلیر که هوشیاری و هر سوار و پیاده بقواعد جنگ آزموده کاری کمر سعی
ایشان هر لحظه چست و لوازم حرب بنیان درست و نو آموزان قواعد جنگ و جدال و مبتدیان
فنون حرب و قتال در صعوبات و ضلاع و محالات و مواضع و بقاع بکار خود مامور و اینجا
واقعه دیدگان کهن و جنگ آزمودگان معارک آشوب و فتن سرگرم جانبازی و فوری و عرق ریزی
سعی لاتحصی و هر گروهی که از بد اندیشان بمقابله ایشان می آیند بارش گلوله های سوزان
بر سر آنان میفشانند تا آنکه چند بار بهمین منوال هنگامه قتال جدال گرم میمانند و هر یکی از طرفین
همچون شیر نر بمیدان دلیری میدوانند و مقدار زیادی از عساکر ممالک محروسه از هر محال
بکمک این جنود ظفر آمود نصرت اشتمال علی الاتصال میرسند و از سپاه داران هر ناحیت
با گروه جمعیت شریک این فوج فتح مشحون میشوند و سامان رسد از هر بلاد و امصار
افزون از اندازه تعداد و شمار میرسد و لوازم جنگ از جزائر و بنادق و اقسام گلوله ها
و انواع باروت و اتواپ زنگار رنگ رعد آهنگ بلا توقف و درنگ آنقدر فراهم میگردد که
وسعت میدان فراوان منازل و فراخی فضای بسیار مراحل تنگی میکند و درین ایام
فرصت [illegible] جمیع اعدای آن بد اندیشان و الوف آلاف رعایای
ظلم رسیده و ستم کشیده ایشان حاضر میشوند و از دل و جان معاون شیون ظفر نشان سلطان
میگردند [illegible] اراده ناصواب خویش در میگذرند
[illegible] از [illegible] اندیش

آن فئهٔ باغیه از دو زده از ین مبادرت باز میدارند و تعاقب تا سرحد قلمرو سلطانی نمینمایند
و از اقلیم معاندان بغارت و تاراج نمیگرایند و پس پشت سالار لشکر را خالی نمیگذارند
و هردم و هر لحظه نظر بر فتح و ظفر میدارند و هر خدع و تزویر که اعدا مینمایند غازیان نصرت مند
بدفع هر گزند میگرایند و قبضهٔ آن منعکس میگردد و بنیان غنا و وغا و شور و غوغای
آنها منهدم میشود و تا مرور شهور و امثال این شرور از اعدای مقهور بظهور میرسد
هر صبح و مسا همین هنگامهٔ فتنه زا بر و بگرمی میدارد و رگ شجاعت مبارزان بحرکت می آرد
هر قدر که از کشتها و خستهای اعدای بیباک چندین غار و مغاک پر میشود روز دیگر جمعیت
آنان زیاده از حد تحریر و بیان مرئی میگردد و ابواب عجب بر روی بهادران پیکار طلب میگشاید
که با وصف اینقدر مقتولان آلوده خون و خاک چگونه مبادرت آن جماعهٔ ناپاک بظهور می آید
عاقبت الامر از بارش تیر و تفنگ و بانها و گلولهای اتواپ رعد آهنگ تنگ می آیند
و جمله سوار و پیاده جنگ آماده دفعة حمله می کنند و قدم بر خار و خسک می زنند و با پهلوانان
افواج شاهی و یلان عساکر جهان پناهی آویزشها می نمایند و چپقلشها میگرایند و نوبت
بتیغ و خنجر و دشنه و پیش قبض سینه در و گرز سر شکن و کمند طوق گردن و سنان ناچخ
جگر دوز و قرابین و شیر بچه و طپنچه پر شر و سوز و کارد تیز و کزلک خونریز میرسد اهل مبادرت
از اشرار شمشیر ابداره بر سر پهلوانی جرار از عساکر ظفر آثار میرانند و این یل جلادت دثار
شجاعت شعار بصمصام انتقام و قمقام پاداش اختصام سر آن ناپاک بی باک را بیک
ضربت بر خاک هلاک میرساند همچنین هر جا جسارت پر خسارت که از آنان بمقابله غازیان
عساکر سلطان بسیف و سنان بسر میدان میرسد بیک صدمهٔ گرز بیهوش با از پا می افتند
و پریشانی آن بی باکان ازین جماعهٔ شجاعان ظاهر میگردد بار بار چاقشر در مقابل میشوند
و با یلهٔ تازان معارک تهور مقاتل میگردند و عرصهٔ کارزار نمودار آثار نبرد گیو و گودرز و فرامرز

واسفندیار میشود، گویا رزم ضحاک و جمشید و مقابلهٔ رستم و دیو سفید قائم میگردد، تا آنکه
بمساعی جمیلهٔ غازیان تهورکیش و کوششهای جزیلهٔ بهادران فتح اندیش فرقهٔ بغاة
مغرور و فئهٔ عصاة مقهور بشکست ابر شکست میخورند، و هزیمت را غنیمت می‌شمرند، و سمت
خرابهای خود میگریزند، و بقلعچهای خود محصور شده اتواب و بنادیق سر میکنند، و بیلداران
افواج شاهی نقبها بوسعت تمام مانند شارع عام تا بروج قلاع آن متمردان وخیم انجام طیار
میسازند، و فتیله تا خمهای باروت رسانیده بسیاری بروج می‌پرانند، و آنان از حصن
حفاظت و حصار سلامت راه فرار میگیرند، و بصحاری پرخار و فیافی دشوار گذار و قیاع می‌پذیرند
و بلکه ... سار پریشان میگردند و بشعاب جبال متفرق میشوند، غازیان قشون حضرت شاهنشاهی
بکمینگاه می‌نشینند و بدور ... نیها خرابی اینها می‌بینند، و آتش دران بیابانها میزنند،
و بشعاب جبال هم پریشانی در جمعیت آنان می‌افگنند، مضطربانه بر جهازهای جنگی می‌نشینند
و اتواب رعدآواز بر جهازهای حضرت سلطان سرافراز سر میکنند تا آنکه در دریا هم آب از
سر ایشان میگذرد، و کارد باستخوان ایشان میرسد، و جهازها تباه میشوند و اینان غرقهٔ
بحر فنا میگردند، و تمامی آن ملک در حوزهٔ تصرف اولیای دولت شاهنشاهی می‌آید، و ابواب
فتح و ظفر بجاهای خشک و تر و مقامات بحر و بر بر روی مبارزان عساکر نصرت پیکر و بهادران
افواج فیروزی اثر حضرت سلطان دادگستر معدلت پرور میگشاید، و کوس تهنیت شادیانهٔ
کامیابی و کامرانی و نقارهٔ میمنت بهجت و شادمانی بهر منزل و مقام بفرخی تمام بلندآوازه
میگردد، و سامان عیش و عشرت و لوازم طرب و مسرت بهر ناحیت و همه سو و جهت بفراوان
میمنت و هزاران فرحت تازه، بانگ طاس مسین ملمع و آوازهٔ دهل نگارین باعلای ...
مرصع و صدای جلاجل بازیب و تزئین و صیت طبلک منقش و رنگین و غلغلهٔ ...
و طنطنهٔ نفیری و سرنای مبارکبادی و آهنگ دف و بربط و قانون و چنگ و شغب ... شلیک

صور آسا و سرود تار طنبور و بین و ستار عشرت زا و نغمهٔ جانفزای خنیاگران دلربا
تا گنبد سما میرسد و انواب رعد کردار و بنادیق برق شرار بر هر برج و بارهٔ قلاع و حصار
بوفور ابتهاج و سرور و ازدیاد نشاط لاتحصور سر میشود و جشنی ملوکانه شادی اندوز
و بزمی خسروانه چهرهٔ خوشی افروز بروز فیروز نوروز در ایوان شاهی و قلعهٔ مبارک جهان پناهی
مرتب و آراسته و مزین و پیراسته میگردد و جمله سپهسالاران کامگار و یکسر لشکران نامدار
و سایر بهادران فیروزمند و جمیع شجاعان بخت بلند که درین کارزار گوی سبقت از رستم
واسفندیار ربوده اند بحضور حضرت شاهنشاه کیوان بارگاه طلب میشوند و بعطای
خلعتهای گرانبها و گران بها و مرصع بجواهر زواهر و ترشیح بدرر غرر یکتا و انعام کان کان
لعل بدخشان و معدن معدن یاقوت رمانی و اکرام دریا دریا گوهر شاداب غلطان
و مکرمت خطاب و القاب و مرحمت سیم و زر بی حساب و عنایات محالات تیول و عواطف
جایگاه مقبول و با ترقی مناصب و افزونی مراتب سرفراز و ممتاز میگردند و اهل و عیال
و صبیان اطفال آن مخلصان عقیدت سگال و فدویان فدویت خصال که درین معرکه
نقد جان شیرین بکار ولی النعمت اعلی التمکین نثار نموده گوی نیکنامی از یار جانفشردگان
صراط المستقیم جان سپاری و سر نثاری ربوده اند بعطای مواضع معافی و عنایت جاگیرهای
صافی سرافراز و ممتاز و مباهی یابند و جوانانیکه از فرزندان دلبند و پسران ارجمند
آن جانسپاران سرشار لیاقت نوکری بجای آبای خود بجزم بسیار رسیده اند بعهدهای
لائقه و عهدهای فائقه علاوهٔ معافی موفور السرور و سوای جاگیر سرمایهٔ آرام لاتحصور
معیشت مامور شده بالغامات مبالغ خطیر مورد عواطف کثیر میشوند و قواعد رزم از بهادران
الوالعزم می آموزند و در کمتر مدتی بیاوری طالع همایون و مساعدت بخت سعادت مشحون بمردانه مشق
سپاهگری نموده اند تا آنکه زر کامل العیار کار [illegible] بصحت رسید و سر استادی [illegible] فن [illegible]

زبانِ تحسین میگشاید، و آفرینهای می نماید، القصه هر کسی از سوار و پیاده و هر متنفسی از این سپاهِ ظفر آماده، بانعامات شاهنشاهی، و عنایاتِ حضرتِ جهان پناهی، ذخیره اندوز مباهاتِ بینهایات شده بتضاعفِ تنخواه، و ترقی پایگاه، شادکام، و فائز المرام میگردد بشکرانهٔ این عطایای کبری، و سپاسِ این مواهبِ عظمی لب میگشاید، و از تهٔ قلب گوشهٔ فؤاد، هر شام و هر بامداد، برزبانش می آید، که الٰهی این بادشاهِ جهان پناه را تا قیامت سلامت با عزّ و کرامت دار، و مرادی که در دلش باشد بر آر، و بدارین فائز المرام گردان، و بعقبی بفردوسِ اعلیٰ رسان، و بعدِ انجامِ این جملهٔ انتظام، و انصرامِ این همه مهام، حضرتِ بادشاهِ جم جاه، بشکرانهٔ این فضلِ غیبی، و سپاس گزاریِ این تفقداتِ حضرتِ لاریبی، در گنج میگشایند، و گدا را سلطان مینمایند و بتقدیم نذور الله میگرایند، و بصوامع و خانقاهِ درویشانِ حق آگاه می آیند، و آنها را بسجایای کریمه، و اخلاقِ عظیمه راضی و خوشنود میفرمایند، و بمساجد تشریف می برند، و پیش مصلیان خوانِ الوانِ نعمت می گسترند، و هر یکی را از افرادِ انام شادکام میگردانند، و حکم ترقیاتِ لنگرخانها در هر شهر و قصبه و قریه میرسانند، امرِ جهان مطاع در هر مقام و بقاع شرفِ اصدار می یابد که جابجا دار الشفاها برای مریضین، و خانهای آرام برای مسافرین، و کاروان سراها جهت تاجرین، و بیوتِ راحت جهتِ ضریرین، و احاطه های استراحت از پی اعرجین، و مکاناتِ پرورشِ یتامی و مساکین، و مقاماتِ هوش افزا از بهرِ مجانین، و محالاتِ دلگشا از برای ابکمین، و اصمین، و دوائرِ مشائخین و صوامع و خانقاههای عابدین، و زاهدین، و مساجدِ مصلّین، و معتکفین، و حجراتِ ذکر و فکرِ سالکین، و عارفین و جاهای خوش و دلکش از بهرِ حفظِ قرآن، و فرودگاه محترم و خجسته از پیِ حاجیان، و زائران، و بستانسراها از برای درویشانِ سیّاح، و صراطِ مستقیم و جسرِ قویم بر دریاهای روان از پی سیرِ کشتی و ملاح، و مدارس و مکتبخانها، و آبارِ حیاض و بستانها، و ینابیع و انهار، برای سیرابیِ مزارعِ کشت زار، در ممالکِ محروسهٔ قدیمهٔ این سرکارِ دولتمدار، آباد و طیار است، بهمین قسم اعدادِ واثقه، و ضوابطِ لائقه

بعنوانِ شایسته و طریقِ بایسته بممالکِ محروسه فرستاده و اقالیم مسخّره پدیده چون گلِ شگفته باطراف
جهار جهتِ بلاد و ممالک باشرف تعمیل تکمیل و بتعجیلِ اجرا مستعجل گردد و علی الخصوص در باره
افزونی علم و هنر تاکید تمام معتبر باشد و درین امرِ محمود و کار مسعود سعی لامحدود و کوشش
نامعدود بطرزِ مقبول مرعی و مبذول می نمایند که دران ممالکِ جهل آباد احدی ناخوانده
و بی استعداد نماند و حکمِ عام بنفاذِ تام پیوست که بعد حصولِ علوم متعارفه و تحصیلِ فنون
متداوله خود را بدرِ دولت برسانند و بنیلِ مرام و سجداتِ شکر بحضرت ربّ منعام بجا آرند
و بزبان و دل بادعای ترقیاتِ متصل درحقِ چنین سلطانِ دریای جود و نوال و امثالِ این
ارکانِ دولتِ سراپا افضال و اعیانِ حضرت مشحون الاجلال موظف اند و آفرین صد آفرین
آن وزرای شاهی را و تحسین هزار تحسین آن امرای بارگاهِ جهان پناهی را که ظهیر سلطنت اند
و رکنِ رکینِ ابّهت و جلالت باعث ترقی دولتِ سلطانی ایشانند و موجب افزونی اقبالِ
خسروانی ذواتِ عالیاتِ ایشان پس این مکتوبِ مرغوب رابع و عشرین در شانِ والای امثالِ
همچنین امرای نامدار و وزرا و سپهسالاران عالی وقار صادق و این ابیات بجای سپاسِ
آن رفیع المکان کریم الذات مستحسن الصفات شاهد اوست

آن وزیرانِ صائب التدبیر — شاه را باعث بقای سریر
وان امیرانِ جاه را معراج — موجب زیبِ تخت و زینتِ تاج
وان شجاعانِ عرصهٔ هیجا — قاتلِ صفّت جملهٔ اعدا
بهر فضل مراتبِ شاهی — هر زمان میکنند جانکاهی
حافظ و حارسِ ممالکِ شاه — جانفشانان سرنثار بدرگاه
مخلصِ بارگاهِ سلطانی — خازنِ رازهای پنهانی
سینه‌هایند ملک را آباد — تا زبندِ فتن شود آزاد

۱۴۲ نقشم لام مزید بہشت اول کلام ۱۲۸۱ھ

۱۴۳ بلطف حسین وزیر لہراسپ شاہ گیہانیان پناہ ۱۲۸۱ھ

لطيفنا لطفك لطيف ه ولطائفك له لفيف ه لوامع لطائفك
لامعة ه ولالى لفظك لائحة ه لكن تراني من لعابك لامع ه
ولا ريب فيه في لياقتك لائح ه لقبك لطيف ه ولطفك له
لفيف ه لسانك لافظ بلا احصى ه ولب لباب لطيفك لاشك
انه لاهوتي ه لطائفك لامعة ه ولالى لياقتك لائحة ه لقيك
الله بلطفه لالك لتيق بلقائه ه ولقائك لازم لي لانك
لسن لبيب ه لاتذرني بلوعة بلا لطف لحاف لطفك
ولباسه ه لاطفني لبسه بلا لبث لاني لازمت لطفه
ولاحقني ولاحقك اللطيف لايزال لطفه ولم يزل لطافة
بلطفه اللازمه ه ولقني ولقنك بلطائف لعاب لعابه
بلطف الملائمه

| | |
|---|---|
| لطيبني لطفك اللامع علينا | لبني لفظك اللائح الينا |

۱۴۴ از لطف اسد طیبی مشتاق لقای اللہ ۱۲۷۲ف

چند ہای طیب پاکیزہ سلوک آگین

۱۴۵ بوزرا و امرای عرفان آئین ۱۲۸۱ھ

طالب صادق ۂ و سالک واثق ۂ را با اہتمام تمام ۂ و جدّ و جہد مالاکلام ۂ می باید کہ در
مبادی طلب طریق عرفان ۂ و آغاز سلوک راہ ایقان ۂ بتحصیل علوم دین بسعی مشکور ۂ
و تکمیل دقائق حق و یقین بعرق ریزی موفور ۂ نماید ۂ و بعدش بدرستی نیت ۂ و جستی طبیعت

همگی همت والا نهمت بتحصیل این علوم عالی محل برگمارد و در بستر متعلمیان شوق استیفا و در جان طلب نامتناهی اخلاص افزا و محبت محبت کاشته در دل آرد و خشیت شبانه روزی بصد صدق و سوز پیشه گیرد و تقوی و ورع باتباع احکام شرع در پذیرد و باکل حلال و صدق مقال پردازد و رذائل را از طبع نیکو شمائل دور سازد و قلع و قمع بیخ بخل و حسد و کبر و حرام و غیبت و کذب و طمع و حرص و ریا و کینه از سینه اخلاص گنجینه نماید و بحول و قوت تعالی بوسعت آباد ملک توبه و تسلیم و رضا و صبر و شکر بعنا و غنا و صلوة احسانی و صوم صمدانی و حج و زکوة بشرائطها و توکل محض بلا سمعه و ریا در آید و میوه الفتیان حین دوگانه بخشوع قلب و خضوع نشانه گراید و ببرکت مزاولت این خصائل محموده و یمن مداومت این شمائل مسعوده ابواب جمعیت و اطمینان بر روی فواد و جنان گشاید و در بصورت اجمال بطریق عجاله نفرت افزا از ارتکاب مناهی و اجتناب اشکاف از مبادرت ملاهی در باطنش جا خواهد گزید و دل اخلاص گزین و خاطر اذعان آئین بتقدیم اوامر شرعیه و تتمیم مراتب مصالح ظاهریه و باطنیه جداً مائل و راغب خواهد گردید و نور حکمت و معرفت در مشکوة نیت و ارادت خواهد تافت و بوادی الیمن مرضیات حضرت مهیمن و المنن خواهد شتافت و دریای امر بالمعروف از دلش جاری خواهد گردید و سفینه نهی عن المنکر بساحل تاثیر خواهد رسید و تذکیر مضامین کتب سیر و وعظ و پند از احادیث رسول بشیر و نذیر شعار خود خواهد ساخت و بتصفیه قلوب افراد امم و تزکیه دلهای خواص و عوام خواهد پرداخت و طلاقت لسانی و لطافت بیانی بتفسیر درس کلام ربانی و وعظ آیات قرآنی از دلش واضح و لمعان لیاقت از زبانش لائح خواهد گردید و از سلک الفاظ رنگین لولوی معانی متین بگوش جانها خواهد رسانید خلق عظیمش خلق را مطیع خواهد نمود و لطف عمیمش ابواب فرح بر دلها خواهد گشود و خوان الوان نعمت بر اهل بیت خواهد گسترد و بیتامی و مساکین و فقرا و محتاجین بطفیل طفیلش کرم جزیل خواهد رسید

مردم ترک و تاجیک از دور و نزدیک بمجلسش خواهند رسید؛ و از فیوض صحبتش مستفیض خواهند گردید؛ و جاهت ظاهریش مطلع انوار خواهد بود؛ و شوارق طلعتش ناظران را متحیر خواهد نمود؛ و بسی نبی بسیار از مردها پدیدار خواهد کرد؛ و در بعضی بیشمار آشکاره برقهای نور انفسش تجلیات کلام لن ترانی؛ بعنایت ربانی؛ مانند تیر رخشان؛ تابان خواهد گشت؛ و خدنگ همتش از کمان اولو العزمی بر جستهٔ از ناسوت تا ملکوت و جبروت خواهد گذشت؛ بشهادت ایمان کاملش ترنم ملک هر فلک بنغمهٔ لاریب فیه خواهد بود؛ و او باستغراق بحار معانی ما عرفناک و غواصی لجهٔ مبانی و لا احصی فرمودهٔ صاحب لولاک بتضرعات نیم شبی و مناجات سحری؛ اعتراف عجز خواهد نمود؛ و بعد فراغ از ریاضات و مجاهدات هر چه خواهد گفت؛ گوهری از اسرار عالم لاهوت خواهد سفت؛ اینجا بمحاورهٔ کلام هر غنی و غریب؛ بلقب یٰسین و طٰهٰ ملقب خواهد گردید؛ و از اینجا انوار هدایت بینهایت؛ بر قلب وی بمرتبهٔ لانهایت خواهد رسید؛ چون این مرتبه خواهد یافت؛ مضطربانه بتلاش مرشد یگانه؛ خواهد شتافت؛ اینجا حزم بسیار؛ و احتیاط هزاران هزار بر جوینده؛ راه آفرینندهٔ را در کار؛ چرا که یافت شیخ کامل بحق واصل؛ با طرافت روزگار؛ و اکناف ادوار؛ دشوار؛ درین دار ناپایدار؛ بسا کس آدم صورت ابلیس کردار؛ بظاهر مردم آمیز؛ و بباطن سراپا ستیز؛ از اشتال چنین کسان بهر ضلال؛ واجبست گریز؛ و از صحبت و ملازمت ایشان سخت پرهیز؛ مرشد کامل بحق واصل آنست که اگر بصحبتش یکدم نشینی؛ دامن از دنیا و ما فیها برچینی؛ و جز خدا در دل هیچ نیابی؛ و سر از ما سوی الله بتابی؛ هر گاه از ملازمتش بر خیزی؛ و با مردم یگانه و بیگانه درآمیزی؛ دولت آشنا باشد؛ و جز تصور شیخ خطرهٔ از خطرات عالم دلت نخراشد؛ اگر بطالع و بخت بیدار؛ و رهنمونی طالع یار؛ چنین مرشدی بیابی؛ باید که بخدمتش بالراس و العین شتابی و دست بر دست او نهی؛ و بتقدیم امرش جان و دل بری؛ و بر شور و غوغا و تحمل مشتاق شوی

حتی در دلِ شیخ پدید آید و طبیبانه ملاحظهٔ نبضِ حالِ تو نماید و تشخیص کامل و تجویز لطف شامل
بمعالجهٔ امراضِ باطنیه پردازد و علتی که جز شیخ آنرا کس نداند از طبعِ تو دور سازد و همچنانکه یادِ
درست گردد و همتِ چیست بمشق مراقبات فنا فی الوجود و فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول
و فنا فی الله امر فرماید و طیِ ولایت بکشف عینی این منازل اربعه را بهمتِ پیرِ طریقت و توجه
شیخ معرفت و حقیقت طی نماید و تماشای عوالمِ کبیر ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت
و هاهوت و ها ها هوت درین عالمِ صغیر جسمِ ضعیف و حقیر از راه دل ترا ارزانی ست و همین
صحبتِ حضرتِ شیخ سیرِ سبع سموات و سدرة المنتهی و هشت جهات و کرسی و عرشِ اعلی
از طریقِ قلب ترا میسر بآسانی شود چون اینجا رسیدی و رسیده گردیدی خاندانها بسیار اند
و انوارِ فیوضِ هر یکی چون خورشید نصف النهار آشکار و هر خاندانی که از ابتدا ارادت داری
باوّلِ صحبت عقیدت خود بحضور شیخ بمعرض عرض در آری تا بهمان طریقه اینقدر تعلیم تو فرماید
و ابواب معرفت بر دلِ تو کشاید و بعد طیِ مراحلِ طریقت و قطعِ منازلِ حقیقت اجازت
هر خاندانها بتو ارزانی دارد و بعطای مثالِ خاص ترا بجملهٔ خلفای سراپا اختصاص در آرد
تا تو مریدان گیری و عالمی را بیعت در پذیری و جهانی را فائز بمدعا گردانی و جهه ربی را
بخدا رسانی و اگر خرقهٔ علیهٔ چشتیه در بر خواهی کشید آتشی سوزان در کانونِ دلِ بریان خواهی افروخت
که شرارهٔ اش از خاک تا فلک الافلاک خواهد رسید و از عرش تا فرش پرتو روشن خواهد گردید
و اینجا مرتبهٔ تو از عاشقی بالاتر خواهد گذشت و بمعشوقی سرفراز خواهی گشت تا آنکه دامن از
ما سوی خواهی افشاند و جز او تو نخواهی ماند و نامِ دوئی از میان خواهد برخاست و درین
یکی و یگانگی بلا دخلِ حینِ غیر چهرهٔ وحدت خواهد آراست و اگر قبای قادریه بر قامت راست
خواهی گردانید بمقامی خواهند رسانید که حجابی حائل نخواهد ماند و بصد خوبی ترا بر کرسی محبوبی
خواهند نشاند و اینجا ترا خازنِ گنج اسرار خواهند ساخت و دولت رازی خواهند انداخت

که بر لب ترانی و جز او دیگری را نخوانی، هر چه گوئی با وی گوئی، و قدمی که پوئی براه وی پوئی
تا آنکه تو قطره آسا بمحیطِ یکتائی واصل شوی، یا چون نی بهمی سوی که ترا نخوانند، و آنچه دانند
بحر را دانند، و اگر جامهٔ نقشبند زیب بالای از جسد خواهی نمود بانوار لطائف بر تو انواعِ الوان
خواهند گشود، و بدوائر خواهی رسید و اسرار منکشف خواهد گردید، و بمراقبات خواهی پیوست
و تار و پودِ شهودی خواهد گسست، و کشفِ صحیح ترا خواهند بخشید، و مرجعِ خلائق ترا خواهند گردانید
سلب امراض از تو بوجود خواهد آمد، و کشفِ قبور از تو در شهود، بجلوتخانهٔ وحدت بار خواهی یافت
و انجا لا محاله از دوائر عینیت و غیریت خواهی تافت، و اگر کسوتِ سهروردیه و فردوسیه خواهی پوشید
لطفِ دگر ترا خواهند بخشید، و رازی در سینه‌ات خواهند نهاد، که بگفتن راست نیاید، و قدرتی
ترا خواهند داد، که بظرفِ هر سالکی گنجایش ننماید، مآلِ هر خاندانها یکی، و هر چه ازین بسیار
گفته شود اندکی، در بین ملک هندوستان همین خاندانهای مصدّره البیان، چون خورشید
آشکار، و قلوب طالبینِ این دودمانها سراپا انوار، و تفصیلِ این خاندانها بالتحقیق بر این طریق
صاحبِ کتاب جوامع الکلم می نویسد که خلافتِ رسول علیه السلام بر دو نوع ست خلافت کبری
که خلافتِ باطن ست و آن مخصوص با میر المؤمنین علی کرم الله وجهه گردیده، و خلافتِ صغری
که خلافتِ ظاهر ست و آن میانِ امت مختلف فیها گشته اهل سنت و جماعت حق آنرا بطرفِ
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه ثابت میکنند، و شیعه بسوی امیر المؤمنین علی کرم الله
میکنند انتهی و این خلافتِ کبری بوساطتِ حضرتِ امیر کبیر به پیرانِ ولایت قدس الله تعالی
اسرارهم رسیده و تا قیامت جاری خواهد ماند و خلافتِ ظاهر بسی سال با صحاب کبار منقضی شد
و تفصیلِ چهار پیر و چهارده خانواده اینست که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را چهار
خلیفه بودند دو صلبی و دو غیر صلبی، صلبی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنهما
و غیر صلبی خواجه حسن بصری و خواجه کمیل زیاد و ایشان چهار پیر اند بعد از چهار اصحاب کبار

رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین و حضرت حسن رضی اللہ عنہ دو خلیفہ گرفت یکی حبیب عجمی و دوم عبد الواحد
بن زید واز حبیب عجمی نہ خانوادہ شدند حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان
گازرونیان طوسیان فردوسیان سہروردیان واز عبد الواحد بن زید پنج خانوادہ شدند
زیدیان عیاضیان ادہمیان ہبیریان چشتیان پس از چار پیر دو کس صاحب خانوادہ شدند
یکی حبیب عجمی و دوم عبد الواحد بن زید و واقف اسرار مقرب بارگاہ پروردگار شیخ فریدالدین عطار
قدس اللہ سرہ و انور مرقدہ در تذکرۃ الاولیا میفرمایند کہ آن پروردہ نبوت و آن خوکردہ فتوت
و آن کعبہ عمل و علم و آن سبق بردہ صدر سنت حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ مناقب او بسیارست و مجاہدہ
او بیشمار صاحب علم و معاملہ بود دائم خوف و حزن حق داشت مادر وی مولای ام المومنین ام سلمہ
رضی اللہ تعالی عنہا بود و چون مادرش بکاری مشغول شدی حسن در گریہ آمدی ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا
پستان مبارک در دہانش نہادی تا ازو بگیدی از شفقت و مرحمت شیر در پستان ام سلمہ پدید آمدی
و او میخورد نقل ست کہ حسن طفل بود دیگر وز از کوزہ مبارک رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
آب خورد پیغمبر فرمود کہ این آب کہ خورد عرض کردند حسن فرمودند چندانکہ آب خوردہ است علم من
در و سرایت کند انتہی ہم ازین جہت آنحضرت علیہ السلام حسن بصری را پسر خود خواندہ و ہمچنین
خواجہ کمیل زیاد رحمۃ اللہ علیہ بجناب حضرت علیہ السلام مدتی بسر برد و نعمت پسر خواندگی یافت
و تفصیل خانوادہ اینست کہ پسران عبد الرحمن بن عوف دو برادر بودند عالم و متقی و اصلح الناس
مرید خواجہ حبیب عجمی شدند و خلوت عزلت گزیدند خود را حبیبیان نام کردند کہ خانوادہ اول ست
و نسبت آبا و اجداد از خود دور نمودند و ہمچنین دیگر صحاب خانوادہا انساب خود را از خود ساقط کردند

| | |
|---|---|
| بندۂ عشق شدی ترک نسب کن جامی | کہ درین راہ فلان ابن فلان چیزی نیست |

و خانوادۂ دوم طیفوریانست می پیوندند بسلطان العارفین خواجہ بایزید بسطامی علیہ الرحمہ
و طیفور نام شہرست و خواجہ علیہ الرحمہ خلیفہ حبیب عجمی بود صد و پنجاہ سال عمر داشت

سیوم خانوادهٔ کرخیان ست که می پیوندند بحضرت خواجه معروف کرخی علیه الرحمة که خلیفهٔ خواجه داود
طائی ست و ایشان نیز بخواجه حبیب عجمی می پیوندند و کرخ محله ایست از بغداد چهارم خانوادهٔ سقطیان ست
که می پیوندند بخواجه سری سقطی که خلیفهٔ معروف کرخی ست پنجم خانوادهٔ جنیدیان که می پیوندند بخواجه
جنید بغدادی رحمة الله علیه و ایشان دو تن بودند اول شیخ عثمان دقاق دوم فخر الدین منصور
و هر دو شاگرد حضرت امام ابوحنیفه کوفی اند در علم و تقوی بی نظیر بودند بعد از هفت افطار میکردند
و هفتاد سال مجاهده و ریاضت کشیده مرید حضرت خواجه جنید بغدادی شدند ششم خانوادهٔ
گازرونیان ست از سلطان اسحق امیر گازرونی نعمت و بیعت یافتند و جناب سلطان
رحمة الله علیه ترک بادشاهی کرده مرید خواجه عبدالله خفیف شد و گازرون نام شهری ست
هفتم خانوادهٔ طوسیان ست که بشیخ علاء الدین طوسی می پیوندند هشتم خانوادهٔ فردوسیان است
که بخواجه جنید بغدادی می پیوندند شیخ نجم الدین کبری را شیخ ضیاء الدین جنیدی خلافت دادند
و فرمودند که شمارا از اکابر مشائخ فردوس ساختم نهم خانوادهٔ سهروردیان ست که نیز بخواجه
جنید بغدادی می پیوندند بواسطهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب
سهروردی و شیخ ممشاد دینوری که خلیفهٔ خواجه جنید بغدادی بودند و تفصیل پنج خانوادهٔ
عبدالواحد بن زید اینست که اول خانوادهٔ زیدیانست خواجه عبدالواحد بن زید دو خلیفه داشت
یکی خواجه عبدالرزاق که خود را زیدی گویانید دوم خانوادهٔ عیاضیانست خواجه فضیل
بن عیاض نیز دو خلیفه داشت شیخ عبدالله و سلطان ابراهیم ادهم بلخی خواجه عبدالله
خود را عیاضی گویانید سوم خانوادهٔ ادهمیان ست که بسلطان ابراهیم ادهم بلخی می پیوندند
باین طریق که سلطان ابراهیم ادهم دو خلیفه داشت یکی خواجه حمید الدین دوم خواجه حذیفه المرعشی
خواجه حمید الدین خود را ادهمی گویانید چهارم خانوادهٔ هبیریان ست شیخ بایزید و شیخ ممشاد
علو دینوری شیخ بایزید خود را هبیری گویانید پنجم خانوادهٔ چشتیان ست بخواجه ابواسحق چشتی

می چیند و خواجه ابو اسحق چشتی مرید شیخ ممشاد دینوری ست و چشت نام ولایت ست
رحمة الله علیهم اجمعین   از کتاب دستور العلما تصنیف قاضی عبد النبی احمد نگری
عوالم سیر کاملان کاشف استارهٔ مرئی و مکشوف واقفان رموز و اسرار که بوجدان قلوب
باسلوب خوب و مرغوب در تحت کاشفه می آرند و نظر تلقینش بر خلفای منتهی مرعی
میدارند حسب فرمودهٔ مقرب بارگاه آفریدگار مقتدای اولیای نامدار مخدوم ادوار
قطب روزگار حضرت شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری که مشرقستان سراپا بهار بهارهٔ از انوار
مزار آنحضرت رشک بخشای خورشید نصف النهار ست منقسم بر چهار چنانکه بمکتوبی میفرمایند
والواب بتصریحش پیروی احباب میگشایند هکذا عبارته و حسنت اشارته
موجودات محسوسه را عالم ملک و موجودات معقوله را عالم ملکوت و موجودات بالقوه را
عالم جبروت و هر چه ماورای اینهاست آنرا عالم لاهوت گویند و برین نهج هم گویند
ملک عالم شهادت و ملکوت عالم غیب و جبروت عالم غیب غیب و خداوند جل و علا غیب
غیب غیب ست و بعدش گویند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت
که آن بنهایت لطیف ست و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که آن
بنهایت لطیف لطیف ست و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک
خداوند جل و علا که ذات پاکش لطیف لطیف لطیف ست هیچ ذرهٔ از ذرات عالم ملک نیست
که ملکوت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذرهٔ از ذرات ملکوت نیست که جبروت با آن نیست
و بدان محیط نیست و هیچ ذرهٔ از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علا
با آن نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاه نیست وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ ه اوست که
لطیف مطلق ست چون لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احاطت
بیشتر ازینجا فهم میکن وَهُوَ مَعَكُمْ أَیْنَمَا كُنْتُمْ ه وَفِی أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ه

ونحن اقرب الیه من حبل الورید و ازینجاست که میگویند ملک با تست
و ملکوت با تست و جبروت با تست و خداوند جل و علا با تست و ازینجاست که میگویند
حقیقت انسانیت مظهر و آئینه حقیقت الوهیت ست چنانکه گفت ؎

تا نباشد جان آدم آشکار ۔ ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید ۔ زو کلید هر دو عالم شد پدید

زیاده ازین نبشتن رخصت نیست که دار سیاست در کار ست ؎

زنهار مگوی بر سر جمع ۔ گر عاشق صادقی تو اسرار
دیدی که بجرم عشق رمزی ۔ حلاج بگفت و رفت بر دار

انتهی

و این گنج شایگان بیرنج مطابق ارشاد حقیقت آگاه حضرت خواجه باقی بالله مسعود ست
بیرنج و ارشاد آنحضرت بدین عبارت لطف اشارت گهر سنج نقل ست که سیاحی پیش
درویشی آمد درویش ازو پرسید که از کجا می آئی سیاح گفت از هاهوت باز درویش گفت
که از هاهوت تا اینجا چند منازل ست سیاح جواب داد که از هاهوت به لاهوت آمدم و از
لاهوت بجبروت و از جبروت بملکوت و از ملکوت بناسوت رسیدم باز درویش گفت
که حالا آب و هوای هر مقام را شرح فرما سیاح گفت که هاهوت خلوتخانه ایست که آنجا خود
و بس بلکه از خودی خود هم خبر ندارد و بیخودی را در آن گنجایش نیست و لاهوت آشیانه ایست
که آنجا آن شاه حسن لاابالی وجود خود را شناخته آشنائی بخود پیدا کرده و جبروت مقامی ست
که آنجا آن شاه حسن در ولوله حسن خود در جوش و خروش ست و ملکوت جائی ست که آنجا آن
شاه حسن شکوه حسن خود را دیده بمدح و ثنا و تسبیح و تهلیل خود پرداخته و ناسوت هنگامه ایست
که خود را بهزاران لباس گوناگون و صورهای بوقلمون نمودار کرده باز سیاح بجوش و خروش آمده گفت

که اینهمه مقام و منازل که گفتم نه زیرست و نه بالا نه چپ است و نه راست اینهمه اطوار وجود من است
حالا تفصیل اطوار بشنو وقتیکه بلذات و شهوات می شتابم طریقه ناسوتیه من است وقتیکه بحمد
و ثنای خود می پردازم شیوه ملکوتیه من است و آنکه بجوش انا و انّی می خروشم خلوت جبروتیه
من است وقتیکه بشناسائی خود می آیم شیوه لاهوتی من است و آنکه همه اطوار و اوصاف
در خود مسلوب میکنم خواب هاهوتی من است فهم من فهم و ذاق من ذاق اینهمه مراتب که
نوشتم سینه بسینه و از سینه در خزینه حافظه بسیار زیاده است ولیکن باقی هوس حال خود
چه نویسم که هنوز باقی باقی ست مصرع نامی ز من باقی و باقی همه اوست ، و لیکن
حضرت خواجه عبدالله شطار بر یاهوت هم عالمی مسمّی بهاهوت افزوده اند و در مناهج شطار
بیانش بتصریح بسیار فرموده هر که شک دارد مناهج شطار من اوّله الی آخره بنظر در آرد
و آن عالمی ست بی رنگ و بی نشان عقل بیچاره و فکر آواره اینجا سخت حیران و نهایت پریشان
اینجا وحدت محضه جلوه پیرا و هستی ساذج بهار آرا همین ست عالم لامکان اینجا نه گفت ست
نه بیان ، حضرت شیخ عالیقدر محمد وجیه الصمد میفرمایند اول مرتبه از مراتب مرید راه شریعت
و چون بر شرائط شریعت مواظبت نمود و در محافظت آن بکوشید و حق آن تمامی گزارد ببرکت
گزاردن حق شریعت و ثمره علو همت طریقت بدو روی نماید و آن راه دل ست چون حقوق طریقت
بشرطها بگزارد و از عهده تمامی بیرون آمد همت عالی دارد که گفته اند مرید بی همت هیچ جا نرسد
از برکت آن حق سبحانه و تعالی فضلا و کرما پرده ها از پیش دل وی بر دارد و معنی حقیقت که مطلب
سالکان و مقصود طالبان صادق است بدو روی نماید . چون مرید صادق را این معنی روی نموده
روی از همه بگرداند و در طلب آن کمر اجتهاد بر میان جان بندد اگر دنیا و آخرت هزار بار
پیش او آرند بگوشه چشم ننگرد و هر چه نام غیر بروی افتد بت و زنار خود تصور کند کار بر وی
بروی آسان گردد ، انتهی طالب صادق را باید که در ابتدای طلب گرم روی بادیه عشق

بارگاهِ جلالت ٭ بمحبتِ مفرطِ جنابِ رسالت نماید ٭ و خار و خس ہوا و ہوس از ین راہ پاک کرد
این ہمہ موجبِ اشاعتِ قناعت بیفزاید ٭ و بجد و جہدی گراید ٭ که فوزِ منزل بردہ مارِ رنج برکشاید
و شیدۂ نجح بشہرِ مطلب درآید ٭ موجبِ اشتغال این آتش خلوت و عزلت و تجرید ٭ و باعثِ
انبعاثِ شوق بغایت مطالعهٔ کتبِ عدیدۂ توحید ٭ درین تنہائی مشغو بہا بود و داعین توحید
آگین ٭ و قصائدِ نعتِ حضرتِ سید المرسلین ٭ پیشِ نظر دارد ٭ و این حبل المتین را از دست
نگذارد ٭ سخنِ نو و کہن ہرچہ بدست آید ٭ بدیدن آن دیدۂ بصیرت بکشاید ٭ و تکم نماید ٭ که صرف
کلامِ قدما این داعیہ را می افزاید ٭ تصورِ امثالِ این امور ٭ باعثِ ہزاران قصور ٭ و مورث
فراوان فتور ٭ چراکه کاوش از گفتار ہر صغار و کبار پسندیده نیست ٭ و از آوازِ طائری بلکه از
طنینِ مگسی ہم عبرت گیرے ٭

اعمال و اشغالِ سعیده ٭ و اذکار و افکارِ حمیده ٭ و مراقبات و مکاشفاتِ پسندیده ٭
و حالات و مقامات برگزیده ٭ در طریقهٔ انیقهٔ اصحابِ ہر خاندان ٭ و سلسلهٔ وثیقهٔ اربابِ
جملهٔ دودمان ٭ بقواعدِ قویمهٔ قدیمه ٭ و ضوابطِ کریمهٔ کرامت ضمیمه ٭ معین و مقرر ٭ و کاملین
السیاری این نقود ایقان و عرفان ٭ بر معیارِ ریاضاتِ بیکران ٭ و محکِ مجاہداتِ بی پایان
محض بر فرطِ عنایاتِ حضرتِ سبحان ٭ و وفورِ تفضلاتِ بارگاهِ رحمن المنان ٭ موقوف و منحصر ٭
بر ہر که لمعه از ان آفتابِ حقیقت می تابد ٭ بی اختیار بمیدانِ دشوار گذارِ معرفت می شتابد ٭
اینجا جہدِ شخصی نمی باید ٭ و کوششِ حضرتِ لاریبی بیشتر باید ٭ ہر کرا میخواہند ٭ از سرِ نہان
می آگاہند ٭ سررشتهٔ سعیِ مشکور از دست نباید داد ٭ و دل بر جد و جہدِ موفور باید نہاد ٭
امیدوار باید بود که دری از ہدایتِ غیبی بکشاید ٭ و شاہدِ مقصود رو نماید ٭ و در معنی
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ استغراق باید داشت ٭ و مجاہده
در خصوص این امر یکی از مہمات باید انگاشت ٭

| | |
|---|---|
| چو خود را یافتی درنشست هر مطلب که میجوئی | بخود هر کس رسید اینجا بآسانی رسید آنجا |

شناختن نفس آنست که خود را در بیان نفی؛ و هرچه از حواس دوگانه ظاهریه و باطنیه
و عقل و ادراک حقائق خفیه و جلیه؛ در خود نگری بنسبت اعطای او سبحانه وهی؛ و بدانی که
آنها فائز فیوض سمع و بصر و شم و لمس و ذوق هر خشک و تر؛ و حس مشترکه و خیال متصرفه و واهمه
و حافظه از مبدا فیاض رسیده است؛ و هر فیضانی بمقام خود قیام پذیرد و نمایان هرقدر که
این همه فیضان عالم علوی را منسوب بخود خواهی ساخت؛ خود را بباد پر غروری و خودبینی
خواهی انداخت؛ او بتو قریب تر؛ و تو از غفلت بعید تر؛ اگر این حجابات را از پیش برداری
گوهر مقصود بکف آری؛ و مقصود همانست که تو دست از همه بیفشانی؛ و وهم و خیال او را
راستعلق با او گردانی؛ تا آنکه رفته رفته تو نمانی؛ و خود را مانند قطره بدریا رسانی؛ و آنچنان
براهش گرم روی که پیش آفتاب درخشان مانند ذره بی نام و نشان شوی؛ فیضی که از
مرشد یافته نهان بمشق آن باش؛ و دل را بخیال غیر مخراش؛ مثنوی مولانا
جلال الدین رومی و منطق الطیر فریدالدین عطار را در پیش نظر دار؛ و هیچ واهمه و ارکان
و خطرات ناهموار؛ از دل و دماغ بیرون آر؛ آیات محکمات کتاب الله و احادیث متواتره
حضرت رسالت پناه و اقوال محبوبان رب جلیل؛ خصوصاً مصنفات حضرت غوث الاعظم
و قول جمیل را بحافظه بسپار؛ و گردن خود را ازین حبل المتین بیرون میار؛ تا خود را بحول الله و
قوته تعالی بمقامات علیای اولیا فائز گردانی؛ و تا جائیکه میرسد خود را بهمه و کرمه تعالی شانه
برسانی؛ یقین دربین نامه خامس و عشرین از لطف حسین مرا دست ازان کسی که خود را طالب
مولی وقف گردانده و بتدریج خود را بفضله تعالی بمقام والا رسانده؛ ندانی که فیضان این
نعمت از بارگاه رب العزت تنها بر قلوب فقرا رسیده است؛ و امرا و وزرا و اغنیا از حصول
این دولت بیاد به مهجور و محروم سرگردان؛ فیضانش تمام است؛ و بر هر کس تابد آفتاب کسی

نورش عالم را فراگیر؛ و هر ذره از وی فیض می پذیرد؛ این مادّه در قلوب هر انسان نهفته
و او از انکار و غفلت هزاران حجاب بندان در میان سنگیست که تا ضربت آهن برو نرسد آتش
پنهانش عیان نشود؛ همچنین هر که دنیا را بگذارد کی درین میدان در آید؛ هر کس که به دنیا
نمی آمیزد و سبب ترک می انگیزد؛ فقیر باشد یا امیر لامحاله دری از فیضان الهی بر دلش
می گشاید؛ و شادان و فرحان درین میدان می آید تا آنکه بمنزل مقصود میرسد و فائز المرام
میگردد؛ پس این اشعار در شمار شاهد حال و قال او میشود؛ شعر

| | |
|---|---|
| مرحبا ای بلبل باغ طلب | هان بیا در گلشن فیضان رب |
| فیض او مانند دریای روان | کامران هستند از وی پیر و جوان |
| شو نخستین تابع شرع مبین | پس بیا در راه عرفان بالیقین |
| مرشد کامل بجو چون بایزید | گر بیابی شو ز قلبش مستفید |
| تا کشاید بر دلت اسرار حق | بر تو تابد بیگمان انوار حق |
| غرقهٔ دریای عرفانش شوی | چون نمی در یم همانا تو روی |
| تو نمانی و او بماند آشکار | مهر تابد ذره کی آید بکار |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۲۷۶<br>۱۲۷۸ | تقدیم میم اول همه کلمات آمده<br>بملا محمد وجیه امام ایام بعبارات عربی | ۱۲۶۲ف<br>۱۲۸۱ھ |

مَدحُ مَكرُمَتِكُم مِنَ المَعَانِي المُشكِلَةِ مُشكِلٌ وَمُحَالٌ ۞ وَمَحمِدَةُ
وصف بزرگی شما از معنیهای مشکل مشکل و دشوار است و تعریف
مَرحَمَتِكُم مِنَ المَبَانِي المُغلَقَةِ مُبَرَّأُ المَنطِقِ وَالمَقَالِ ۞
مهربانیهای شما از مضامین بسته شده یعنی مشکل پاک کرده شده یعنی بیرون و افزون از سخن و گفتار
اَلمُحَقِّقُونَ مِن مَتَاعِ مَدَائِحِ مَنَاعِمِكُم مَحرُومُونَ ۞
اهل تحقیق از سرمایهٔ اوصاف نعمتهای شما بی نصیب اند

وَالمُدَقِّقُونَ مِنْ مَشْيِ مَسَافَاتِ مَحَامِدِ مَحَاسِنِكُمْ مُسْبَقُونَ ٥

واهل تدقیق از رفتن راههای اوصاف خوبیهای شما پس مانده وغریب

مَجْدُكُمُ المُعَلَّى مَوْفُورٌ ٥ ٥ وَمَنْطِقُكُمُ المُحَلَّى مَشْهُورٌ ٥

بزرگی برتر شما بسیار ؛ وگفتار روشن شما شهرهٔ روزگار ؛

مُكْنَتُكُمُ المُمَجَّدُ مُتَوَافِرٌ ٥ ٥ وَمَقْدِرَتُكُمُ المُبَجَّلُ مُتَكَاثِرٌ

مکنت تمجید کرده شده شما زیاده وتوانائی تبجیل کرده شده شما کثرت آماده ؛

مَكَانُكُمُ المُعَظَّمُ مَرْجِعُ المَسَاكِينَ ٥ وَمَعَانُكُمُ المُفَخَّمُ مَلَاذُ

مکان عظیم کرده شده شما جای رجوع مسکینان ؛ وجاے تفخیم کرده شده شما جای پناه

المُتَوَسِّلِينَ ٥ مَحْكَمَتُكُمُ المُعَلَّى مَشْحُونُ المَعْدَلَةِ ٥ وَمَحَاسِنُكُمُ

متوسلان ؛ جای حکم کردن برتر شما پر از معدلت ؛ وعدل انصاف

المُصَفَّى مُسْتَوْجِبُ المَدْحِ وَالمَنْقَبَةِ ٥ المُكَرَّمُونَ مِنْ

صاف شما سزاوار وصف ومنقبت ؛ تکریم کرده شدگان از

مَشْرَبِ مَنْثُورَاتِكُمْ مُغْتَرِفُونَ ٥ وَالمُعَظَّمُونَ مِنْ مَكْتَبِ

جای آشامیدن نثرهای شما آشامندگان ؛ وتعظیم کرده شدگان از مکتب

مَنْظُومَاتِكُمْ مُتَعَلِّمُونَ ٥ سه

نظمهای شما آموزندگان ؛

مَدْحُ مَعْقُولَاتِكُمْ مِنِّي مُحَالٌ — مَجْدُ مَنْقُولَاتِكُمْ مُغْنِي المَقَالِ

تعریف علم معقولات شما از من دشوار — بزرگی علم دین شما بے نیاز گفتار

۱۴۸ از محمد علی جان مؤذن مسجد جامع ۱۲۸۱ھ

۱۴۹ آداب بند بگلایان و امامان مساجد جهان و همه جوانان و پیران و قصبه بلادگیهان ۱۲۸۱ھ

درین نامهٔ نگارین سواد مشتمل بر پنج فراوان فصایح مصابیح آگین از ثنا محمد [illegible]
عبارت ست از سیر عالم محبت عقبیه و اشارت ست از جمیع مقتدایان اوج حق آگاه
و پیشوایان نماز فی مساجد الله بر ذمت همت گروه حق پژوه و اولین آن حمی متقدین محدثین
فقیهین لازم همین که ضوابط علم دین و قواعد شرع مبین باهتمام و کما له کما ینبغی امور
و بپای گرم روی این صراط المستقیم ثواب عظیم اندوزند، تلامذه این اساتذه چندانکه تحصیل
علوم و تکمیل فهوم بسبب انگیزی و عرق ریزی سعی نمایند زیاده از آن اهتمام ادای اوامر شرعیه
علی صاحبها الف الف صلوة و سلام نمایند و باحضار جماعات صلوة خمسه آنقدر دل بندند
که تاج سعادت دارین و افسر مفاخرت نشاتین بر سر نهند، کم خورند تا بیداری شب
تحصیل علم و ادب و مطالعه کتب عربی با ایشان برسانند، و سخن با ورای کسب علوم کم
و کمتر گویند تا بفوات و مزخرفات دنیا و قصص و حکایات این در ارشاد ایشان را
از مذاکرهٔ علوم محروم نگردانند، قدر وقت شناسند، و از تحمل مشقت نهراسند، اگر بفضل
مفضل منعام و کرم ملک العلام ذهنی از ازل بغایت اقصی رسا و طبعی از روز اول
بقصوای مرتبه والا ذکا دارند، عند المطالعه فی کل اللیالی جواهر زواهر مضامین عالی متعالی
مانند لآلی متلالی از معدن عبارات کتب درسیه عربیه و فارسیه بهر سبق بر آرند، دقایق
و حقایق که از شروح و حواشی در نظر ایشان نشست، بس کردن بران عجب ست از بلند حوصلگی
ایشان، بلکه این ارباب طبع سلیم و اصحاب مزاج مستقیم را نشاید که بر شروح و حواشی قدیمه
نگاهی اندازند، بلکه میشاید که معانی بلند و نکات دلپسند، با اعتراضات لائقه و جوابات
فائقه از طبع ارجمند و جودت ذهن و دقت [illegible] پیدا سازند، و این سوالات دقیقه و جوابات شیقه
مستنبطهٔ طبیعت مستخرجهٔ فکر معالی همت را بر اوراق قرطاس بجمعیت حواس بنگارند
و بنظر [illegible] آرند، تا عند الشیوع بطبع حضرت استادشان گردد و بقبول [illegible] آباد، درین صورت

اغلب که امثال این طلبه عدیم المثال مجمع فضلای سراپا افضال و گروه والا شکوه علمای بحر
مجد و اجلال بعطای سند و مثال بچهارده سالگی دستار فضیلت بر سر بندند و بعد فراغ
و استغنای تام از تحصیل جمله علوم و تکمیل همه دانش و فهوم بخرج این دولت بی زوال را به
طلبه مشتاقین علوم و افضال باوجود تعلق شغلی از اشغال و اعمال تا زیست اولی و احسن
از همه کار و تا حیات اصلح و اصوب از دیگر مشاغل روزگار پسندند و اگر از خدمت ولی نعمت
بروز فرصت حاصل نگردد بشب مواظبت درس گزینی و مداومت کتب بینی مقدم بر خواب آرام
و متحتم از جمله مدعا و مرام دانند و آنانکه ازین سبق خوانان ذهنی سلیم و طبعی مستقیم بطریق توسط
دارند از انجاکه رای راستی انتمای این طلبا بموجب خیر الامور اوسطها
واقع شده شکر خدا بجا آرند درینصورت لازمه دانش دوربین و مقتضای خرد صواب گزین
اینکه تحمل مشاق بسیار و برداشت محن هزاران هزار درباره تحصیل علوم و کسب فنون
و فهوم بشعار خویش بکوشش بیش از بیش سازند و از صحبت اهل غفلت برکنار بوده همایون
همت بمیدان مواظبت خدمت علمای سراپا عظمت و کرامت بتازند ستوده کرداری
و خجسته اطواری شهره آفاق شوند و بمحافظت صلوة وقتیه و پاس جمله احکام شرعیه یگانه
و طاق کم گفتار باشند و کم افطار بروز جشنان حاضر خدمت اساتذه شفیق مهربان
بوده بیاد گرفتن آموخته علوم اندوخته و استحضار مضامین ادق تازه سبق گوی رجحان
از دیگر متعلمان دبستان بربایند و بشب بساز کار علم آموزان و یار و مددگار هنراندوزان
بمطالعه سبق آینده بغور تمام و خوض مالاکلام نمایند شاهد مطالب عالیه را بر کرسی تحقیق
نشانند و باثبات معانی و تدقیق مبانی ببراهین ساطعه و حجج قاطعه قایم گردانند
اگر ایشان هم بشروح و حواشی نظر نیندازند و ببرآوردن سوالات و جوابات علم سرفرازی ممتاز
افرازند فهو المراد معموره فکر بلیغ ایشان آباد باد والا در افاضت از شروح معتبره استفادت

از حواشی معتمده مضایقه نکنند؛ و به درستی فهم و دراست؛ و چستی عقل و کیاست خود هم رأی نشوند
هرگاه بدین شروط مصرحه مطالعهٔ سبق تکمیل گردد سر به بالین گذارند؛ و خواب بحیای شب
غنیمت انگارند؛ و قبل اسفار صبح برخیزند؛ و اسباب حصول جماعت نماز بامداد برانگیزند
اعنی از حوائج ضروریهٔ بشری فارغ شوند؛ و بوضوی سابغ پرداخته بمسجد روند؛ نماز بگزارند؛
پس بمدرسه رو آرند؛ و مطالعهٔ شبینه بسمع مبارک حضرت استاذ ملاذ دام فیضانه رسانند؛
و سوالات و جوابات که علیحده بزور قلم؛ در تحت رقم آمده بنظر انور حضرت ممدوح بگذرانند؛
و عبارتش هر صورت که بگلگونهٔ اصلاح لطف اشارت زیب آگین گردد آنرا مانند تعویذ حرز جان؛
سر بازوی قوت حافظه لا بالتنزل بالاعلان نگاه دارند؛ و همیشه مطابقش بعمل آرند؛
بهمین اسلوب مرغوب لیالی و ایام؛ بطلب این عمده مرام؛ بگذرانند؛ تا آنکه بفضل و کرم
دانای هر سر مکتوم؛ و لطف و عنایت علام هر شی مجهول و معلوم؛ خود را بعمر هجده ۱۸ سالگی
فارغ العلوم؛ گردانند؛ و روزی سعید؛ و وقتی حمید؛ معین شود که علمای وارثین علوم
انبیا؛ و فضلای صحبت اندوختهٔ عرفا و اولیا؛ بمقامی دلکشا؛ و جای آرامی جان افزا
تشریف آرند؛ و بایادی یکسر کرامت دستار فضیلت؛ بر سر ایشان گذارند؛ و محضری
سراپا اختصار؛ بر قرطاسی زرنگار؛ در خصوص این امر سعادت فرجام؛ بمیمنت التیام
رقام فرمایند؛ و بمهر خاص نگارش تحریر؛ و نقش نگین علمای مستندین؛ و فضلای
معتمدین؛ موشح و مزین نمایند؛ و بلحوق عاطفت؛ و فراوان شفقت جمعش گرانند؛
و ایشان بعنایات رب منان؛ و عواطف حضرت سبحان؛ بگروه قدسی شکوه
دستار بندان داخل شوند؛ و بعد ازان بطلب وجه گذران بجهان روند؛ برای بقای
استعداد حاصله؛ سر رشتهٔ تدریس کتب متداوله از دست نگذارند؛ و بعد حصول
اسباب معیشت؛ و ماموری عمده ترین شغل و خدمت؛ بهمین طریقه سیاحت علوم

چشم گروه هر حرفت و صنعت باز دارند اگر در ساعتی از ساعات روز فرصت و مهلت
نیابند در خلوت شب بوادی تعلیم علم و ادب و ساعت سیر کتب اساتذه
اوّلین و مطالعهٔ نسخ مصنفهٔ پیشین شتابند حصول تدریجی از مدارس سرکاران فروی الاقتدار
بموجب پیشرفت مراتب موجب فارغ البالی از حاجات روزگار و باعث ترقی مدارج علم و هنر
تا درجهٔ هزاران هزار مشتغلان منقبض الاذهان را باید که بکسب علم و هنر محنت و مشقت بیشتر
ورزند و بکمال غیرت و وفور عبرت از این که ناخواندگی باعث درماندگی و موجب نام تلخی
اسلاف از روی انصاف همیشه مانند بید از باد لرزند و حمیت آورده شوقی نمایان از
ته دل و عشقی فراوان بخاطر متصل پیدا کنند و نقد اوقات عزیز خویشتن به محک تحمل
مشاق و محن زنند و اهتمام سعی تمام بهر گونه موجب برآمد مرام و سبب حصول مدعا و
کام مشکلی نیست که از کوشش جزیل و جد و جهد جمیل آسان نشود و در وقتی که تگاپوی
بسیار و جستجوی هزاران هزار از بهر فتش درمان نرسد از مکث و تعویق یاوه و
درنگ و تاخیر استعداد به سر رسد تکرار صد بار سبق و آموخته را نتیجهٔ فوز مقصود و
ثمرهٔ حصول بهبود شناسند و اعتصام عروة الوثقی لاانفصام رحمة الله بر ایشان را
واجب و تمسک حبل المتین مَن طَلَبَ شَیئاً وَجَدَ وَجَدَ بر طالب را
مناسب اشارهٔ آیه و حدیث آنست که جدّوا فرو جهد متکاثر بکار برند و در پی
ابتکار برای تهذیب نفس ناهموار با کسی حرفی نزده غصها نخورند بیاد گرفتن آموخته
ما تقدم و حفظ سبق حال و استقبال هم شب را بروز آرند و در جمیع طبیعت و عقل
بر لحظه و هر ساعت بدین طرف دارند به نیک اندیشی و خیر سگالی در وسط لیالی
بمثابهٔ سبق سابق سبق لاحق بیدار دلی لایق و شوق و اشتیاق فایق یاد گیرند
و تکرار صد بار به پیکار پذیرند که بعد طلوع و سطوع فلق جمله سبق بصفای تمام

و بیانِ مطلب بنفس الامر وضوحِ کلام و صحتِ استنادِ کامل الاستعداد برسانند و دو دوات
عالیات حضرات رسانندهٔ مدرسه را ازین تحسین در طلب و بیداریِ شب در صددِ تحصیل
علم و ادب بشاد گردانند که دعای خیر از تهٔ قلب و گوشهٔ جان در حقِ ایشان فرمایند
و توجه آخوط و شفقت مفرط بتربیت و تعلیم بالتوثیق والتصمیم نمایند هرگاه این سجیه
رضیه استمرار خواهد پذیرفت بعون الله تعالی ذهن و ذکا و حافظه وسعت و فسحت و تقویت خواهد
گرفت چرم خام از دباغت ادیم عنبر و آهنِ تیغ زنگار خورده از صیقل سراپا جوهر میگردد
چوب خشک بیابان از رنگ دادن مانند آئینه تابان و آبگینه از قلعی بشکل ماه تمام رو
و درخشان میشود مژده باد این مجتهدان سراپا کوشش و اجتهاد و مشتاقان تحصیل
غایتِ علم و استعداد را اکنون فیضان این مشق فراوان بلاریب و گمان ایشان را
فائز مرادِ قلب و جان خواهد گردانید و مقرب بی خوف و خطر بمنزل مقصود و روح و روان
خواهد رسانید طاقتِ دل بادراکِ مضامینِ عالیه و قوتِ دماغ باستخراجِ دقایقِ متعالیه
از یکی هزار خواهد گردید و نوبتِ افزونیِ ذهن و ترقیِ ذکا و تضاعفِ حافظه و تزایدِ عقل
از اندکی ببسیار خواهد رسید شکر خدا بجا آرند و درین کثرتِ محنت و مشقت نماز را
نگذارند و باول وقت با جماعت بگزارند و بعد برای بهم رسیدن قوتِ مطالعه شروح
و حواشی باعمالِ نظر و تعمقِ فکر ببینند و گل مراد ازین بوستان بچینند و در انتهایش
ازین همه سروکار ندارند و مقاصدِ غامضه از طبعِ خود مانندِ طلبای طبقهٔ اول و دوم بر آرند
و آنهمه را بر اجزای قرطاس بنگارند و بملاحظهٔ حضرتِ استادِ زمان زاده چند بگذرانند
و بحصولِ اصلاح سرِ فخر بر آسمان رسانند و درین صورت یقین واثق بالتصدیق و امید قوی
بالتحقیق هست که بعرصهٔ یک سالگی دستارِ فضیلت بسر بندند و ازین سرافرازی
نمایان شهرت ارزی بی پایان بنام والای خود بحصول پیوند و در اطراف جهان و اکناف کیهان بلند گردانند

وبعد ادراک نکونامی و فوز المرامی نضارت و نزاهت این گلستان همیشه بهار و شگفتگی
و خندانی و طراوت و ریانی این گلزار سراپا نگار را آبیاری مباحثه و تکرار طالبان
هوشیار و متعلمان سلیقه شعار هم بایام عطلت و نیز هنگام بودن بر سر کار لیل و نهار
تا عمر مستعار پایدار اهم المهمات و زبدة الحاجات و خلاصة المرادات دانند بر ذمت
همت ملای علام لوذعی و علامه فهام المعی و مدرس و مولوی زکی و اخوند و استاد متقی
که به تبحر قسم علوم دریای فراوان اند و تلاطم امواج دانش و فهوم قلزم بی پایان فیوض
ذاتیه و صفاتیه این بزرگان عام و برکات نفوس قدسیه اینان بر هر کس تمام پایه عالی
دارند و رتبه متعالی بر هر بشر به نگاه لطف می نگرند و دستارخوان خلق بر خلق می گسترند
واجب و انسب و اصلح و اصوب آنست که باخلاق جمیله و الطاف جزیله دل
هر طالب عقیدت شعار و قلب هر متعلم ارادت دثار را گرویده بارگاه خویش
و مطیع و منقاد بیش از بیش فرموده ظل مکرمت و سایه مرحمت بر مفارق اینان
اندازند و مراحم مربیانه و عواطف بزرگانه بر حال ایشان مبذول نموده شفقت
بسیار و عاطفت هزاران هزار به تربیت و تادیب احسن و تعلیم و تلقین روشن
پردازند تا همه تن از اینان جسم و جان را وقف اطاعت استاد زمان نمایند و بکمال
خشوع و خضوع روح و روان بحلقه انقیاد و اذعان در آیند و قواعد جدیده و حمیده
بالاف مطالب جیده و برگزیده و ضوابط قویمه مستقیمه باصناف مآرب مفیده
و پسندیده بایجاز عبارات و اختصار اشارات جهت تبادر اذهان ایشان
و سرعت افهام اینان در اقسام علوم و انواع فنون و فهوم بحیز تالیف و معرض
تصنیف در آید تا حسن عارض سلمای تعلیم شایسته و خوبی رخسار عذرای تلقین بایسته باتم
اوقات و اعجل ساعات نقاب حجاب کشاید و بهمه جماعه حاضرین ناظرین جمال محبوب مطلوب عیان نمایند

و از تنها انحصار تمنا گل مقصود و امان دامان چیدنی ، دل طالب با سایهٔ اکرام درجهٔ اعلی حسین
الطبع قوی الادراک مرتبه والا صافی ذهن وافی ذکا تیز هوش بلند حافظه از همه بالا ،
را ایما شود که بصرف همت و رجوع طبیعت و قوت عقل رسا و طاقت خرد صواب انتما
مطالعه و تدقیق با کمال تحقیق بکتب درسیهٔ حال و استقبال بنیه ارمی حسب علی الاتصال
نمایند ، و بخیال اینکه تکیه بر اقوال گذشتگان صاحب کمال طالب را در طلب موجب نقصان
و زوال هست شروح مطوله و حواشی محکمه نگرانند ، دلائل روشن ، و حجج مبرهن ، و سوالات عجیبه
با جوابات غریبه از تشحیذ اذهان ، و جودت طبع متانت اقتران ، برآورده با جزای نگارین
با الفاظ رنگین نگارند ، و عند السبق آن تحریر دلپذیر را بنظر انور اساتذهٔ مدرسه در آرند ،
تا مشورتی دهند ، و منت بر نگارنده نهند ، بکلمهٔ احسنت نوازند ، و با آفرین و تحسین پردازند ،
مقولهٔ یکی مرحبا شود ، و دادهی دیگری بلفظ حبذا ، طلبای هوشیار و فرزانهٔ درجهٔ
اوسط و میانه که بایام وسط تحصیل علوم ، و متعلمان محنت کیش مشقت اندیش درجهٔ ادنی
که بهنگام انتهای تکمیل فنون و فهوم ، همرنگ تلامذهٔ درجهٔ اعلی شده لوای یکرنگی و یگانگی
هم آهنگی خواهند افراخت ، و باستخراج براهین قاطعه ، و استنباط حجج ساطعه ، سوالات
لائقه با جوابات فائقه باجتماع جملهٔ حواس ، بر اوراق قرطاس ، تحریر خواهند ساخت ،
بعد ملاحظه و اصلاح ، این گرم روان بادیهٔ طلب بهبود و فلاح ، نیز سرفرازی یافته
خلعت تحسین شوند ، و ممتازی اندوخته پیرایهٔ شاباش و آفرین ، این هر سه طبقه را
ارشاد شود که در کلام ، با خاص و عام و تناول طعام چاشت و شام ، و تیقظ و منام ،
در لیالی و ایام ، اندازه نگاه دارند ، و هر یکی را از اینها بر موقع و محل ، بلا عروض خلل بجا آرند ،
نه آنقدر با کسی متکلم شوند که حرج در یادگرفتن سبق و آموخته بوقوع آید ، و نه آن مقدار افطار
کنند که کسل در طبیعت رو نماید ، و نه بدان مثابه تیقظ باید ، که مرضی چهره کشاید ، حد ادب

نگاه داشتن عمده‌ترین متاع کارخانهٔ عقل و کیاست است و هر شی را بموقع و محل صرف
کردن احسن وجهیست قماش دکان دانش و در است و نیز این تلامذه از بارگاه حضرات
اساتذه ماذون و مجاز باشند که بوقتی از اوقات و ساعتی از ساعات تفریح طبایع
فرحت طلب بسیر صنائع و بدائع حضرت رب بر کنار دریا یا در صحراها و سبزه‌زارها
و کوهسارها و حدائق پرشقائق و آب رودبارها و کشت‌زار لب انهارها کرده باشند
تا از کثرت مشق شبانروزی و جانگدازی و دلسوزی انقباضی که در غنچهٔ طبع
ایشان گره گردیده باشد شگفتگی گیرد و ضعفیکه بمزاج ایشان از ان محن فراوان رسیده
تقویتی پذیرد البته بعض طلبای والانژاد عالی نهاد که از خاندانهای متعالی
و دودمانهای اماجد و اکابر و اعالی خواهند بود این حرکت را از جای سکون نخواهند پسندید
و درین فتح کسر شان خود خواهند دید لاجرم دران ساعات مجوزهٔ تفریح انام با پاس نظم
داشتن غزلهای تازه رقم و زیر نگاه آوردن سر دست قصائد فصاحت توام طبائع
صفت مقدم موصوف مؤخر موصوف و صفت
موزون براعت منضم را ضم خواهند ساخت و همیون همت را تشدید لجام عزیمت
و تنگ عنان ارادت بلا قصریت و نهمت بی عثنه غور و فکرت بمیدرین ساحت پرراحت
و فضای پر فرحت خواهند تاخت فلهذا برای ضیافت طبع امثال این شیرین مذاقان
حلوای سخن و چاشنی گیران شهد مضامین نو و کهن خوان شیرینی غزلی چند و مائده
حلاوت یک قصیده و لبند پیش مینکشم پذیرا فرمایند و شعر یکه پسند افتد بجای کلمهٔ آفرین
دعای مغفرتم بحضرت غفار جان آفرین نمایند از انجاکه این چمن فرحت وقف نگاه گلشن
مزاجان بهار طبیعت پست گلستان مسرت از روی کیاست نام و سال این باغ بهجت باوج دولت
۱۲۸۱ھ ۱۸۶۴ع

| | | |
|---|---|---|
| ۱۵۰ | بسم الله الرحمن الرحیم<br>احمده و اصلی علی حبیبه الاحد الحکیم | ۱۲۸۱ھ |

۱۵۱ | چهل و چهار غزل از روی انتخاب درین محل | ۱۲۸۱ھ

سایه افکن گشت گیسو بر رخ جانان ما / سورهٔ لیل و قمر شد مطلع دیوان ما
دل سری دارد بدلدار که روی او بود / ماه با خورشید با هم صفحهٔ قرآن ما
بوسه خواهیم از شوخی که باشد لعل او / تشنه گر مانند ماهم چشمهٔ حیوان ما
خار راهش گل بود خاک درش کحل البصر / زخم تیغ عشق مرهم با درد او درمان ما
سنگ کویش کعبه باشد آستانش سجده گاه / الفت او مذهب ما عشق او ایمان ما
گوشه گیر خانهٔ توحید هستیم از ازل / عکس و آئینه یکی داند دل حیران ما
دل بیاد روی تا بانش سپر پروانه شد / شمع لرزید از هوای او به دامان ما
بلبل از یاد رخش میزد نوای خوشدلی / یاسمین گل کرد از هر خار در بستان ما

۲

در ستایش ساکنان عرش طیب عاجز اند
چون کشاید این معما را دل نادان ما

اشک روان براه تو شد کاروان ما / خیزد همیشه بانگ جرس از فغان ما
مهمان ما شود چو شبی دلستان ما / حاجت نبود مه نبود در مکان ما
تا شد ز وصف روی تو روشن بیان ما / گردید شمع طور زبان در دهان ما
داریم در فراق صنم لذت وصال / خیزد بهار باغ ارم از خزان ما
تا خورده ایم زخم سنان نگاه تو / مانند نی گشت سیه استخوان ما
هوش و حواس و چشم و دل و گوش و دست و پا / آخر شدند دشمن جان دوستان ما
پیش از ازل بجانب قدم داشتیم جا / بوده است لامکان معظم مکان ما
در بال سعی قوت پرواز داشتیم / بر شاخ سدره بود خوشا آشیان ما
هر لفظ را برشته کند از تپ درون / یارب چه شعله است زبان در دهان ما

از عشق رو چگونه بتابیم کز ازل — معطوف شد بسوی محبت عنان ما
ما را چو غنچه ذوق تکلم نشد نصیب — کس چون تواند گشود گره از زبان ما
ما آشنای معنی بیگانه ایم بس — تا یادگار دهر بود داستان ما
۳ خواندیم طیب این غزل بمدح گل — گشتند بلبلان چمن مدح خوان ما

تا گرد وصف روی بتان در دهان ما — روشن چو شمع گشت زبان در دهان ما
سوز دل برشته خود گر بیان کنیم — پیچد بهر کلام دخان در دهان ما
زین نغمه شد یقین که بمدح گل رخش — بلبل گرفته است مکان در دهان ما
عمری بوصف لعل تو شکر شکسته ایم — شیرین بود چو قند بیان در دهان ما
در دل خیال ناوک مژگان تو گذشت — نوک زبان شکست سنان در دهان ما
در وصف چشم مست تو ای شوخ باده کش — چون سرمه شد سیاه زبان در دهان ما
حاجت بشمع در شب تاریک هجر نیست — افروخت صد چراغ فغان در دهان ما
گر از برای شعر نبوده است زینتی — هر چند داده اند زبان در دهان ما

۴ طیب زبان ما بمدیح لب نگار — چید از عقیق و لعل دکان در دهان ما

این شمع روشن ست زبان در دهان ما — یا لعل معدن ست زبان در دهان ما
داریم در گلوی بیان سرمهٔ سکوت — گویا چو سوسن ست زبان در دهان ما
سوزان ز سوز آه شرربار ما مدام — مانند گلخن ست زبان در دهان ما
از فیض مدحت گل رخسار آن نگار — رنگین چو گلشن ست زبان در دهان ما
معنی چو گوهر ست و سخن لعل بی بها — دریا و معدن ست زبان در دهان ما
ما را همیشه کشتهٔ تیغ حسود کرد — این طرفه دشمن ست زبان در دهان ما

۵

طبیب مدح خوانی فکر بلیغ تو
صد گونه الکن است زبان در دهان ما

بیا که چشم تو بیمار گشت جان ما | سیاه شد صفت سرمه استخوان ما
بجان سوخته داریم یاد روی یار | بدوزخ است نهان خلد جاودان ما
نهاده ایم قدم تا براه هجر آتش | فغان و ناله آه است کاروان ما
ز بس گرفته دل تنگ در میان ما را | برنگ غنچه گره بسته شد زبان ما
کمند زلف تو دل را اسیر زندان کرد | فگند روی تو برق بلا بجان ما
ز بسکه بخت سیه سرمه گلوی ماست | شکست شیشه بلند است از فغان ما
ز تلخکامی خود حرفی ار بیان سازیم | عسل چو زهر شود تلخ در دهان ما
ز جستجوی کمر آنقدر یقین گردید | که ره سپار عدم میشود گمان ما
سیاه روزی ما را مپرس ای ناصح | که همچو زلف دراز است داستان ما
بیاد آن لب گلگون دل و جگر خون شد | سزد که لعل شود سنگ آستان ما

۶

چسان رسیم بشهر مراد دل طبیب
که سد راه بود فکر آب و نان ما

باشد عزیز مصر دل آن آفتاب ما | یوسف شکسته رنگ در آمد بخواب ما
تا آتشی بجان حزین زد شراب ما | گردید پاره جگر ما کباب ما
تا دیده ایم گیسوی پیچان کافری | افزون ترا ز کمند بود پیچ و تاب ما
خط تو زنگ آئینه دیده شد ازان | سبز است در نظر همه لوح و کتاب ما
ز بسکه یاد روی تو داریم زیر خاک | مهتاب موج میزند اندر سراب ما
دریاد شمع روی تو پروانه گشته ایم | بهر خدا بیا و ببین التهاب ما

| | |
|---|---|
| اکنون فتاده ایم بدریای خون دل | اشک است موج و آبلهٔ دل حباب ما |
| چون اشک شمع در ره او قطره می زنیم | پروانه امشب است روان در نگاه ما |
| تا شعله میزند رخ تو در دل و جگر | سیماب آب میشود از اضطراب ما |
| با همچنان بخواب تغافل فتاده ایم | بگذشت صبح پیری و شام شباب ما |
| تا وصف کرده ایم صفای رخ ترا | از رشک بیاض چشم سحر شد کباب ما |
| خوف عذاب حشر چرا میکنی دلا | شافع بود رسول بروز حساب ما |

۷ طبیب بطرح غزلی خوان وحشتی هین
لیکن ردیف آن همه باشد حباب ما

| | |
|---|---|
| از بحر نور سر زده یکسر حباب ما | پهلو زند بمهر سپهر حباب ما |
| آن مه فگند سایهٔ خود بر حباب ما | واماند همچو دیدهٔ اختر حباب ما |
| افتاده بسکه عقده ز دندان تو بدل | خیزد ز سیل چشم چو گوهر حباب ما |
| گر سایهٔ رخ تو بدریای ما فتد | گردد شبیه مهر منور حباب ما |
| دریا ز چشم مست تو ای شوخ باده کش | از ساغر شراب کشد سر حباب ما |
| روزیکه عکس چهره به پیمانه افگنی | باشد نظیر مطلع خاور حباب ما |
| امشب که میل باده کشی کرد یار طبیب | کشتی جام را شده لنگر حباب ما |

۸ طبیب بفکر این غزل تازه مست بود
لبریز شد ز باده چو ساغر حباب ما

| | |
|---|---|
| و بسکه سر کشد این نالهٔ مستانهٔ ما | ز شمع طور و بود روشن از ویرانهٔ ما |
| سبب تجلی چو نماید صنم بتخانهٔ ما | سر دگر کعبه شود سنگ آستانهٔ ما |
| نفسی چو بچهٔ آهن در آشیانهٔ ما | چو عندلیب زند بال عاشقانهٔ ما |

چسان اسیر وفا مرغ دل کند یارب　　که بند ساخته صیاد آب و دانهٔ ما
رقیب خسته جگر را بخاک و خون دیدیم　　ز تیر آه که بنشست بر نشانهٔ ما
بروز خلقت ارواح طائری بودیم　　که سقف عرش برین بود آشیانهٔ ما

| | |
|---|---|
| ۹ | غزل بقافیهٔ دلگشای دل طبیب<br>بخوان دگر که ردیفش بود بتخانهٔ ما |

اگر بناز گذارے قدم بتخانهٔ ما　　شود ظهور بهار ارم بتخانهٔ ما
تو با رقیب که آهنگ آمدن داری　　مکن ستم بخدا ای صنم بتخانهٔ ما
بانتظار تو بود است چشم ما گریان　　زهی نصیب که کردی کرم بتخانهٔ ما
ز تیغ بازی چشم تو هر زمان باشد　　بهار گلشن ملک عدم بتخانهٔ ما
سزد که خانهٔ من کعبهٔ رضا گردد　　چو پرده برکشد از رخ صنم بتخانهٔ ما
بیاد قبلهٔ ابرویش از نماز کنیم　　دهند نسبت بیت الحرم بتخانهٔ ما

| | |
|---|---|
| ۱۰ | بوقت فکرت تحریر این غزل طبیب<br>چو شمع بود فروغ قلم بتخانهٔ ما |

خیال زلف تو برهم زند قرار مرا　　سیه کند چو شب هجر روزگار مرا
تمام کرد خیال رخ تو کار مرا　　غمت چو شمع گداز دل فگار مرا
گل مراد بدامان آرزو چینم　　اگر کنی نگهی خاک رهگذار مرا
بهار خلد خزان میشود بدیدهٔ حور　　اگر بخواب ببیند رخ نگار مرا
دلم چو شیفتهٔ زلف عنبرین تو شد　　سیاه پوش کند ماتمش غبار مرا
بدیده نور فزاید بدل سرور آید　　شرف دهد چو خیال رخت کنار مرا

| | |
|---|---|
| ۱۱ | سلامت است اگر شعلهٔ دل طبیب　　بنور شمع چه حاجت بود مزار مرا |

قطعه

تا گشته جدا صنما از کنار ما / بیتاب شد به سینه دل بیقرار ما
گرد ابر گریه بر مژهٔ اشکبار ما / خندید برق بر دل پر اضطرار ما
چشمت بغمزه کرد سیه روزگار ما / شد مشتعل سر ز تیر چو شمشیر غبار ما
نقشی که از سجود بکویش شده ام / چون خاتم است از پس ما یادگار ما
کی خوش کنیم سیر چمن زار دیگران / روی نگار ما شده باغ و بهار ما
از آه سرد و گرمی اشک است اعتدال / آب و هوای خوش بود اندر دیار ما
کردیم پرورش دل پر فتنه را بناز / تا آنکه وقت کار در آید بکار ما
چون وقت بیکسی مدد ی خویشتیم زد / شد همچو طفل شوخ برون از کنار ما

۱۲ طیب ز عشق آن بت کافر بباد رفت / ایمان و دین و دانش و صبر و قرار ما

تا رنگ حنا دید تمنای ترا / خون دل بوسه زد از شوق کف پای ترا
گردم هم بوسه بلعل تو شبی ای ساقی / مست گردیده کنم باج سراپای ترا
از سر عجز بپای تو فتد ماه منیر / گر ببیند سبب طلعت زیبای ترا
در ره پاک تو قربان بنمایم دل و جان / گر بیابم ز لب لعل تو ایمای ترا
از ادب سرو بپای خود استاده شود / گر ببیند بچمن قامت رعنای ترا
بهر تسکین دلم بس بود ای شوخ اگر / نظری هست بمن نرگس شهلای ترا

۱۳ طیب احسن ترا زین چیست که سازند بنا / در سر کوی بتان مسکن و ماوای ترا

کم کن از بهر خدا ای نازنین بیداد را / شاد کن از بوسه زود این دل ناشاد را
چند دارم درد را در دل نهان / پای بر سر هست اینجا ناله و فریاد را

ز آتش سوز نهان من که می سوزد جگر — نیست نسبت شعلهای کورهٔ حدّاد را
جذبهٔ عشق من ار می دید از رشک و حسد — کوه می افتاد بر سر از الم فرهاد را
قاصد امروز آمد جان با بر لب ز غم — در رسان از من خبر زود آن جفا بنیاد را
صورتی آمد نظر امشب که بر تصویر او — هست قربان جان و تن صد مانی و بهزاد را
خاطرم شد خسته لیکن نیست طبیبا آرزو — اینکه سازم ترک عشق ترک ظلم ایجاد را

۱۴

جز آه و فغان نیست کسی همنفس ما — از بهر خدا یکنظری دادرس ما
امشب بوصال تو طمع داشته بودیم — صد حیف که شد راهزن ما عسس ما
با دولت دیدن نتواند که شکیبد — یاران چه حریص است دل بوالهوس ما
از دیر بفکر است دل و هیچ ندریافت — کین چیست فغانی که نماید جرس ما
طبیب ز سر کوی بتان روی مگردان — در بیکسی ماست همین عشق کس ما

۱۵

شام و چراغ و گور و کفن دادخواه کیست — کین تیره بخت کشتهٔ زلف سیاه کیست
خورشید گر کباب فغانم نگشته است — آتش بزیر پا ز تب دود آه کیست
خنجر بدل شکست ز حسرت هلال را — این شهرت شکستن طرف کلاه کیست
استاده ام بعذر گنه پیشت ای صنم — بهر خدا بپرس که این دادخواه کیست
دیگر برای قتل که خنجر کشیده — زینگونه قهر و خشم بحال تباه کیست
از داغ عشق تو دل زار بلاکشان — گر خون نگشت لاله خونین گواه کیست
اکنون غزل بفکر اضافت سخنان دگر — طبیب بنظم خویش ببین اشتباه کیست

امروز بر سریر جفا بادشاه کیست
از حسن و ناز و غمزه بقلب سپاه کیست

امشب که شد هلال فلک نعل مرکبش
جز ماه من سوار شه راه کیست

با خنده لب گشود گل از دیدن رخش
زینت فزای باغ طرب صبحگاه کیست

کردی عتاب نسبت عشاق بی سبب
جز آه بر صداقت آنها گواه کیست

آری بهلاک درد خدنگ نگاه را
بر سینه غیر داغ ملاذ و پناه کیست

در کوی وصل یار و حریم لقای دوست
دردا که جز خس دگرم سنگ راه کیست

زلف سیاه بر رخ تابان شکسته
در ملک حسن جامع شام و پگاه کیست

یک طرح نو درین غزل تازه ریختم
از شاعران چو من بسخن دادخواه کیست

در کوی تو چو طبیب دلداده ای صنم
دلریش و خسته جان و خراب و تباه کیست

۱۷

تا دیده من روی تو منظور نظر داشت
نی خواهش خورشید و نه میل گل تر داشت

یاد رخ و زلفش دل من شام و سحر داشت
گل داشت بدامان و بکف سنبل تر داشت

تا شور نمکریزی غم دیده تر داشت
صد خنده بحال دل من زخم جگر داشت

خط رخ تو بود که از حسن اثر داشت
یا طوطی سبزی که در آئینه نظر داشت

آشفته زلف تو که سودای دگر داشت
نی خوف ز زندان نه ز زنجیر خطر داشت

ذکر لب و دندان نگار از مدد بخت
گاهی بکفم لعل و گهی سلک گهر داشت

شکر است خدا را که بت شوخ من امروز
صحبت بمن شیفته چون شیر و شکر داشت

از مدحت زلف و رخ دلدار زبانم
در ملک بیان شام دگر صبح دگر داشت

این جذبه عشق است که بیمار غمت را
با عین کرم چشم تو منظور نظر داشت

خاری که بجانم نگه ناز تو بشکست
اشکم همه سرسبز چو شاخ گل تر داشت

۱۸

طبیب شجر آه بگلزار محبت
برگ از تب و شاخ از غم و از درد ثمر داشت

رخت منور و ما را نگاه دیدن نیست — فغان که این گل آتش برای چیدن نیست
کدام صبح ز روی تو در دمیدن نیست — که رنگ عارض خورشید در پریدن نیست
ز ابروی تو مرا بسکه آرمیدن نیست — دلم چو قبله نما فارغ از طپیدن نیست
شدم اسیر کمند غم و پریشانم — ز دام زلف تو یارای سر کشیدن نیست
نشد ز رشک دهان تو هیچ صبح چنان — که جیب خود چو چمن غنچه در دریدن نیست
فروشمش بنگاهی و تو نمیگیری — درین دیار مگر رسم دل خریدن نیست
چرا بمیکده ام ره نمیکنی ای شیخ — مگر شراب طریقت ترا چشیدن نیست
قرار و خواب من برد زلف و چشم تو — بقسمت من ناکام آرمیدن نیست
همیشه در سفرم گرم رو چو ریگ روان — برنگ اشک مرا پای آرمیدن نیست
چگونه فکر رسایم رسد بزلف رسا — که ره دراز و مرا طاقت رسیدن نیست

بمن شکایت زلفش مکن دگر طبیب
سخن دراز و مرا فرصت شنیدن نیست

در عشق تو مرا غم دنیا و دین نبود — بیم و امید دوزخ و خلد برین نبود
ای مه گهی ترا ز من خسته کین نبود — با من جفا و جور تو هرگز چنین نبود
اکنون چه است اینهمه رنج و عتاب تو — چین تو آشکار گهی بر جبین نبود
یکسر تمام کرد نگاه تو کار ما — ما را خیال غارت ایمان و دین نبود
امشب فتاده بود گذارم بمنزلش — افسوس در مکان خود آن نازنین نبود
در جستجوی او بمکانی دلم رسید — کانجا گذاره پر روح الامین نبود

۲۰ دشنام داد وقتِ دعا از سرِ جفا
طبیبِ ستمگر تو چنین خشمگین نبود

این درد نه دردیست که اظهار توان کرد — مائل بخموشی لبِ گفتار توان کرد
با زلف و رخِ یار سروکار توان کرد — از سنبل و از گل همه انکار توان کرد
گر دست دهد سیرِ تماشای رخِ یار — چون خواهشِ نظارهٔ گلزار توان کرد
امشب چه شده نیست که آن ماه نیامد — جز گریه چه ای دیدهٔ خونبار توان کرد
هرکس که نگه کرد بسوی رخِ جانان — با حسنِ مهِ چرخ کی اقرار توان کرد
بیمار مرا ساخته آن نرگسِ بیمار — تدبیرِ علاجِ منِ بیمار توان کرد

۲۱ ای طبیب دل داده تو از ناله زبان بند
هیچ چند تسلّیِ دلِ زار توان کرد

عجب که حالِ من آن دلربا نمیداند — عجب که دردِ نهانِ مرا نمیداند
اگرچه سوخت دلِ ما در آتشِ عشقش — هنوز وای رهِ التفا نمیداند
گذشت آهِ من از سقفِ زرنگار فلک — چه غفلت است که آن مه‌لقا نمیداند
ندیده دیدهٔ دوران چنین بتِ خودکام — که شیوهٔ ره و رسمِ وفا نمیداند
چرا نه گریه کنم در فراقِ او هر شب — که دیدهٔ ترِ من جز بکا نمیداند
کجا روم بکه نالم ز سختیِ دوران — که حالِ زارِ دلم جز خدا نمیداند

۲۲ چه سود طبیبا ازین ناله و فغان خاموش
ستمگرِ تو بغیر از جفا نمیداند

دل اگر آهِ پریشان دمبدم خواهد کشید — رفته رفته نقشِ گیسوی صنم خواهد کشید
این بود در باغِ خوبی گر بهارِ روی او — بر بهارِ لالهٔ بستان قلم خواهد کشید

از دلِ پر اضطرابم برق تا باشد بیقرار … ابر باران داغِ رشک از چشمِ نم خواهد کشید
ای صنم بهرِ خدا بار استان کم کن کجی … تا کجا رنجِ خمِ ابرو دلم خواهد کشید
بعدِ مردن هم نخواهد گشت آسایش نصیب … گر چنین از دستِ تو جانم ستم خواهد کشید
چیست سازم گوشهٔ عزلت گزینم بعد ازین … تا کجا دل منتِ اهلِ کرم خواهد کشید
همتم زیرِ قلم آورده ملکِ فقر را … خامه‌ام رد بر زر و سیم و درم خواهد کشید
گر چراغِ منزلِ بتخانه باید بعد ازین … از چه زاهد رخت در بیت الحرم خواهد کشید

۲۳ اشک خواهد کرد رازِ سینه‌ام آشکار
کارِ دل طبیب برسوائی هم خواهد کشید

ترا شادان و خندان آفریدند … مرا رنجور و بیجان آفریدند
ترا دادند زلفِ مشک افشان … مرا یکسر پریشان آفریدند
ترا آئینهٔ رخسار دادند … مرا در عشق حیران آفریدند
نصیبِ تو شد آزادی مارا … اسیرِ دامِ زندان آفریدند
بیادِ نرگسِ فتانِ آن شوخ … مرا بیمارِ حرمان آفریدند
دلم معمورهٔ صبر و خرد بود … بعشقش آه ویران آفریدند
نگاهِ گرمِ خوبان را دریغا … پی قتلِ شهیدان آفریدند

۲۴ خوشم طبیب اگر مانند مجنون
مرا بهرِ بیابان آفریدند

دلِ پرداغم از سودای زلف آشفته‌تر گردد … خیالِ نوکِ مژگان در رگِ جان نیشتر گردد
مریضان از پرهیز و دوا غم بیشتر گردد … رسد گر بوی صندل در دماغم دردِ سر گردد
بیادِ آن لبِ شیرین که هر دم بیشتر گردد … عجب نبود اگر خاکِ مزارِ من شکر گردد

گهی در دیر و گاهی در حرم گاهی بکوی تو | پس از مردن غبار من ز حسرت در بدر گردد
مرا جان بر لب آمد از غم هجرانش ای قاصد | ز حالم کاش آن شوخ مسیحا را خبر گردد
طبیب من علاج درد هر باید شکیبائی | اگر بر نبض ظاهر دل نهم آخر ضرر گردد
مشو از یاد آن یار درخشان غافل ای غافل | که این شبهای یاربهای تو آخر سحر گردد
همایی هستم در فقر بخشد شوکت شاهی | مراد بی نیازی کی هوای سیم و زر گردد

به تبدیل ردیف اکنون غزل دیگر بخوان طبیب | که میل شاعران سوی کلامت بیشتر گردد ۷۵

نهال عشق در باغ دلم لطف دگر دارد | که شاخ از آه و برگ از درد و لخت دل ثمر دارد
فغان و آه و یاربهای دل آخر اثر دارد | که امشب بر سر بالین من آن مه گذر دارد
تو ای ما بیست صد معنی نازک در سراپایش | مگر باریکی بسیار مضمون کمر دارد
ز دیدار رخش چشمم بسی گلزاری چه [illegible] | که از اشک روان هر گوشه نهر جوی تر دارد
بچشم غور دیدم سوی دندان تو دانستم | که در تاب ثریا زینت آب گهر دارد
بسوز گریه چشم خونفشان چندان نمیگرید | که زخم سینه ام صد خنده بر حال جگر دارد

روا افتادگی در گیر چون نقش قدم طبیب | درین منزل ترا از خویش رفتن بی خطر دارد ۷۶

دیده گر کسب صفا زان رخ زیبا میکرد | مردمک را همه چون گوهر یکتا میکرد
شیخ رخسار صنم صبح تماشا میکرد | سبحه میسوخت و زنار تمنا میکرد
دل سنگین صنم کعبه مطلب میشد | اگر آهم گذری در دل خارا میکرد
گر نکردی نگه نرگس مستش مخمور | دل من چون هوس ساغر صهبا میکرد
دمی بیاد سر زلفش که کمند دلهاست | آه را جان حزین سلسله در پا میکرد

شب چو آن دستِ نگارین بخیالم آمد | داغِ دل دعوی نورِ یدِ بیضا میکرد

طبیب اکنون غزلِ تازه دگر هم بر خوان
که ترا بلبلِ گلزار ثنا ها میکرد

۲۷

روی زیبایش مرا سینه مصفا میکرد | چشمِ شهلاش مرا محو تماشا میکرد
گر نگارم بتبسم لبِ خود وا میکرد | سلکِ گوهر ز ترِ لعل هویدا میکرد
ترکِ من لشکرِ مژگان چو کشیدی پی قتل | محشری از صف آراسته برپا میکرد
خارِ خاری شدی اندر دلِ ماهی چو شبی | بازِ آن مه گذری بر لبِ دریا میکرد
مثلِ پروانه دلم گرد سرش میگردید | شمعِ من گر نظری بر منِ شیدا میکرد
تا سرِ زلفِ سیاهِ تو بدستم آید | هر سرِ مو بشبِ قدر دعا ها میکرد
طوطیِ سبز در آئینهٔ دلم صاف بدید | چشم آن دم که خطِ یار تماشا میکرد
گر نبودی دلِ من شیفتهٔ مهرویان | داغ چون لاله چرا در جگرم جا میکرد

دلِ مجنون شده بیتاب بیادش طبیب
کاش لیلی گذری جانبِ صحرا میکرد

۲۸

ناتوانستیم دردِ خود بکس اظهار کرد | نی کسی دانست درمانِ دلِ بیمار کرد
عشقِ آن کافر مرا رسوا سرِ بازار کرد | برد اسلامِ من و در گردنم زنار کرد
در خراباتِ محبت نردِ ایمان باختم | نیستم مستی که خواهد کس مرا هشیار کرد
نیست درمانِ سرِ شوریده در زندانِ غم | باید اکنون شورش و زنجیر را غمخوار کرد
کوهکن گشتم بیادِ روی آن شیرین ادا | میکنم کاری که آن غمدیده در کهسار کرد
گفتنِ سرِ محبت خونِ خود کردن بود | لافِ عشق آخر سرِ منصور را بر دار کرد
غوطه زد طبیب برای این غزل در بحرِ فکر | خامه را نیسانِ طبعش باز گوهربار کرد

۲۹

طرفه زلف و چشم تو امروز با من کار کرد ۔ کان یکی دامم بلا چید و دگر بیمار کرد

غنچه لب وا کرد و گل خندید و بلبل شاد شد ۔ دلبر ما چون گذر در ساحت گلزار کرد

بلبل شیدا اگر از صدق و وفا دارد اثر ۔ برگ گل را از چه گستاخانه در منقار کرد

ساقی من برد عقل و دانش و دین و دلم ۔ تا شراب مستی چشمش مرا سرشار کرد

می رساند شیخ را بر منزل معنی غرور ۔ آنکه زیب صورت خود جبه و دستار کرد

تازه کرد این بلبل شوریده سودای مرا ۔ ناله در پای گل تا بر سر دیوار کرد

وله

خوف روز حشر طبیبا باشدش چون در جهان ۔ لطف حق از خواب غفلت هر کرا بیدار کرد

۳۰

بوصف روی تو مضمون همه بهار آمد ۔ قلم چو شاخ گل و صفحه لاله زار آمد

چو یاد چشم تو بر همزن قرار آمد ۔ جگر ز تیغ نفس خسته و فگار آمد

دمیکه قاتل من عازم شکار آمد ۔ شکیب و صبر و دل و دین پی نثار آمد

سحر تو سیر بمیدان شوار میرفتی ۔ نگاه دیده من فرش رهگذار آمد

نبوده است مرا گر نسیم گل رو بیش ۔ بسان لاله چرا سینه داغدار آمد

مرا بحبس دیوانگی و تنهائی ۔ جنون و شورشش و زنجیر غمگسار آمد

عقیق ریخته چشم ترم بجای سرشک ۔ بدل چو یاد لب لعل آن نگار آمد

دمید روح بعظم رمیم گشته خویش ۔ دمیکه عیسی من بر سر مزار آمد

درین زمین غزلی نوجوان دگر طبیبا ۔ که خامه تو نواسنج چون هزار آمد

۳۱

خیال آن لب و دندان مرا بکار آمد ۔ که دیده با من و یاقوت در کنار آمد

ز آه و زاری من برق بیقرار آمد ۔ ز اشکباری من ابر شرمسار آمد

خطِ سیاه بروی تو آشکار آمد　　بصبح روم عجب شامِ زنگبار آمد
باشتیاقِ دهانِ تو غنچه لب وا کرد　　گشایشِ گرهِ کار آشکار آمد
بعشق صبر و رضا و شکیب می باید　　همین طریقهٔ عشاقِ جان نثار آمد
نیاز داشت به تیرِ نگاهِ نازِ تو دل　　جگر به نشترِ آهم از آن فگار آمد
شب و خراشِ جگر ناله و فغان و خروش　　انیسِ سینه و لب وقتِ اضطرار آمد
بعشقِ آن گلِ رخسار چون گلِ صد برگ　　بجیبِ سینهٔ من چاک صد هزار آمد

مشامِ خاطرِ طیّب معطّرست مدام
که زلفِ عطر فشانِ تو مشکبار آمد

۳۲

باتلوّن خو پذیرم صبحِ سرخ و شامِ زرد　　همچو خورشیدِ منیرم صبحِ سرخ و شامِ زرد
نارِ آتشبارِ هیم از وقت و نا وقتم سپس　　در کفِ طفلِ شریرم صبحِ سرخ و شامِ زرد
اینچنین گلزارِ آتش چون شعاعِ آفتاب　　طرفه شاخِ بی نظیرم صبحِ سرخ و شامِ زرد
دل اگر چون شمع گردد صبح زرد و شام سرخ　　من خواصِ شعله گیرم صبحِ سرخ و شامِ زرد

نی بهارِ من کسی طیّب به بیند نی خزان
انقلابِ چرخِ پیرم صبحِ سرخ و شامِ زرد

۳۳

در حریمِ تو چو گستاخ برآید خورشید　　همچو دودِ سیه از کاخ برآید خورشید
عندلیبی چو کند وصفِ رخش بر شجری　　همچو گل از سرِ هر شاخ برآید خورشید
تیرِ مژگانِ تو خواهد که برنگِ غربال　　همه با رخنه و سوراخ برآید خورشید
دو چه پستانِ بلورینِ تو چون قبّهٔ نور　　پرده بگشا که ز شاماخ برآید خورشید
از رهِ روزنِ دیوار ز رشکِ رویش　　خیره از بام و درِ کاخ برآید خورشید
تنگیِ قافیه خواهد که ازین فکرِ محال　　صفتِ دود ز سوراخ برآید خورشید

۳۴

سر کشد معنی روشن ز قلم ای طبیب
طرفه اعجاز تو کز شاخ برآید خورشید

کی بگلشن سرو من سرگرم رفتاری نشد — کز نگاهش سبزه خندان بر گل رخساری نشد
بر تنی افسوس کو خاک ره یاری نشد — وای بر جانی که محو یاد دلداری نشد
سرفرازیها نشد حاصل بچشم سروران — تا سر عشاق چون منصور بر داری نشد
چون مسیح احیای جانها از لب خود کرده — زنده جسم مرده ام در و از گفتاری نشد
بی نیازم آنقدر با یاد دندان لبش — گز در و مرجان مرا هرگز سر و کاری نشد
بر سرم آمد غم هجرش چنان بار گران — کین گرانیهای من از سر سبکباری نشد

۳۵

تا گل رخسار او دیدم دگر چون بلبلان
آرزوی گل مرا طبیب بگلزاری نشد

نور نبی بعالم صبح بشارت آمد — والشمس والضحی را در [illegible] اشارت آمد
انوار حق چو معنی پوشیده و نهانی — نور نبی چو حرف و لفظ و عبارت آمد
از نور طور حیران ارنی بلب سرایان — موسی و لن ترانی از حق اشارت آمد
جانم فدای احمد فرمود من رآنی — ذاتش ز فقد رأی الحق اندر [illegible] آمد
فرمان بخت اقرب دهقان بخوان که سلطان — در شهر [illegible] تو بهر زیارت آمد
قربان تیرش آهو نازد که آن کمان کش — بهر شکار خود او از دار الامارت آمد

۳۶

بهر صلوة طبیب مشروط شد طهارت
در عشق سر نثاری شرط طهارت آمد

تا صبا افشاند در گلزار دامان بهار — شد معطر مغز جان از نسیم [illegible] بهار
این سه چیز عیش خوش کردم ز سامان بهار — سبزه و جوی روان و حسن خوبان بهار

گل برای نشهٔ بلبل همه گوش آمده
صبح عید امروز گل کرد از گریبان بهار

یار چون اندر جهان وارسته دل را باغ باغ
مطرب و ساقی و یار و صبح خندان بهار

ساقیا لبریز کن جام از شراب پرتگال
گشته ام امروز با دلدار مهمان بهار

تا گل روی تو رخسار چمن ابر فرخت
عاشق شیدای تو گشتند مرغان بهار

کرد رنگین جیب و دامان مرا از خون دل
خنده زد زخم جگر امروز بر شان بهار

چهره اش گل زلف سنبل چشم نرگس قد چو سرو
بیگمان از حسن او پیداست عنوان بهار

در خیال زلف او طبیب پریشان خاطرم
از سیه مستی چو دیدم سنبلستان بهار

۳۷

تا خورد از خم و ستم هم شراب دل
شد محو حسن ساقی و حسن المآب دل

از گرمی عذار و خدنگ نگاه یار
سیخ آه و آتش غم شد کباب دل

مردم بدام زلف پریشان و بیقرار
در خاک هم ندید بجز پیچ و تاب دل

آهست برق ناله چو رعد و مطر سرشک
چشم و نهر باغ تمنا سحاب دل

تا صفحهٔ جمال تو با چشم غور دید
دارد بوصف عارض تو صد کتاب دل

رکن و طناب بارگه عشق درد و آه
فرش از نگاه و ناله ستونش حباب دل

چشم تو برد خواب ز چشمم بیک نگاه
در خواب هم ندید شبی روی خواب دل

محراب ابروی تو مرا قبلهٔ امید
کی دید ماه عید چنین در سحاب دل

از گرمی جلال و نم چشمهٔ جمال
جان سوخت شمع سان و روان گشت آب دل

یابند تا ز مهر رخش روزی پرتوی
دارند از آن نگاه همه شیخ و شاب دل

طبیب روان چو باد رود عمر و وقت هم
در توبه از گنه مکن چون شتاب دل

مست ساقیِ الست از دمِ هوش آمده‌ایم
سرخوش از جامِ بلی ایم و بجوش آمده‌ایم

دست در سلسلهٔ زلف تو دادیم ای جان
خوش دریں دائره ات حلقه بگوش آمده‌ایم

هست تعبیر که بنشین تو دمی در برِ ما
دوش در خواب تو دوش بدوش آمده‌ایم

چشم و دل دیده و داشته بر ویش داریم
از رخ شمس و قمر برقعه پوش آمده‌ایم

ناصحا چند ملامت کنی از جامِ شراب
اندرین نشئه بایمای سروش آمده‌ایم

بستنِ چشم و لب و گوش ره عرفانست
تو مپندار که بیهوده خموش آمده‌ایم

لن ترانی بجوابِ ارنی بشنیدیم
بسرِ طور چو موسیٰ بخروش آمده‌ایم

شعلهٔ عشقِ تو از سطحِ جانم برخاست
ضبط دشوار که چون دیگ بجوش آمده‌ایم

طیّب این پاسِ نفس تا دمِ آخر باید
بهر این نکته در عالمِ هوش آمده‌ایم

۳۹

من گدای درگهِ محبوبِ ربّ اکبرم
نقشِ خاک آمد به پیشِ آستانِ او سرم

غوثِ اعظم بر درت دیرینه ام الغیاث
زود فریادم رس ای فریادرس ای داورم

دردِ این خسته جگر در حضرتت پوشیده نیست
مرهمی بر ریشِ دل ای دو جهان را سرورم

ای نسیم از من بباغِ روضه‌اش ای گل رسان
غنچهٔ دل بشگفان ای گلشن آرای ارم

بوی گل دل را برد در گلشنِ سلطانِ جان
ثمرهٔ مقصود گردد زیبِ امانِ ترم

تخمِ معنی کشت صورت را بیاراید چنان
گر زبر وحدت مذاقِ وصل بخشد دلبرم

اینچنین طیّب چرا افسرده پژمرده‌ٔ
رنگِ وحدت گیر تا گل گردد این خاکسترم

۴۰

ای شمع در فراقِ تو شبها گریستم
بگداختم چو موم و سراپا گریستم

شب در خیالِ زلفِ چلیپا گریستم
زنجیر خنده زد که چه بیجا گریستم

| | |
|---|---|
| او در حریم حسن چو گل خنده زد بناز | من بر در وش چو بلبل شیدا گریستم |
| هر شب بداغ عشق تو ای ماه دلربا | چون شمع تا سحر بتمنا گریستم |
| تا دل بدام زلف سیاه تو شد اسیر | در حلقهٔ مصیبت و سودا گریستم |
| عیسی دمی هنوز نشده در رس مرا | بهر علاج گرچه بهر جا گریستم |
| هر دم ز سر دوری آن ماه سنگدل | چون ابر سنگریزه بصحرا گریستم |
| دریاد سلک گوهر دندان آن نگار | جای سرشک گوهر یکتا گریستم |
| هر شب نثار حلقهٔ گوش تو ای صنم | اشکی بسان لولوی لالا گریستم |
| از بسکه دل ز روی تو رنگ صفا گرفت | آئینه وار آب مصفا گریستم |

شب در خیال آن لب و دندان بچشم خویش
طیب دُر و عقیق بیکجا گریستم

۱۴۱

| | |
|---|---|
| دوش آن سرو قد از خانه بر آمد بیرون | شور محشر ز دل هر بشر آمد بیرون |
| از پی وصف لبش بیشتر آمد بیرون | از نی خامه سخن چون شکر آمد بیرون |
| گل بیاد رخ تابان تو در صحن چمن | از سر شاخ برنگ دگر آمد بیرون |
| بخیال دُر دندان تو جای الفاظ | از دهان قلم من گهر آمد بیرون |
| عارض از پردهٔ گیسو چو نمایان کردی | از تهٔ شام امیدم سحر آمد بیرون |
| گریه کردیم بیاد رخ و زلف جانان | شعله از سینه و دود از جگر آمد بیرون |
| آتشی زد بدلم عشق که وقت گریه | جای اشک از مژهٔ ما شرر آمد بیرون |
| در خیال سر زلف تو پریشان گشتم | ناله ها از لبم آشفته تر آمد بیرون |

تا سنان مژه اش در نظر آمد طیب
آه از دل صفت نیشتر آمد بیرون

گر ترا افتد گذاری بر مزارِ ناتوان / بهرِ پابوسِ تو برخیزد غبارِ ناتوان

اشک را از دیده تا مژگان رسیدن مشکل است / آنقدر با ضعف افتاده ست کارِ ناتوان

در شبِ هجرِ تو یارا از طپیدن باز داشت / کس نشد جز ناتوانی غمگسارِ ناتوان

خنده بر بیرحمیِ صیاد می آید مرا / در قفس هم بشکند بال شکارِ ناتوان

من بزورِ ناتوانی زنده ام چون نقشِ پا / تو چرا دامن کشی از رهگذارِ ناتوان

من بگستاخی نیاورده‌ام بدامان گلی / خارِ این گلزار هستم لیک خارِ ناتوان

گفتگوی چشمِ فتّانِ تو دل فهمید و بس / ناتوان باید که باشد رازدارِ ناتوان

خوش میانی را که دامان هم گرانی میکند / دامنِ او چون کشد بارِ غبارِ ناتوان

نارسا بختِ ضعیفِ ما که دیگر برنخاست / از قدم تا دامنِ نازش غبارِ ناتوان

در قفس بهرِ چه بیداری که خود نگذاشتی / غیر بیتابیِ نفس در جسمِ زارِ ناتوان

طبیبِ دل خسته را دیدیم در کوی کسی
همچو نقشِ پا بجا کی خاکسارِ ناتوان

۴۳

ابو العلی چو در آئی شبی بخوابِ من / مهر رخت کند از دل کشاده بابِ من

برند انجمِ چرخ از دلم نصیبهٔ نور / دو دو هلال پئ طمع در رکابِ من

دهد بچشمِ من آن نور گوشهٔ چشمت / که آفتاب شود هم گدای بابِ من

سبق ز وحدتِ حق گیرم از کلامِ تو / که نامِ غیر شود محو از کتابِ من

نگاهِ تو نظرِ رحمتِ خدا باشد / پی وصالِ من جمله شیخ و شابِ من

شوم عزیز چو یوسف بمصرِ سلطانی / غلام کاش نمائی عطا خطابِ من

جو لطفِ تو برساند مرا به بزمِ رسول صلعم / کشاید از درِ دل پردهٔ و حجابِ من

یکی بماند و حرفِ دوئی شود معدوم / ز صفحه و ورقِ سینهٔ خرابِ من

۴۴
نه من بمانم و نی ذکر طبیب مسکین
بماند آنکه ز من برد خورد و خواب من

چو شمع سوخت دل من در آرزوی کسی — شبی کجا که منور شود ز روی کسی
کنیم نسبت گل با رخ نکوی کسی — شویم مست چو بلبل برنگ و بوی کسی
همه کرشمه و ناز و اداست خوی کسی — چگونه جان بسلامت برم ز کوی کسی
نمونهٔ دم عیسی ست گفتگوی کسی — کنیم با دل بیمار جستجوی کسی
بیاد روی تو چون شمع گریه ها داریم — ترا چه غم که رود یکسر آبروی کسی
فشاند دامن ظلمت گرفت عالم را — سیاهی شب من یا سواد موی کسی
چراغ نور برافروخت در جهان چون ماه — فروغ نالهٔ من یا جمال روی کسی
بجرم بوسه شدم کشته در پیش یاران — شوید محو تماشا بچارسوی کسی

طواف کعبهٔ مطلب نصیب طلب
مقام خویش نگیرم چرا بکوی کسی

| | | |
|---|---|---|
| ۱۵۲ | بسم الله الرحمن الرحیم الحمد له و اصلی علی حبیبه الاواه الحلیم | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۵۳ | قصیدهٔ نعت احمد و مدح امت | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۵۴ | نوای غریب | ۱۲۷۹ھ |
| ۱۵۵ | بجوشش الم اشتیاق حبیب | ۱۲۷۹ھ |

کل آفرینش سر بسر راز — امر فرمود بهر سر آغاز
بسر این قصیده حمد خدا است — پس از آن نعت پادشاه حجاز

| | | |
|---|---|---|
| ۱۵۶ | والا حمد خالق بی همتا | ۱۲۷۹ھ |

حمدِ آن بی‌نیاز و بی‌انباز     زیبِ عنوانِ هر صحیفهٔ راز
آن خدائیکه گنجِ مخفی گفت     بهرِ اظهار گنجِ راز و نیاز
خلق را خلق کرد هژده هزار     تا شود ظاهر آن خزینهٔ راز
با خلقتُ بگفت در قرآن     تا شناسند ذاتِ بی‌انباز
ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ۱۲
آن مقیّد بود و آن من شیئ     مطلق آمد بذکرِ حق دمساز
وان من شیئ الا یسبح بحمده
بدلیلِ قوی لا احصی     که زند دم درین مقام نیاز
آرم از عجز عذرِ تقصیر است     بهر دربار سازِ بنده‌نواز

| ۱۵۷ | چه بود نعتِ سرورِ دو سرا | ۱۲۷۹ھ |
|---|---|---|

پادشاهی که شد ز حق ممتاز     یافت بر صدرِ لامکان اعزاز
کحلِ مازاغ در بصر بداشت     تا در آن بزم گشت محرمِ راز
قابَ قوسین شد مقامِ او     اندر آن جای بی‌نشیب و فراز
یافت عزت بصدرِ محبوبی     بر رسل گشت شاه و سرافراز
سخنِ نغزِ مغزِ راز شنید     شد ز سرِ خفیّ او همراز
رازدارِ همه نهان و عیان     گشت در بزمِ خاص بی‌انباز
بهرِ ما تحفهٔ سلام آورد     هم صلوة و صیام عشق و نیاز

| ۱۵۸ | صلوة با صد کریم و ثواب بر جنابِ آل و اصحاب | ۹۲۷۹ |
|---|---|---|

هم صلوة صد هزار اعزاز     بر همه آل و عترتِ ممتاز
نیز از ما بر آل و اصحابش     با دو صد ها سلامِ عشق و نیاز
آن کسانیکه والذین معه     هست در شانِ شان بصد اعزاز
محمد رسول الله والذین معه
سعی کردند و شد همه مشکور     بر درِ کردگارِ بی‌انباز

مشرک و منکر و یهود و جهود   گبر و ترسا و کافر ملت ساز
همه مقهور تیغ شرع شدند   بجهادات شان بصد تک و تاز
رحمت حق برین همه بادا   کز رشان دین حق بلند آواز

| | | |
|---|---|---|
| ۱۵۹ | نام و تاریخ این قصیده بود<br>گل تازه بهار گلشن راز | ۱۲۷۹ھ |

آری از عذر طول نه دو نام   گلشن راز و بوستان نیاز
یای معروف برای خطاب ۱۲

| | | |
|---|---|---|
| ۱۶۰ | ادب سر غیب هم نامش<br>تخبر سال کامل آمد باز ۱۲۷۹ھ | ۱۲۷۹ھ |

گلشن راز حرف آمد خوش   زان سه نام بهار باغ نیاز
بعد حمد و صلوة با اعزاز   داستانم شنو بسمع راز

| | | |
|---|---|---|
| ۱۶۱ | آغاز این قصیده | ۱۲۷۹ھ |

بود چشمم شبی بخواب نیاز   که صنمی آمد از درم با ناز
پیکر او همه تجلی طور   شاهد نور همچو حور بغراز
قد او سرو باغ محبوبی   زلف او چون شب فراق دراز
روی او مطلع مه خوبی   ابرویش قوس آسمان ناز
مشرق قرص آفتاب جبین   مطلع نور قدس رخ دربراز
همچو بهرام صف شکن مژگان   چشم مستش فتنه برانداز
الف لوح صنع حق بینی   خط او بر حرف راز و بینش باز
شد یک تیر ده که صف رخ   نزد قرا نیز تلون جواز
بازلفینش شنوده مصبح   بدهنش تیغ همه کلمه اعجاز

بلبلش سحر مسیحائی
کام او کامیاب از تقدیم
باز کامش بشهد حق شیرین
گردن او بصفوت بلور
زنخش مثل سیب فردوس است
رشحهٔ او که گرد غبغب اوست
آمده گر چه ساده رو بشکن
گلعذاران گلشن فردوس
بر دو دوشش چو صبح در صفوت
دست او زور بازوی خوبی
بند مرفق چو نیشکر شیرین
پنجه اش پنجه پیچ نور خور
پیم خوبی روان ز انگشتان
جمع بدر و هلال در ناخن
ید بیضای موسوی در کف
از بغل نکهتی صبا آورد
شکم اوست تختهٔ قاقم
کمر او که از نظر مخفی ست
مشک چین وصف ناف عین خطا
اوست دریای نور نافش را

پرزبان کن فگان در ساز
همه دندان بچشم در انداز
پیش دندان دُرست با خجل باز
خوش گلویش چو نی سرود نواز
چاه او کوثر است در پرداز
مثل آب بقاست در انداز
چهره اش حور وشش بخلد ناز
خجل از عارضش زعمر دراز
سینه اش شرق شمس راز و نیاز
ساعد او شاخ بید صد ناز
در گره قند زین حسد بگداز
با کمال جلالت و اعجاز
بست از بست آن بت طناز
چون شب و روز رو و زلف دراز
سحر عیسوی کرشمه و ناز
ناز گل کرد در ریاض راز
پشت او تکیه گاه صد اعجاز
جمع اثبات و نفی در انداز
آن چو شب این چو روز در پرداز
سوخته نور گو و شو مست ناز

| | | |
|---|---|---|
| زانویش را صفای آئینه | | ساق او شمع بزم حسن و ناز |
| بر زمینیکه رفت پای او | | مردم دیده فرش پا انداز |
| بقدمهاش مردگان گور | | زنده گردند یکسر از اعجاز |
| از کف پاش سبیشود اکسیر | | خاک ره کیمیای عیش و ناز |
| چون سراپاش در نظر آمد | | جان فدا شد برو بفرط نیاز |
| هوش از سر قرار از دل رفت | | دیده‌ها بر جمال رویش باز |
| زلف او حال من پریشان ساخت | | چشم فتّان بقتل من غمّاز |
| شمع رخسار مثل آئینه | | کرد حیران و داد سوز و گداز |
| نگه ناز او ببرد از من | | عقل و دین صبر و هوش و راز و نیاز |
| چند ساعت چو شیشهٔ ساعت | | بیختم خاک پا نیاز دراز |
| جمع کردم حواس خمسهٔ خویش | | جانم آمد بهوش اصلی باز |
| باادب در حضور استادم | | گر کند در چه کار خیر مجاز |
| بزبان گهرفشان فرمود | | گر توئی غافل از بیان آز |
| هان بهوش آو شو بجان مدّاح | | که بیابی هزار عزّت و ناز |
| مدح پاکان امت احمد | | پیشه گردان و باش سرافراز |
| بعد ازان وصف اصفیای زمان | | زیب قرطاس کن بصد اعزاز |
| شدم از خواب ناگهان بیدار | | سرخوشش از بادهٔ خلوص و نیاز |
| حسب امر شریف او بستم | | کمر شرح بیان راز |
| مجمل اول کلام عزّت و ناز | مطلع | بشنو از خاک پای اهل نیاز |
| گفت آنا افصح آن شه ممتاز | مطلع | قدسیانش بطفیل این اعجاز |

هست مداح مصطفی حسّان / هم فرزدق در ثنا زد باز
شده اصلاح حضرت احمد / جابجا بر کلام شان ز اعجاز
ز انتخاب اند مورد تحسین / با صله گشته اند سرافراز
یعنی از خلعت ردای شریف / شده در دو جهان لبسی ممتاز
خوش نصیب ست آنکه از حضرت / یابد اصلاح و خلعت اعزاز
بَلَغَ فِی البَلاغ بُلَغا رُه / با بلاغ المبین همه دمساز
شان اُولیت شد مؤید شان / چون نباشند در سخن ممتاز
عُلَما مورد و لو ردّوه / فاسئلوا کرده شان خود ابراز
خانهٔ دین ز شان شده آباد / در احکام شرع ز ایشان باز
فضلا سطر و فضلتا / از یکی دیگر ست سرافراز
حسن اسلام زین جماعه حسین / بر سر کفر جمله برق انداز
فقها در مقام نعمانی / پایهٔ صاحبیه را انباز
شهسوار سواد اعظم دین / ذات شان لست و جمله یکه تاز
طلبا گرم رو براه طلب / در شمر علوم از ایشان باز
پی اشتاق حق بجنگ آیند / هی ز بایست گوئی فخر و ناز
صرف میزان تا به بیضاوی / بر زبان همه بصد اعزاز
نحو و معقول هم فروع و اصول / یاد ایشان بقال و قیل دراز
هم حساب فرائض و تقسیم / هست از ایشان بعرض ابراز
منطق و هم کلام و فقه و حدیث / نیز تفسیر داد شان را ناز
قرات و رسم خط و قصه و جدانه / یا سپید و کبه همه بر ایشان باز

[illegible]

از ادیب و مستا خره آگاه — از معانی بدیع و اقف راز
هندسه هیئت و جفر دانند — در الهی طبیعی با اعزاز
علم حکمت ریاضی موسیقی — همه از جهد شان بلند آواز
علم ادیان و هم فن ابدان — خوب دانند ز اخر و آغاز
طب و علم لغت نجوم و رمل — شک سازند با دلیل ابراز
فن انشا و قافیه و ردیف — نثر و نظم و عروض را ممتاز
مشق خط سکنند چون یاقوت — فصل ازان میشود حسد پرداز
از خط شان شکست خط چین — نقش مانی ز خجل ز حسن طراز
نسخ و تعلیق و هم رقاع و ثلث — توام و شفیعه را از ایشان ناز
خط توقیع را ز شان زینت — خط ریحان ز شان سبز برگ و ساز
مشق خط غبار میسا زند — خاک بر نقش چین فتد ز اغاز
خط گلزار خوب میدانند — خجل از وی ارم ز لطف طراز
خط کوفی بمشق شان کافی — در بهاری بهار شد ز اغاز
در دوائر شرنج و بیضا را — نقطهٔ رشک در مدار طراز
ابجد و چیستان معما هم — کم صدا بینات و جمله راز
همه در علم شان بقوت فهم — یافت هر فن ز ذات ایشان ناز
عقل شان بعلم شرع مدام — گرچه باشند ازین همه ممتاز
نقش و تعویذ و هم عزیمت و ورد — همه در علم شان بصد اعزاز
فن سیف و سنان و تیر و کمان — همه از ذات این جماعه بناز
رایت شهسواری و کشتی — هست از سعی جمله سرافراز

در تفنگ اندازی و در اسپ      بگلوله شدند به برق انداز
همه سپاه و جهاد دین      همه قتال کافر طناز
خوب دانشمند سپاهی      نیک آگاه از علوم جهاز
بفراست شدند بشر شناس (شناوری ۱۲)      بقیافه چو واقفان راز
سپهر و هندسه شهود و وجود      هم تواریخ را کنند ابراز
چهار علوم دین غواص      سپه شوند این جماعه باصد ناز
در مقصود دل بکف آرند      بکرم های ربانی انباز
حافظ و عالم و فقیه شوند      قاری و هم مفسر با ناز
بعض شان در حدیث چون اُود      بعض دیگر چو ابن ماجه براز
بعض دیگر چو بیهقی و ز فهم      در شرائع بقال و قیل دراز
از صحیحین و ترمذی نسائی      همه مخبر بخبر ستو ممتاز
دار قطنی مشارق و مشکوة      درس و تدریس شان بفخر و ناز
شش صحاح و همه کتب حدیث      برزبان همه بصد اعزاز
وعظ قرآن چو قاضی بیضا      همه دارند با بیان دراز
از جلالین و نیز از کشاف      وز معالم کشاده عقده راز
هم ز تفسیر کبیر آمد      از تفاسیر مصحف ممتاز
از مدارک حسینی و موضح      از عزیزی و فتح هم همراز
هم ز تفسیر ابن عباس اند      واقف راز با هزار اعزاز
باب منقول در طریق نجی      از فروع و اصول هر دم باز
مشکلی نیست در علوم و فهوم      که نه آسان شود بشرح دراز

منطق احمدی سلیمانی ست | منطق الطیر از وست در پرواز
جنس و فصل ست و نوع او و کلش | عرض عام و خاصه دمساز
هم صغرای احمدی کبری | منتج صد حقیقت و نه مجاز
سالبه موجبه شد از یمنش | ساقطاتش بعالیات انباز
شده محمول او همه موضوع | اصغرش اکبرست در انداز
شرطیه متصل بفضل و کرم | منفصل از درش نیاز و آز
شد بعیدش قریب و تالی او | هم مقدم بکسوت اعجاز
حد او رسم بخشش صد برگ | شارح او معترف صد ساز
اجتماع ست در شریعت او | افتراق ست راه حرص و آز
قضیهٔ اتفاقیه طفره | نیست در شرع آن نبی حجاز
سفسطه هرزه های دهریه | نیست مقبول آن شه اعجاز
بعموم و خصوص این امت | رحمت حق بالطف العفو ناز
زاهدان در طواف کعبهٔ زهد | عابدان زکین ها بدین به نیاز
روز و شب در جهاد اکبر نفس | با سلاح صلاح و ورد دراز
محو در ذکر و فکر ربانی | صحو لی سهوشان بوقت نماز
وسیلهم در محاسبه کوشند | همه خیر و شر با انداز
شر را افگنند دور از خویش | خیر را جمله میکنند احراز
در شبا وانت مالی و جانی | همه مجتبا در است دست دراز
اصفیا را معین صلوة و صوم | اغنیا را زکوة و حج و نماز
ازکیا را دل ست لامع نور | اتقیا را ست جان خزینهٔ راز

اولیا یند غرق بحر کشف
عرفا در مقام راز و نیاز

سالکان را سلوک زاد براه
صالحان را صلاح برگ و ساز

معدن راز گشته اند ابرار
همه اخیار بحر شوق و نیاز

شاغلان را لطائف اذکار
چشمهٔ نور ماه و خور ز آغاز

قلب شانست واقف اسرار
نفس شان را در مراقبه باز

روح شان شد خفی تر از اخفی
سر شان را نشد کسی همراز

پاس انفاس کار ایشانست
ذکر سلطان و فکر نفی و راز

ذکر سریه جهریه دانند
در حبس نفس بر ایشان باز

هم انا و نصیره و باطن
چشمهٔ نور گشته از آغاز

هست محمود و روشن تابان
لوح محفوظ هم بذکر و راز

عرش اعلی و کرسی والا
مهر ختم رسالت اندر ناز

در یکضربی و دوضربی هم
تا سه ضربی چهار ضربی باز

ذکر شان تا بست و یک ضربی
نیز زاند از آن بهمه اعزاز

ذکر شیری و اره هم دانند
حی و قیوم هم کنند ابراز

نفی و اثبات و یا حق و یا هو
همه را خوب میکنند احراز

اسم ذاتست و دیگر اسما هم
همه در ذکر این جماعه راز

شنوند آشکار اذکر کم
فاذکرونی چو میکنند آغاز

عارفان در مقام لاهوتی
چون حبیب و جنید سرافراز

سیر ایشان بجای قرب وصال
دیگر ایشان بجای دور و دراز

ره امکان و هم ظلال روند
را و اولی و قوس و علیا باز

از کمالات انبیا و رسل | بهره یابند با هزار اعزاز
بی دوائر کنند طی ایشان | ذاتِ بحت است حدِّ اینهمه راز
نزد بعضی زیاده زین عدد است | هر یک اندر سلوکِ خود ممتاز
در دوائر شدند چون سائر | دائره رفت و ماند نقطهٔ راز
باز خطی دگر نمایان شد | که از آن خط نماند و نی آواز
ذکرشان رفت و فکر نیز نماند | همه مذکور ماند در انداز
خوش رسیدند در مقامِ فنا | بی سر و من و تو و بی ساز
عاشقانش ببزمِ مشتاقی | شمع سان یکسره بسوز و گداز
ساقی لا اله الا هو | از می و جام شد به آواز
مست ساقی چنان شدند ایشان | که نماند از شراب و شیشه نیاز
تا شنیدند جاهدوا فینا | سر قدم ساختند در تک و تاز
سر شد از لنهدینهم اند | احدیت نگوی با نیاز و ناز
راه دشوار رفته اند ایشان | بی لحاظِ گو و نشیب و فراز
تا رجعت بکارِ ایشان نیست | چشم بر روی حق شده تا باز
از عذاب و ثواب حشر چه کار | بدرِ وصل تا شده ممتاز
منزلِ عاشقی چو طی کردند | دل محمود ماند و زلف ایاز
بر فرازِ مقامِ معشوقی | رونق افزا شدند و سرافراز
[illegible]شان همان رضای خدا | فعلِشان امرِ رب بی انباز
چون [illegible] شخص که در قطره | بحرِ زخار شد نهان با ناز
[illegible] گوناگون | ظاهر آمد از آن عجیب راز

عقل حیران که بحر در قطره
عشق گوید کجاست آن قطره
قطره چون گشت گم به بحر بقا
قطره را غیر بحر دانستن
بحر اگر صد هزار موج زند
شان هر موج گشته شان بحر
ایک دریاب نکتهٔ عرفان
سالکی کو براه عرفانست
میرسد دور رود تا هم خود سر
در خداست که یک قدم هم پیش
قطره دریا شود نگر هردم
این همان منزلست کز حیرت
اختیار کس از نبی و ولی
هر دعائیکه میکنند ایشان
گر نباشد ظهور آن اینجا
شد تمام این کلام اجمالی
شرح تفصیلش بشنویم
هر که هست از عباد حق قدیر
طالب آنست کو رود راهش
دارد او با همه سعیت خویش

چون بگنجد بصد هزار اعزاز
همه بحرست پیش اهل نیاز
بحر باقی بوحدت ممتاز
شرک درکیش واقفان راز
پیچ تب پیش اهل راز و نیاز
موج بحرست و بحر موج براز
گر شنفتی بجا و خذلان باز
پیشرو بکه تاز در تک و تاز
باز در حیرتست و سوز و گداز
آدم گر چه باو رود و دراز
گردد از بحر آب تشنه باز
همه ره رو شود سپر انداز
نیست بی فضل رب بی انباز
همه مقبول رب نکته نواز
عرضش سد هند آنجا باز
بو فور نیاز و سوز و گداز
شد جداگانه زین قصیده دراز
همه مخلوق رب بنده نواز
کامل آنست کو ست واقف راز
بهتر آن کو شده بحق دمساز

خالق نیک و بد خدا باشد
مرد باید که گرد بد نشود
هرچه سازد بذکر او سازد
دم بدم ذکر و فکر او دارد
در اوامر بجان و دل کوشد
عادت خود کند همه مسعود
ای برادر به بندگی خدا
خیز آخر شب و وضو گردان
تا سحر کن تلاوت قرآن
باز ادا کن بدل صلوة فجر
آنچه دانی وظیفه هم برخوان
باز پیشین و پس نماز دگر
هم ترا فرض وقت هست که تو
لیک در ذهن خود بدان لیکن شیخ
گر بیابی رهی نگهدار شش
گر تو رازی بیابی از ششش
راز سلطان نشاید گفتن
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لیک از نیک خوش شود اعزاز
تا نسوزد دل بناز و شش گداز
هم بیاد وشش کند سخن آغاز
تا بماند بذاکران ممتاز
ور تو خواهی نفور گردد باز
وفق قول حق و نهی به نیاز
همه اوقات خود مقید ساز
هم تهجد بخوان براز و نیاز
بهتر از آن خشوع و سوز و گداز
باز اشراق و چاشت را بنواز
تا شوی پیش حق بسی ممتاز
پس مغرب عشا بخوان باراز
بعد خود بر بدی نهی به نیاز
ره نماید بحق نبی انباز
تا نیابی جدا ز راه و راز
تا توانی مکن بکس ابراز
گر بگوئی شود سر از تن باز
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دو صد و سی و هفت شد اشعار
غیر این بیت طلب ای مختار

آمدم بر بقیة البیان مکتوب سادس و عشرین ٭ در شرح دیگر مطالب شفقت آگین انچه
بحضرات عالیات علمای رفیع الشان ٭ و ملایان عظیم القدر سراپا فیضان ٭ و خدمات
حامیات طلبای سعادت آیات ٭ و متعلمان سعادت سمات ٭ گزارش کردنی ٭ و بحیز
تسطیر آوردنی ٭ بود ٭ قلم سعی نگار ٭ بر صفحه اعلان ٭ و اظهار ٭ بتصریح شایان ٭ نگارش نمود ٭
التماس کلماتی چند دلبند ٭ و عرض بعض مقدمات خاطر پسند ٭ که بمقتدایان
صلوة پنجگانه ٭ و پیش امامان مساجد عبادت رب یگانه ٭ لابدیست در قید تسوید
می آید ٭ و عندلیب خامه بر گلبن تشریح آن نغمه می سراید ٭ اهتمام جماعات فرایض
خمس صلوات ٭ بوفور درستی نیت ٭ و کمال خلوص عقیدت بحضرت صمدیت ٭ موافق
احکام و ارکان شریعت غرای سید دو جهان ٭ علیه الصلوة والسلام من الله المنان
الحنان ٭ فرمایند ٭ و حسب ارشاد حضرت حبیب رب العباد ٭ بکمال خشیت ربانی ٭
بادای نماز احسانی ٭ گرایند ٭ و مقتدیان را تاکید نمایند که ساعتی قبل از دخول وقت
هر نماز ٭ باحاطه مسجد فراز ٭ آیند ٭ تا بعد فراغ از حاجات ٭ و وضوی سابغ مشحون البرکات
و تادیه دو رکعت تحیة الوضو و رکعتین تحیة المسجد و سنن موکده و مستحبه قبل الفرض
مقارن تکبیر تحریمه امام ٭ داخل جماعت بخلوص تمام ٭ شوند ٭ و علی سبیل الاستمرار ٭
همین اراده متواتر روند ٭ نباشد ٭ که نشتر غفلت رگ جان ایشان خراشد ٭ مسائل
اصول و عقائد ٭ با دیگر فروع و فوائد ٭ و مبانی ارکان خمسه دین ٭ با شروط متعلقه
شرع متین ٭ اعنی ضوابط ایمان ٭ با اقرار باللسان ٭ و تصدیق بالجنان ٭ و نماز احسان
بخشوع قلب و خضوع روح و روان ٭ و زکوة مال حسب فرموده رب ذو الجلال ٭

و حجِ بیت اللہ بشرطِ استطاعت زاد و راہ؛ بایشان بیاموزند؛ تا اینان ذخیرۂ عاقبت
فراوان؛ اندوزند و رکنِ مشکلاتِ مسائل؛ و دقائقِ تزکیۂ سجایا و خصائل؛ بخرمن خرمنِ سماحت
دل و جان؛ و گلشن گلشنِ اذعان و ایقان؛ بچینند و زنند؛ فرائض و واجبات و سنن
و مستحبات بیرون و اندرونِ پنجگانہ صلوٰۃ بذیلِ بیانِ صاف؛ کتبِ مصدقۂ فقہا
باختصار و ایجاز؛ بنا با اظہار و ابراز در آمدہ؛ و ابواب کتابات حروف چند جا
بصراحت بسیار مصرح شدہ؛ و شرحِ مسائلِ ارکانِ خمسۂ مذکورہ را کتابی جداگانہ
درکار؛ اینجا تفصیلِ آن موجبِ طوالتِ گفتار؛ و تالیفِ آن منحصر بر فضلِ پروردگار؛
و کرمِ ایزدِ غفار؛

| | |
|---|---|
| زبدهٔ این کلامِ صدق نظام | جهد بر امتثالِ شرع مدام |
| بر همه جان نثارِ حکمِ نبی | جد بر دینِ متین جدید جری |
| فرضِ علما بطالبان تعلیم | طلبا را بامرِ شان تقدیم |
| در مساجد بمقتدای نماز | بکه باشند بر امرِ دین جانباز |
| مقتدیان رهِ وفا گیرند | حکمِ حق را بشوق بپذیرند |
| عارفان خوش بیادِ حق مستند | از می ساقیِ ازل مستند |

رضی اللہ عنہم ایشانند
غرقِ یمِ وصلِ یزدانند

۱۶۲ باز صنعِ بالا بعباراتِ فارسی ۱۲۸۱ھ
۱۶۳ بنوابِ محمد جان صاحب میر منشی بادشاہی ۱۲۸۱ھ

معبودی و معبودک الملکُ المالکُ الملاکُ المعدُ المعینُ
المعزُّ المنعمُ المعطی المہیمنُ المتعالُ والماجدُ المجیدُ الملیکُ

المقتدر المغنی المستعان المفضل المنعام المنان المفضال

مظهر محامد محموده مصدر محاسن مسعوده مجمع مکارم متکاثره

منبع مراحم متوافره مخزن مواهب موفوره معدن مناعم

مشکوره معالی مکرمتها متعالی مرحمتها مخدوم مکرم ملاذ

معظم معد و معاون معلّی معان محسن ملجای مرتفع مکان ممجد مکرم

مستمند مستمهل مخزون مضمحل متوسل عذر و مرقوم محبت مشحون مطالع مکنت و مقدرت

همت مقرون معتقد محققی متجلی مستفیض معاصی ممتلی ممنون همت مشکور

موهبت مستقر مکرمت مرهون مرحمت مراتب مستمند بهای متمندانه و مدارج

معتقد بهای معتقدانه مودای مسکنت و مظهر مقاصد و مطالب مناسب ملائم و مبین

مرامات مایلیق و مایلازم میشود و مبانی ممهده و معانی مشیده معروض و ملتمس میسازد

منصب داری ملازمان معلّی موجب مفاخرت ملتجیان مکرمتها و مکتوبات و مفاوضات

مکرّم و معظّم منتج مقاصد و مورث مطالب مامردم و مرقومات مصالح مملکت حسب و مشتمل

مدائح و مناقب و منشآت مضامین موعظت مشید مبانی مرحمت و منشورات معانی

ممهد معارف متعالی و منظومات مکرّم و مفخّم و مفاتیح مخزونات مآرب معظم و مصنفات

موفوره مزین مدارس و مکتبها و مؤلفات متکاثره مثمر مرام و مفید مطلبها و معلومات

معلّی مضاعف معقول و موافق منقول و مفهومات و معتقدات مکرّم و مطابق

منصوصات مقبول مکرّر با مدحت مکارم مقدسه محال و محمدت مراحم متبرکه متجاوز المقال

محمد و ثنا مواهب متوافر مبرای موازنه مضامین موزونه و مناعم متکاثره معرای

ملابس معانی مخزونه مقام مرحمت مجاز و مأذون محبت مخلوقات و محراب مرحمت

ملجا و ملاذ مترددین مجودات مهیمن مبذول میسازد و مرحمتی مصروف من مشابه

| مسمّیٰ به تاج مجید و ترکیب شهاب | | مرام مطلوب مهر و مهر شهاب |
| --- | --- | --- |

۱۶۴ ارداعی الادیبا مناصب سلیه و جاه فقیر محمد شاه ۱۲۸۱ھ
۱۶۵ پیشه شوقی به منشیان شهان ۱۲۸۱ھ
۱۶۶ که شود فوق شانِ نازشان ۱۲۸۱ھ

درین مکتوب بیاخوبِ مرغوب فرحت اسلوب که ساتج و عشرین موروثِ مواعظ و نشیین
شهر اندرو ملی بمین گرین است از نواب محمد جان منشیانِ نگین بیان و انشا پردازان شیرین
زبان که نادر العصر وحید الآفاق بود در فنِ تحریر و ایرادِ نکاتِ لپذیر یگانه و طاق باشند
مراد و مستفاد بود ولی باگیان را حصولِ این گنج شایگان ازانکه بی استعداد در محل
استعماد شرطِ این صناعت براعتِ طبیعت باقصی غایت و توغل فصاحتِ بلاغت
و محاورهٔ قدما و متاخرین طلاقت انتماذ لاقت آما الاطاعت و تبعیت بدرجهٔ نهایت
لازمه است اولاً حصولِ علومِ متعارفه و مشقِ کامل بکتب متداوله و متعاوره بمرتبهٔ کمال
و ثانیاً کثرتِ مزاولت و اشتغالِ فراوان سال ترقی اقصیٰ مقامِ منشی بعید لی فی الانام
درانست که همه دان بود و واقف و آگاه از محاوره و روزمرهٔ هر زبان تا که از جملهٔ علما
و جمیع السنه تاجدارانِ هر مرز و بوم بمرتبه وافر بهره خواهد بود درین میدان گوی سبقت
در جهان از منشیانِ گیهان نخواهد ربود پس هر که قدمی درین صحرای لق و دق گذارد
و راهِ این بیابانِ دشوار گذار سپارد باید که غواصیِ بحارِ هر علومِ اقالیم و فنون ممالک
مقبوضهٔ سائر خداوندانِ قیصر و دیهیم بکار برده گوهرِ مقصود بکف آرد و قماش فاخر
مصطلحات و محاورات هر لسان بدل و جان نموده حصولِ لآلیِ مطلوب باسولِ اغتنیمت
شمارد و کتبِ مبسوطهٔ اصطلاحاتِ هر زبان و نسخِ مطوّله حل لغات و شرحِ معضلات
و علیمات آن با خود دارد و ادراکِ حقائق و دقائق و همرسیِ استادانِ فائق و لائق

را به هر بابها نعمت غیر مترقبه انگارد، و دل بدست آوردن ماهران هر فن و نجد بابت
عالیات اساتذهٔ هر علم صحبت شاقه بکار بردن ها افرض وقت پندارد، و بمجرد حصول فراغت
از نگاهی هر علم و صناعت نسخ مفیدهٔ سائر فنون و کتب پسندیده و برگزیدهٔ جملهٔ علوم منتخب
مشحون به ترتیب خوش و ترکیب دلکش بقوت طبع موزون و نیروی استعداد حاصله
متانت مقرون بنگارد، تا فائدهٔ آن بهر اهل انام تام و نفع آن در همه ایام عام باشد
و بلا تکلف و مداهنت بی دخلِ تخیل و صنعت ذلک فوائد آن مجموعهٔ تحریر پرورندهٔ نگارش و بهرهٔ
برکات آن رسالات سرمایهٔ دانش و بینش بر اهلِ آفرینش باشد، تا خلقی از آن تصنیفات
رائقه و تالیفاتِ فائقه منافع فائقه و فوائد لائقه بر دارند، و عالمی از آن کتبِ تصنیف
نافعه حجج ساطعه و براهینِ قاطعه بر آرند، و شکر گزارِ سلاست تحریر و سپاس دار بلاغت
تقریر و آفرین خوانِ رزانت رای و تحسین گوی خرد عقده کشای شوند، و بمقتضای
نیک نهادی و خیر اندیشی و قلاوزی (رهبری) دانش پژوهی و انصاف کیشی براه ستایش و طریق
داد حسنِ نگارش روند، و گویند که این شخص نادر الوجود و یکتای زمانه، چون ابونصر و ارسطو
عاقل و فرزانه سخنانِ مرغوب خوش و خوب گفته، و درر غررِ مضامین عالیه و لآلی متلالی
مبانی متعالیه بسلک تحریر و رشتهٔ تسطیر سفته، جزاه الله خیراً بر زبان آرند، و کلمات
لله دره قائله بمرحبا و حبذا بر لسان هر زبان جاری دارند، و چرا توصیف چنین اهل تصنیف
شریف و تالیف منیف نکنند، و چگونه بمداحی این ممدوح حرف نزنند، که بفیوض آن جلالی
فهامی رایت فوز المرامی و علم نکونامی برافراخته اند، و به افادهٔ آن دانشمند سعید
و افاضهٔ آن حبر واجب التبجیل کوس حصول مدعا در اطراف و در انواخته، و این نادر العصر
که بتحصیل اینقدر علوم و اکتساب چندین عقول و فهوم پرداخته، و محض بفضله تعالی شانه
و عونه تمم امتنانه چنین گنج شایگان و خزینهٔ سراپا فیضان حاصل ساخته، نه برای آنکه

جاه طلبی دنیای سریع الزوال نخواهد نماید و بطمع حشمت و اجلال و هوس مال و منال قرب
الاتصال گراید بلکه از جهت تکمیل کمالات کامله و استعدادات حاصله را ابلاغ اساس کند و بدیگر
جاگرفتن این ساحت خاک رساند و اغیار را یار با وفا و بیگانه را آشنای
صدق و صفا ساخته هر یکی را فائز مدعا گرداند و پس چنین وحید زمانه و آشنای هر بیگانه
بی خواهش قلب صاف و بلا طمع طبع دور از اعتساف در اطراف جهان و اکناف
گیهان محمود نام و مرضی خواهد گردید و غلغله یکتائیش هر اقلیم خواهد رسید و تمنای وصالش
بقلوب پادشاهان و خاطر گیتی پناهان جا خواهد گزید و دست عیش سلاطین زمانه بگردن
و بامید قبولش نامه ها نزدش خواهد رسید و درین صورت بر ضرورت پاس مراتب حسن اخلاق
ضروری و نگاهداشت آیین ادب نتیجه عقل و شعور باید که بهوای همه دانی استغنا نماید
و بخاطر داری و دلجوئی نامه نگاران بجواب شایسته و پاسخ بایسته گراید و نباشد که رنجیدگی
طبع نازک شاهنشاهان و دل این وحید دوران را خراشد بلکه چنان حسن خدمت با هر یکی
بجا آرد که شاه و گدا را احسان مشکور خود دارد و اگر ملوک زمان تکلیف تحریری و هندسه و
تاج این نوازش بر سرش نهند مضایقه نکند و دم اطاعت زند و البته بلطایف الحیل
از دوام صحبت و ملازمت اورنگ نشینان سلطنت احتراز کند و کوس قناعت در خلوتش
زند و صناعت او چه کم که اندیشه منت برداری ارباب حشم کند و تصانیف منیف او
سرمایه روای حاجات اوست و خریداری صنائع و بدائع دستی او بهر فنون و شیون
موجب انطفای نائره هوس همه دانش سقاران ترجمه علوم اقلیمی و محاوره زبان
ملک دیگر صاحب تاج و دیهیمی [یای وحدت ۱۲] همه باعث برآمد کاره و موجب گرد آمدن سیم و زر بسیار
بسبب بهرهی معدن معدن لعل و دریا دریا گوهر شاهوار و اگر این فرد یکتائی قیقدر سنج
و وحید یگانه صبح نفس و مبارق طبع روشن و شوارق عقل متبحر و بر اقصی مدارج

کمالات علوم و تحصیل مراتب فنون و فهوم رسیده است و کتب مدوّنهٔ این بیچاره علوم
مقتبس الهرام مستعد بوده و مرقومهٔ این مقام اعنی صرف و نحو مبرا از سهو و لغات
مخزون التصنیفات و معانی فصاحت مبانی و بیان بلاغت نشان و عروض و قافیه
ازران انشا و رسم الخط و معما و مناظره و قرائت و تفسیر و حدیث رسول المقبول
و فقه و فرائض و اصول و کلام و منطق خیر انجام و حکمت و هیئت و هندسه و عدد
و طب و فلاحت و کیمیا و نجوم و موسیقی و مناظر و مرایا و جبر و مقابله و جر اثقال
و رمل و جفر و طلسم و قیافه و مساحت و اصطرلاب و محاضرات یعنی لطیفه گوئی و حاضر جوابی
بحضور امرا و وزرا و سلاطین عالی درجات و تعبیر و تعویذات و تصوف و توحید
و اخلاق ذات و صفات و تواریخ کائنات و ریاضی مشعر تسبیح و آلهی و علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین که ماورای اینها هم علوم انتهاست از پیش گردیده و ترجمه
اینها از زبانی بزبانی دیگر گردانیده و آوازهٔ این جامعیت همه دانی بگوش اقاصی و ادانی
رسانیده فهو المراد و عروج همین معارج و صعود همین مصاعد از حصول این جمله علوم موسوم
مستفاد و اگر این پایه اش بهم نرسیده و ازین علوم متمتع نگردیده و ترجمه از زبانی بزبانهای
دیگر هم نتواند نمود و این ساحت را چنانکه باید نتواند پیمود پس باید که این دوازده علوم
ادبیه عربیه که عبارتست از علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم عروض
و علم قافیه و علم رسم الخط و علم قرض الشعر که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم
از عیب است یا غیر سالم از ان و علم انشای نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم
تواریخ و غیره و علم مصطلحات کما ینبغی حاصل نماید و مشق شبا روزی تحصیل مقدمات تحریر
و انشای عجب العجاب و دیوان متنبی و دیگر کتب مدوّنهٔ عربی گراید تا بعد مرور زمان در
میدان تحریر و بیان یکتا گردد و در امثال و اقران سرفراز و ممتاز و بکمال جودت طبیعت

اعجاز طرازند و از فضائل عصر غالب و سرفرازند و اکل حلال و صدق مقال شعار خود سازند
و بتالیف و تصنیف کتب عجیبه و رسائل غریبه پردازند و بمطابع مطبوع گردانند و فوائد آن
باهل جهان رسانند و چه قیمت مؤلفات و حاصل بهای مصنفات وافی و کافی روای
حاجات و ضروریات اگر طالب جاهست و دولت شاه مهربان و هواخواه و فضل
ایزدی همراه مضایقه نیست که بکلاه زبان شاهی درآید و طریق این ملازمت بحصول اوامر
فاضله که عبارت از خصائل پسندیده حکمت و شجاعت و عفت و عدالتست کما حقه بپایه
تا سعادت آن حسد آگین نقار آگین گزندش نتوانند رسانید و متعلقان نشسته در کمین از غایت
توغلش بامانت و دیانت و صدق و یقین بامری متهمش نتوانند گردانید و مشار الیه و معتمد علیه
بارگاه سلطانی و مطمح انظار عواطف و عنایات حضرت جهانبانی خواهد گردید و از انجا
طالع همایونش یاره و بخت روز افزونش مددکارست باندک فرصت بر اقصی مراتب
قرب شاهنشاهی و منتهی مدارج استبشار مراحم ظل الهی خواهد رسید و حسن انتظامش
همه مطبوع خاطر سلطان و مصالح تدبیرش بکسر باعث امن و عافیت کافه جهانیان آمده
برانکه تا اینجا ذکر منشیان رفیع الشان و بیان دبیران منیع المکان که ارباب طبائع اعلی
و اوسط اند درمیان بوده و خامه معنی نگار حرفی چند دلپسند درین ذکر ارجمند و بیان خاطر پسند
نگارش نموده اکنون جواهر زواهر مواعظ دلگشای جهان آرا و گوهر ابدار و لولوی شاهوار
نصائح جان بخشای عالم پیرا شایان شان گرامی منشان که انوار رشد از ناصیه مطالع ایشان
درخشان و اشعه سعادت از آفتاب جمال ایشان درخشان و درجات دقائق مرتبه شان
بمراتب اتمام مقصود و ثنا از شمس عارض ایشان تابان و عشق انشا در دل فروزان
در سلک اندراج این فقرات و حصه اندماج این عبارات کشیده می آید تا اختر اقبال این فرخنده
طالعان براوج فیروزه بهای نمایان هر سحر ترقی نماید و ماه تمام حصول مرام از حجاب سحاب امید

دارند و مطالعهٔ دنیا و صورت رعنا رو بر گشاید، چه هر فردی از انها ادراک این دو لفظ جمیل
این لعبت را شیئت شمرده، و اسباب تحصیل دواعی جزیله، و رصد در برآمدن این مطلب و در پی
چهره‌کشائی شاهد این مدعا بکار آرد، و این بیدای کناره ناپیدای فنون نثر نشیاید، و فضای
لاقصوای بی انتهای شیون انشای او بغایت خیلی دشوار گذار، و بسیله تهور گنجینه
تهوران شجاعت شعار این بیشهٔ خارِ افکار، و جگر شهامت اثر شیران جلادت دثار
این فیفای پر غبار غرور و خوض سراپا آزار، باقصی نهایت خسته و فگار، دلی آگاه باید،
تا این مرحله پیماید، و جانی همه تن انتباه شاید، تا این منزل طی نماید، گام زن این راحل
از هر جا طالب صراط مستقیم تحقیق، و پی سپر این منازل از هر مقام جویای سواء الطریق
تدقیق، و پس هر گرم رو راه تشمیر اذیال، در شغل کسب کمال واجب، و هر قطره زن اکتساب
قدم طرق مستوجب حصول افضال مناسب، هر که پا درین صحرا گذارد، اشتیاقی لا تعد ولا تحصی در
دل آرد، و هر که قدمی درین وادی نهد بولولهٔ شوق وافر، و جذبهٔ عشق متکاثر، دل دهد،
پس باید که از بدو انکشاف صبح شعور، و آغاز طلوع آفتاب تمیز موفور، بمدارس اساتذهٔ
منتهی الاستعداد، و دبستانهای اصحاب دانشمند بهای لا تعداد درآید، و مشقتهای لا تحصی
و محنتهای فائقه در اکتساب کمالات ائمه، و استدراک فضائل رائقه بعرق ریزیها تمام
کتب ادبیهٔ عربیه از ابتدا تا انتها بخواند، و استحضار الفاظ و معانی و حفظ مقاصد و مبانی
را مایهٔ سعادت دوجهانی و وسیلهٔ مفاخر جاودانی داند، و در ایام طلب کم خوابد و کم خورد
و بمطالعهٔ سبق جد و جهد بکار برد، تا آنکه درین اشغال شبها بروز آرد، و غفلت عیشها
روا ندارد، اگر همین شیوه روش خواهد ماند، بعد چندین ماه و سال در میدان تمام کمال
این فنون بافضال مرکب اقبال خواهد راند، و نوبت اختتام نسخ متداوله و کتب متعارفه
بوجوه احسن و صور مستحسن خواهد رسید، و بمقتضای جبلتی و فطرتی که بدان مجبول و مفطور گردیده

بعضای تحریرات شایسته و جزای حسنات بایسته خواهد دوید، و درین صورت اگر علوم
ادبیه عربیه مختصر در درجهٔ اوسطش بدین عنان معانی و محافظه و افهامش محفوظ است و طبعش از آن
چنانکه باید مستفید و بدان سان که شاید محظوظ، امید است که بکثرت مزاولت محاورش و فرط
مداومت و مواظبت برتبهٔ عالیه موضحه و مشروحه و درجهٔ اوسط فایز گردد، و مؤلف سخنهای
عجیبه و مصنف کتب غریبه، مانند اهل طبایع رتبهٔ اوسط، بفصاحت و بلاغت مشروطه، بخط
رنگین نگارین مطابق شود، و تجاوزی و تفاوتی در میان نماند، و اگر با سعان نظر فرقی نازک
و باریک بوده باشد کسی نداند، و تواند که علمش بدیگری رساند، و اگر طبعش با وجود آنهمه
معلومات و حصول این قدر مفهومات مایل بخیالات علوم خیالات فارسی گردیده، و صدها
کتب اساتذهٔ کثیر التلامذهٔ زمان سابق و لاحق با متون لایق و شروح فایق، مانند نتایج
طبایع قدسیهٔ خاقانی و انوری و نظامی و زادهای افکار بلیغهٔ سعدی و خسرو و جامی علیهم الرحمة
والغفران من الله المنان الحنان نیز از نظرش رسیده، و بهمون همت درین میدان دوانیده
و محاورات قدما و متاخرین را بنظر درآورده محفوظش گردانیده، و بعد ازان مؤلفات فارسی
خود را بمطابع رسانیده، و بدین وسیلهٔ جمیله اسپ شهرت بمیدان کیهان جهانیده، و مؤلفات شیرینش
خانه خانه رسیده، و مصنفاتش نیز بشش باکناف عالم فایز گردیده، اگرچه رتبه اش ببادی النظر از ارباب
رتبهٔ اوسط فراتر نخواهد گشت، فاما الوالی والا ناهیش بطلاقت و ذلاقت، و علم فوز المراتبش بفصاحت
و بلاغت از طباق این هفت نیلی رواق خواهد گذشت، و شیرین بیانیش مذاق عالم را لذتی تازه
و حلاوتی بی اندازه خواهد بخشید، و تصنیفاتش سند معاصرین و متاخرین خواهد گردید، پس سخنوری که
درین پارهٔ اعصار و ازمان بچه سرمایه که درین اجزای احیان و آوان مستعدان علوم صرف
و نحو عربیه و ماهران اعلی درجه بشیوون فنون فارسیه با قدری معلومات قواعد معقولیه انموذجی
مفهومات فروعیه اصولیه منقولیه سنسند، و از جام فیضان ساقی خمخانهٔ ازل و ساغر صهبای

وارده والهام حضرت علم نزول بهره وافر و حظی متکاثر یافته بسرخوشی دوبالا شعر طرازی و کیف
فرحت بخشایی نثر پردازی بحلاوت زبان و رنگینی بیان هستند و درین جماعه عالی رتبه گروه والا درجه
هم بطبقه اعلی و اوسط با تعیین طبقه ثالث قرار خواهد یافت و بلمعه حال و قال ایشان و پرتو
حسن مقال این برگزیدگان فراخور کرامات و مقامات حاصله و مستوجب کمالات
و استعدادات کامله خواهد تافت بزرگانی چند افادت و افاضت پیوند از ایشان خواهند بود
که بتصنیف شریف قلوب اهل جهان و افئده کیهانیان مسخر خواهند نمود و بانیروانی مستعد
بعرصه گیتی موجود که تالیف منیف خواهند ساخت و از شهرتش بعالم صورت علم مفاخرت
خواهند افراخت و موزون طبعان دیگر بهر شهر نزهت بهرام منظر بعرصه زندگانی بلوای
شیرین بیانی خواهند افراشت که تالیف لطیف و تصنیف نظیف یادگار خواهند گذاشت
و معتبرانی چند بخت بلند و معتمدانی سعد و دقاصی غایت موزون الطبع و ارجمند بعالی فکری
و والا ذهنی فلک تبه و کیوان جاه و از صرف و نحو عربیه و فارسیه خبر آگاه با تیج حال موزونی
اشعار ابداد و همایونی نظم گوهر نثار و رنگینی فقرات و زیب آگینی عبارات بنثر سرایا نگار و رنگ هم
بهار نسیم نزهت و نثار بر جودت طبیعت گواه ایشان هم به اعلی و اوسط و ادنی منقسم خواهند گردید
و کلام هر یکی از ایشان بر منصه [illegible] و محل جلوه استحسان خواهد نشست و بمحافل مشاعره و مجالس مناظره
آوازه حسن او و صیت آفرین و صدای تحسین با هزاران حبذا و فراوان مرحبا بگوش ایشان
خواهد رسید و مجلسه آینده زیاده از آن بشیرین بیانی بیکران و زبان دانی بی پایان خواهند کوشید
فن انشا نازک و باریک و راهش تیره و تاریک اینجا چراغ عقل باید تا سنتی در فروغ آن
راهی طی نماید و کسب علوم شمع این طریق و جامعیت همه فنون مشعل این صراط دقیق [illegible]
و تلازم الفاظ هر سپیدی بیضا قلم عطارد رقم را در لحاظ مراعات استعاره و تشبیه با حقیقی فقرات
و درستی عبارات و نشست معانی شرط واجب التقدیم و الازم لازم التقدیم این [illegible]

بتاسیسِ اساسِ فصاحت و تشییدِ ارکانِ بلاغت * مؤید این فنِ سراپا طلاقت و مجمع ابحر
بحرِ ذلاقت * هر ذکری که در میان آید * داکر ابتدا تا انتها اصل و فرعش را مذکور نماید *
اگر بیانِ علمِ حکمت ست در دمی از شرحِ ابوابِ سه‌گانه طبیعی و ریاضی و الٰهی گشاید * و اگر ذکرِ منطق
پیشِ نظر باشد بایضاحِ کلیاتِ خمسه جنس و فصل و نوع و عرضِ عام و خاصه گراید * قضایای حملیه
اتصالی انفصالی را شرح گوید * و تسهیل مبتدی از تشریحِ شارح و معرف و رسوم تام و ناقص
و تصور و تصدیق و ایجاب و سلب و کلی و جزئی و موضوع و محمول و اکبر و اصغر و صغری و کبری
و نتیجه و انعکاس قریبه و بعیده و سافل و عالی و مقدم و تالی جوید * ساعتی که از افلاک و بروج
و کواکب و منازلِ قمر و اسامی آن لب گشاید * نقشه تفصیلش مفصل پیش نماید * و دمی که از
موسیقی دم زند * دوازده مقام را با بست و چهار شعبه‌ها و نغمها و اوقات معینه آنها مصرح کند *
اگر بیانِ فصول منظور شرحِ زمستان و تابستان و ربیع و خریف ضرور * اگر میزانِ تصریف بکف
برداری * افعالِ متصرفه و اسمای متمکنه و ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید فیه هر دو را با مجرد و مزید فیه
اسم خماسی و قواعدِ صحیح و مهموز و معتل و مضاعف و خاصیتِ ابواب و صفاتِ حروف و مخارج
آن و حروف و زوائد مجهوره و مهموسیت اسمان و شرائط اشتقاق و ابحاث تمرین و مراسم رسم الخط را
یک یک بر شماری * و اگر بابی یا کتابی در اعراب و بنای اسما و افعال منصرف و غیر منصرف
و مأته عوامل و تنازع فعلان و اعمال و اهمالِ این مجال بنگاری حقائق و دقائق این طرائق
را بعنوان لائق و اسلوب فائق بپاس خاطرِ هر طالبِ شائق بحوزه تحریر در آری * اگر شرحِ
اوزانِ اشعار و معیارِ تقطیع آن در کار داری بیانش با قواعد مقرره عروض و شمارِ بحور
و اصول و افاعیل و تفاعیل و ارکانِ آن ضرور پنداری * چنانکه از فضائلِ اربعه سخن رانی *
بیانِ اقسامِ چهارگانه آنرا مبوب و مفصل گردانی * تا هر یکی در کسب کمال آن دل دهد و تاجِ
فضیلت بر سر نهد * و هرگاه بمیدانِ بیانِ فقه که مراد از علمِ معرفتِ احکامِ شریعت ست کمیتِ خامه

## حواشی متعلق صفحه ۱۶۰

فضائل اربعه اول حکمت دوم شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بدانکه صفات اجناس این هر چهار
فضیلت و بیان انواع اینهاست حکمت را دو قسم ست یکی قوت نظری و آن ادراک حقایق
اشیاست بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت واجب الوجود که مطلوب حقیقی ست رسد
دوم قوت عملی و آن قیام کردن ست بافعال نیکو تا باخلاق پسندیده نفس را حادث شود پس
انواع حکمت چهار ست اول ذکا که از بسیاری ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتایج
از مقدمات بمجرد توجه تواند نمود دوم صفای ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب ست بی
اضطراب و تشویش سوم حسن تعقل و آن صیانت از سهو و خطاست چهارم تحفظ و آن چنانست
که صور معقوله و محسوسه را نیکو ضبط نماید تا در وقت احتیاج ملاحظهٔ آن بآسانی رو نماید
و شجاعت را که انبعاث قوت غضبی ست که نفس ناطقه را در مهالک و مخافت مستعد نماید
شش انواع ست اول کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای
بزرگ و براحت و مشقتی که در ضمن آن رو نماید التفات نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه
را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد سوم حلم
یعنی ثبات و استقامت بهنگام غضب و سبکساری و اضطراب نکردن در مشاهدهٔ امور
ناملائم چهارم تواضع یعنی خود را از کسانیکه در جاه و فضیلت از او کمتر باشند فروتر شمرد
اما بشرط اعتدال چنانکه قوت عاقله آنرا پسندیده دارد پنجم حمیت و آن حفظ احکام شریعت
و محافظت حرمت خود و حرمت احباب خود باشد از امور نالایق ششم رقت یعنی
نرم دلی و شفقت بر ابنای جنس بروجهی که از مشاهده آلام و مکارهٔ ایشان متغیر شود
بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال وی پدید آید و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه شود
تا تصرفات بحسب اقتضای عقل باشد و انواع این صفت ست اول حیا که بملاحظهٔ افعال قبیحه احتراز

نمودن از الم پشیمانی و ملاحظهٔ استخفاف که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن اهتدای یعنی
راغب بودن در اکتساب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی القدر در کوشش نمودن سوم
صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی ست از لذات قبیحه از روی قدرت و اختیار و بعضی صبر را
دو قسم گفته یکی صبر از مطلوب دوم بر مطلوب چهارم قناعت و آنچنان بوده که نفس کار ماکول
و ملبوس را سهل فرا گرفته بهمان قدر که سد ضرورت او کند از هر جنس که باشد اقتصار نماید
پنجم وقار و آن اطمینان نفس ست در تحصیل مطلوبات و احتراز از شتاب زدگی ششم حریت
و آن تمکن اکتساب مال ست از مکاسب جمیله و سیرت پسندیده و صرف آن در وجوه لائق که
موافق شریعت و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال ست بآسانی در مراعات
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظهٔ مصرف استحقاق و عدالت آنست که همه قوتهای
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف و اتصاف در و ظاهر شود و
انواع عدالت پنج ست اول صداقت و آن دوستی صادق مستمر و چه که هر چه در حق خود خواهند بر
دوست پسند نمایند و آنچه بر خود نه پسندند بر دوست روا ندارند دوم وفا و آن جوانمردی ست
با طبقات بنی نوع خصوصاً با اقارب و این را صلهٔ رحم گویند سیوم تسلیم و آنچنان بود که باحکام الهی
و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد چهارم
عبادت و آن تعظیم الهی ست و بجا آوردن فرائض و واجبات پنجم توکل و آن چنان بود که دوستی کار خود
بخدا سپارد و توکیل نعم الوکیل نموده خیالات سعی خود و تائید غیر بر طرف سازد ۱۲ ❖

بتازی و کتاب عبادات بابواب فرائض و واجبات و سنن مستحبات و دیگر مشروعات و غیر مشروعات و ابواب معاملات بفصول بیع و رهن و غیرها با همه متعلقات جدا جدا بر طرازی و اگر این راه بلا سمعه و ریا بصدق و یقین روی و بروز جزا بحضور حضرت جل و علا شتابنده شوی و درینصورت بفضله تعالی امید هست که نجات یابی و بحکم ربنا ادخلنا دار السلام شتابی و بنعیم جنت سر برافرازی و از لقای الله که منتهای آرزوی دوستان و صلحایان [?] همانست دل خوش سازی و این بیان معانی عنوان فصاحت نشان و بلاغت اقتران گنجینهٔ حکمت نمایان خزینهٔ علوم فراوان که بتحت مکتوب بیست و هفتم رقم زدهٔ خامهٔ جواهر نگار و ترشح بدیعهٔ قلم یاقوت بار گردیده و نوبت تقسیم مدارج منشیان عالیشان بتشریح شایان رسیده و حاصلش همین که هر منشی الا تمکین چندین قوت طبع متین و جودت رای رزین و فن انشای رنگین و صناعت نثر نگارین بهم رساند که خود را بدین فقرات متانت تضمین مکتوب مصدره ایم [?] ثانی ممدوح السنهٔ اقاصی و ادانی گرداند و عالمی ازو بهره بردارند و ذات کریم الصفاتش را بتبحر فن انشا و استغراق بحار دیگر علوم علیا غنیمت انگارند

درین نامهٔ نغز رنگین نگار
بسی نرگسین حرف بردم بکار
که بینندگان را فزاید نظر
شود رتبهٔ علم شان بیشتر
نمایند حاصل بدانسان علوم
که حیران ز درکش عقول و فهوم
یکی از همه گوی سبقت برد
بهر بقعه خوان کرم گسترد
برد در زبانها علوم جهان
شوند آگه راز کیهانیان
دگر سر برآرد در اقلیم خویش
بنزد شهان قدر او بیش بیش

شود جاه هر اهل دانش بلند
باندازهٔ بینش ارجمند

| | | |
|---|---|---|
| ١٦٧ | اکنون زیب وجه الفاظ با نون | ١٢٨١هـ |
| ١٦٨ | بنواب نور الدینخان عالیجاه زمان | ١٢٨١هـ |

نوبت نواز نوازش نکونامی محمد کلاه النبی نور نشیر نور الله

نغمه سرائی نیاز سند بهای نیاز سند انه نموده نگارنده نکات نهانیست نکته نوازا
نسرین نو بهار نوالت نضارت افزائی نوازشت ناچید و از نغمه سرا بنزرگی حوار
نزهت افزای نگاه ناموران نکو انصاری نسترن کردار نابردار نضارت
نو بهاری نقش نگارخانه نوالت نور نگاه ناظران نو نهال نصرت نوبس
نارین نیروی ناصران ناموری نور نظری لطیف ننگ و ناموسی نهفته نوال
و نوازشی نقاره نواز نیالت و نیاهتی نی نواز نو بتخانه نجدت و نجابتی نسناچه
نسبتها و نقاوه و نجبه نیابت نیوتی نشو و نما نمای نسترن از نصاحت و نصیحتی نادر
نصفتی نامی نصرتی نقاد و نقد نشیمنی نکهت نسیم نزهتی ناظر ناظورهٔ نزاهت
ناظور نسرین زار نو بهار ظرافتی ناموران ناصیه ناچاریم نگون تا کاسیم نیاحت
نهایت ناتوانم نا سرمایه و نا ساما نم ناچیز نکال نشتر دلن ناخن نوا نست
نکرینیش نوازشت نقد روانم نوالت نرخ نانم

نسیم نصرت تو نکهت نوال نان
ندای نغمت و نام نکوت نغمت نهان

| | | |
|---|---|---|
| ١٦٩ | از امجد نیاز آئین نظام الدین | ١٢٨١هـ |
| ١٧٠ | پند اخلاق رحم با امرا | ١٢٨١هـ |
| ١٧١ | بهترین همه نصیحتها | ١٢٨١هـ |

در این نامه موعظت شمامه نصیحت ختامه حکمت علامه که بیست و هشتم بسر مه اندر نه

مصالح نور دیده بهر مردم بفروغ راه هدایت رشک ضیای انجم است از نواب نور الدین خان
ارباب رحم بسیار و شمعان اصحاب کرم و ایثار که بلمعات نوازش هزاران هزار آفاق
آرزوی اهل روزگار را منور و برشحات سحاب نوال بیشمار حدائق امید اهل قری
و امصار را تازه و تر دارند مراد و منشار اخلاق رحم بوجه اتم مقصد ما این بیان
و کرم و ایثار و عفو و مروت و غیره از نتایج آن و آنهمه فروع از اصول حکمت و عمل
بران کار ارباب فضائل اربعه بتجربت حکمت دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن
بکارها چنانکه باید حکمت منقسم بدو قسم جلی یکی علمی دیگر عملی علمی تصور حقائق موجودات
و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عملی ممارست
حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه
مؤدی بود از نقصان بکمال بحسب طاقت بشری علمی که آنرا نظری هم گویند بکتب کرام
منقسم بسه اقسام اولش علم مابعد الطبیعت که انتهای همه علوم باوست ثانیش
علم ریاضی ثالثش علم طبیعی اما اصول علم مابعد الطبیعت اثناست (ای دو ۱۲) یکی علم الهی
دوم علم فلسفهٔ اولی که آنرا امور عامه هم گویند و فروع آن هر چند انواع منوط الصدق
والسداد چون معرفت نبوت و شریعت و بحث امامت و احوال معاد اصول ریاضی
چهار علم هندسه علم عدد علم موسیقی علم نجوم سوای احکام و آثار و فروع آن علم مناظر
و مرایا و علم جر اثقال بکمال اصول علم طبیعی را نزدیک حکمای عظام هشت اقسام اول
سماع طبیعی ثانی سماع عالم سوم علم کون و فساد چهارم آثار علوی پنجم علم معادن
ششم علم نباتات هفتم علم حیوانات هشتم علم نفس و فروع آن علم طب و علم احکام
نجوم و علم فلاحت و غیر آن اما علم منطق غیر این علوم و آن آله او است برای تعلیم
دیگر علوم که واضعش بتاسیس ارسطاطالیس و منطق اصل هیچ یکی از علوم مذکور نیست

نگرد و تحت حکمت نظری الٰهیه داخل و احکام آنرا شامل و حکمت عملی منقسم بسه اقسام اول
تهذیب اخلاق بطرز کرام دوم تدبیر منزل بنهج کامل سوم سیاست مدن بوجه احسن
تهذیب اخلاق هر نفس را واجب با فراد مدبر منزل هر بزرگ خانه را فرض بنسبت آل
و اولاد و سیاست مدن مختص بپادشاهان زمن و انتظامش از بارگاه سلاطین مفوض
بوزرا و امرا و مکارم اخلاق آنها فاضلترین تهذیب اخلاق اهل ورا ایس خلق رحیم
که مقصد ازین بیان مجوزست بامرای منیع المکان شان عظیم خداوند کریم ست که الرحمٰن الرحیم
ذات و صفت و ظهور این شان از حضرت رحمن بنبی رحیم ست که بصورت تمامی معنی رحمة للعالمین
صفات و رحماء بینهم شان فیع شرفان بعیب و یطعمون الطعام وصف عام
شرف یافتگان صحبت او و امرا را باید که پیوسته ذات ستوده صفات خود را به پیرایه تخلقوا
باخلاق الله آراسته و حلیه عمل آیه کریمه فاتبعونی یحببکم الله پیراسته و از
رشته اطاعت خدا و رسول را از دست نگذارند و بر یتامی و مساکین رحم آرند و همت
بر تحصیل اسباب سعادت برگمارند و کسب فضائل نمایند و حفظ صحت نفس از فضائل معلوم
فرمایند و اصول آداب فاضله که بفضائل اربعه شهرت دارند چهار و فروع آن بست و هشت اسامی
جلوه گر بدین شمار عبادت الٰهی اخلاص با ستناهی دعای سحرگاهی شکر شام و پگاهی صبر بر
مصائب کبیر رضا بر مرضیات رب قدیر توکل بر با حضر حیا در هر باب ادای آداب صحبت علو همت
عزم درست جد و جهد دلیرانه حمیت ثبات بامور دین و دنیا استقامت بر محاربت بمقابله
اعدا عفو از درگذشتن از جاهلان صفح از جرائم عوام الناس حلم استوار تحمل در هر کار
رفق با افراد بنی نوع انسان بر موقع امتحان لطف با هر کسان بر محل و مکان شفقت بر زیردستان
بر اهل روزگار مرحمت بر ساکنان قریه و امصار خیرات بر اهل حاجات مبرات بر اولیا
طاعات و عبادات سخاوت بجای خویش احسان بر فقیر و درویش تواضع علی قدر مراتب

احترام باندازهٔ مناصب امانت بحد امانت شاهی دیانت بامور جهان پناهی حفاظت عزت
حراست حرمت وفای عهد بلا تاخیر صدق قول با صغیر و کبیر انجاح مرادات اسعاف مرامات
باتأنی و تأمل در کارهای بزرگ مشاورت در مهمات سلطنت با دانایان سترگ حزم و دوربینی
مصلحت کوشی و حق کیشی غیرت بامور متعلقهٔ دنیا و دین سیاست حسب شرع مبین تیقظ
و خبرت فراست و کیاست کتمان اسرار اغتنام فرصت و طلب نیکنامی در هر کار
رعایت حقوق خویش و بیگانه استدعای خیر از ابرار و اخیار زمانه دفع شر از مردمان تفصیل
مقدمات حسب شرع سید دو جهان استغفار بالاسحار مناجات نجات در این حضرت پروردگار
شمائل محموده بسیار نه محدود و محصور بدین شمار اعداد شش هزاران هزار اینجا اولی گرفتن
مقدار بطریق اختصار پس تحلی بجلیهٔ این جمله صفات جمیله و تخلی از جمیع حرکات رذیله بالعموم
واجب بر هر مسلمان و بالخصوص فرض بر ذوات عالیات امرای والاشان و آنچه ضد و عکس
این جملهٔ فرخنده خصائل همان مجموعها محسوب بحرکات رذائل رذیله ده گان بخل و حسد و کبر
و حرام و غیبت و کذب و طمع و حرص و ریا و کینه معلوم هر صاحب ایمان پس چنانکه احتراز
از گناهان صغائر و کبائر شرعیه بر خاص و عام را اصلح و اصوب زیاده تر از آن اهتمام تمام
بترک کل الرذائل امرای ستوده شمائل را الزم و انسب و واجبتر بر ذمهٔ ایشان تعلیم آل
و اولاد و تربیت خدم و حشم حسب استعداد باب امر بالمعروف و نهی عن المنکر هر شام و سحر
بر انها مفتوح دارند بامورات شرعیه را بر ایشان بشمارند تا عمل بران آرند از منهیات
اینها را آگاه سازند که بدان نپردازند از ممنوعات محترز مانند و در عرصهٔ مشروعات بی‌پروا
عمل و انند مجال گناهی نیابند و بمیدان ترک صغائر و کبائر شتابند شرح صغائر در کتب
شرائع بسیار حد و حصر آنها عسیر و دشوار اما گناهانیکه در شمار کبائر محصور معدودی از آن
اینجا بر سبیل اختصار مذکور شرک بحضرت یگانه مطلق قتل نفسی بناحق زنا نافرمانی والدین

بازن غیر بازی کردن • بجور دشمن مال یتیمان پرداختن • از فی زنا بدروغ تهمت زنا ساختن • و قسم بدروغ
گریختن از جنگ • و چیزی گفتن بر خلاف حکم شرع • شراب را آوردن بکار • ظلم ناحق کوشیدن
کسی را بجادوی یا دکرده • غیبت کسی کردن • بحرم حج شنیدن • بگمان بد بجوی کسی بودن • خود را از دیگران
بهتر شمردن • خوف خدا نمودن • از رحمت خدا ناامید بودن • با کسی وعده کرده بوفایی نیاوردن
پرداختن • بزن و دختر همسایه نظر بد انداختن • با خیانت در امانت کسی شدن • ترک فرض
خدا نمودن • قرآن شریف را خوانده بفراموشی سپردن • کتمان شهادت حق کردن • گفتن دروغ
گواهی دادن بدروغ • بدین غرض که مال یا جان یا حرمت کسی برباد رود • خوردن قسم بدروغ • قسم
دیگر خوردن جز نام خدا • سوای خدا سجده نمودن غیر را • در مجلس قرآن بکار دیگر مشغول بودن
ترک نماز جمعه نمودن • همیشه ترک جماعت ساختن • بکافر گفتن مسلمانی • پرداختن شکوه کسی
شنیدن مال کسی • دزدیدن • خوشامد ظالمان کردن • ربوا یعنی سود خوردن • قضا یا ناحق
فیصل نمودن • هنگام خرید و فروخت اشیا را بمیزان و کیل کم سنجیدن • و کم پیمودن • بعد فیصله
از مقدار قیمت مقرره بجای کم دادن • با غلام باب سواد الوجه فی الدارین بر رو کشادن • درحالت
حیض وطی با زن نمودن • از گرانی غله خوش بودن • با زن کسی بخلوت نشستن • با وطی جانوران
برسوائی پیوستن • قمار باختن • مسلمانان را از رسوم غیر اسلام پسند ساختن • تصدیق قول
نجومی نمودن • لب بدعوی عبادت یا تقوای خود کشودن • بمرگ کسی با سب نیاحت
کشودن و گریه باآواز نمودن • بر طعام که نعمت رب الانام ست الفاظ بد بر زبان آوردن
و راه کفران نعمت سپردن • رقص دیدن • آواز مزامیر شنیدن • با سب عبادت در یا کشادن
بی اذن بخانه کسی قدم نهادن • ترک نصیحت با وجود قدرت • باستهزای حرمت نمودن کسی را
دشنام دادن کسی مادر و پدر را • بصورتیکه منع آن وارد ست بحدیث رسول خدا علیه التحیة والثنا
سهل انگاشتن گناه صغیره و اصرار بر آن داخل گناه کبیره آمدیم بر بیان ما نحن فیه امری عالی در

که صحبت با فقها و علمای اهل سنت و جماعت اند ابتدا از تعلیم علوم عقاید حقه بعد تحصیل صرف و نحو
با اولاد و احفاد و دیگر متعلقان با انقیاد ضروریه و مقارنش تدریس کتب مسائل اصولیه و فروعیه
فقهیه و حدیث و تفسیر از آغاز تا انجام تحقیقات تمام و تدقیقات مالاکلام واجب و متحتم بدرجه
موفور تصدیم حاضرین در دولت والا رتبت را بعد تعلیم احکام دین و ارکان شرع متین
تادیب آداب حسن خدمت و تنبیه ترتیب نفائس اشیا برسبیل زینت و صفای حجره
و قصر و ایوان و درستی فروش و مسند و گرد بالشها و تعبیه شیشه آلات مکان و آراستگی ایوان
مجالس و محافل و پیراستگی اثاث البیت و امتعه و اقمشه هر خانه و منزل هر امیر صاحب تدبیر را
باهتمام تمام لازم و بهمین رزانت رای استوار با عامه جماعت حشم و همه مواکب جرار یمین و یسار
و گروه شجاعت شعار شهامت دثار عساکر نصرت مآثر جنگ شعار و برق نثار را بعد انقیاد اوامر
و نواهی شریعت غرای حضرت سید ابرار هدایت قوانین صف آرائی رزم و پیکار و تلقین
قواعد جدال جنگ و کارزار و تاکید تاسیس این اساس بثبات و استقرار مخصوص بمصداق
کانهم بنیان مرصوص واجب و متحتم پس امرای صاحب اقبال روزافزون که
بمساعدت طالع همایون و معاضدت بخت میمنت مقرون عامل مضامین این بیان فتح انجام
مشحون و صورت نمای معنی مکنون این مکتوب مصدقة المضمون خواهند گردید بر مدارج
والای مفاخر و معالی دارین و مراتب علیای فوز مقاصد و مطالب نشاتین خواهند رسید
و علم نکونامی برعرصه فوز المرامی از غایت ارتفاع سر بفلک خواهد کشید و صدای نقاره نجدت
و نجابت ایشان بکمال نبالت و نباهت از اطباق آسمان خواهد گذشت و کوس نوازش
و نصرت ایشان بناموسهای نمایان در اطراف گیهان بلند آوازه خواهد گشت و این ادعا
شهادت این گفتار خواهد شد و بینه صادق این کلام واثق خواهد بود ۵

ناصر دین مصطفی امرا [illegible]

| | |
|---|---|
| نور حق آشکار از رخسار | نیر قلب مطلع انوار |
| نکتهٔ علمی آفتاب جلی | نهج معروف حکمت عملی |
| نو بر شاخ طوبی تحقیق | نور بین نخل خوبی توفیق |
| ناسود در نجابت اند بخلق | نور بخش نبالت اند بخلق |
| نقش فیضان شان بلوح جان | نقد احسان سره چو سیم روان |
| ناخن لطف شان گره بگشاد | نقد مطلب بدستها بنهاد |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۷۱ | واو بالای هر لفظ * | ۱۷۲ |
| ۱۷۳ | بثواب و تاج الدین وحید غزنوی | ۱۷۴ |

وَحِیدُنَا وَهَبَ لَكَ الْوَاحِدُ الْوَهَّابُ وَسْعَةَ الْوَحْدَةِ وَوَظِیفَةَ

ای یکتای ما ببخشد ترا خدای بخشنده گشادگی وحدت را و وظیفهٔ

الْوَحْدَانِیَّةِ وَهْبًا وَاصِبًا وَجُودُكَ وَافٍ لِلْوِفَاقِ وَاقٍ لِلْوِلَاءِ

وحدانیت را بخشندگی همیشه و دائم وجود تو وفا کننده است وفا را نگهدارنده است محبت را

وَجَنَاتُكَ وَسِیمَةٌ وَجِیهَةٌ كَوَجَنَاتِ وُلَاةٍ وَثِیقَةٌ وَحْدَتُكَ

رخسارهای تو وسمه دار خوبرو مانند رخسارهای والیان ملک وثیقه وحدت تو

وَسِیلَتُنَا بِوُثُوقَاتٍ وِرَاثَتُكَ عَلَى وِسَادَةِ وَارِثِیْ

وسیلهٔ ما باستواریها وراثت تو بر مسند وارثین

الْوِلَایَةِ وَالْوَرَعِ وَاجِبَةٌ لِأَنَّكَ بِوِجْدَانِكَ مِنْ وُثُوقِهَا وَاقِفٌ

ولایت و پرهیزگاری واجبست برای اینکه بدرستی تو بادرک ولی خود از استوار بهای آن واقف هستی

وِثَاقُكَ وَاسِطَةٌ وُرُودِ الْوُلَاةِ وَالْوُكَلَاءِ وَقَارُكَ

خانهٔ تو واسطهٔ فرود شدن والیان ملک و وکیلانست آهستگی تو

وَسَاطَةُ وُفُورِ الْوِفَاقِ مِنَ الْوَضِيعِينَ اِلَى الْوُزَرَاءِ وَهَبَ لَكَ

وسیلهٔ زیادتی سازگاریست از خرد ترینان تا وزیران بخشد ترا

اَلْوَاحِدُ الْوَاجِدُ الْوَالِي وُسْعَةَ الْوِفَاقَةِ مِنَ الْوَالِهِي الْوَرِعِ

خدای واجد والی کشادگی موافقت از فربهگان پرهیزگاری

وَالْوِلَايَةِ وَوَفَّقَكَ وِكَالَةَ وَقَايَةِ وَضِيعِي الْوَرَا لِاَنَّهُمْ وَدَائِعُ

نون باضافت ساقط شد

وولایت وتوفیق بخشد ترا وکالت نگاهداشتن وضیعین ای ناکسان خلق برای اینکه اوشان امانت

اَلْوَاهِبِ الْوَارِثُ فِي وَثَاقِكَ بِوُفُورِ الْوِلَا وَقَاكَ الْوَاجِبُ

بخشنده وارث اند در خانهٔ تو بزیادتی محبت نگاهدارد ترا واجب

الْوُجُودِ مِنْ وَسَاوِسِ الْوَصْمَةِ وَوَجَّهَ وَجْهَكَ بِالْوَرَعِ

الوجود از وسوسهای عیب وروشن گرداند خدا روی تو به پرهیزگاری

وَالْوَجْدِ وَالْوِلَايَةِ ۝

وشوق الهی وتقرب الهی

وَحِيدِي وَعْدُكَ وَافٍ لِوُكَلَا وِدَادِي وَاثِقٌ مِنْ كُلِّ وُزَرَا

یکتای من وعدهٔ تو وفاکننده است وکلا را محبت من استوار است از همه وزیران

۱۷۴ وارث احمد وکیل نواب موصوف الالقاب ۱۲۷۳ ف

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا بنفی یای تعد

۱۷۵ وسلب سر جفا اثبات وایجاب سن تالیف از هجرت خاتم انبیا از اعداد حروف ۱۲۸۱ھ

این آیهٔ هدی پیدا

۱۷۶ واز قطع سر انکار سن حال از هجرت سید ابرار ۱۲۹۳ھ

ازین آیه هویدا و آشکار

باب بیستم از جزو دوم در شرح این بیت عبد الله عیان جان پنها

| | | |
|---|---|---|
| ۱۶۷ | شئون وحدت و تنزل ولایت | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۶۸ | عیان زین آینه جان حقیقت | ۱۲۸۱ھ |
| | بگیر از ما بیان او بتشریح | |
| ۱۶۹ | ز رومی باد ای خواهان توضیح | ۱۲۸۱ھ |

از مکتوب الیه این فقیر تاسع و عشرین مصدره وادی که باسم فرضی نواب حاجی تاج الدین
عزنوی است موضحین کاملین و اولیای متقین مراد و بالیقین بیان وحدت حضرت
رب العالمین و ذکر مدارج ولایت و اقسام این رتبه والا سالکین استفاد و وحدت حضرت
جل جلاله و جمله شیونات او بری و مستغنی از حد احصای ادراک اهل علم و فهم و معیت
و احاطه و اقربیت او عم نواله با هر شیا بیرون از حیطه دریافت ملائکه بالا است علی
عقل را تاب کجا که بکنه ذاتش رسد و فکر و اندیشه را مجال کو که باسرار صفاتش پی برد
بیان تفصیلش بقصیده توحیدیه رساله التوحید سبحانی که شرح مراتب تنزلات است آن
مینی و نقش یادش بلوح دل کشیدنی متعلم گردیده لهذا بیک خامه طی این مسافت را
درین محل بر خود نگزیده انوار وجدش بشوارق وجه بیان [illegible] جمال
و بوارق هستی ساذجش بلمعات غیب الغیب و بطون محض و لا تعین بلا تشبیه و مثل و مثال
[illegible] الی الآن [illegible] آنرا ابتدا [illegible] تا ابد الآباد [illegible] آنرا انتها [illegible] بجمال
[illegible] استغنا و خشان ازان بارگاه از عالم وحدت بعالم احدیت جلوه گری فرموده
و از عالم احدیت بعالم واحدیت رعنائی نموده و عالم ارواح و مثال و عالم شهادت و حقیقت
[illegible] بشریت زینت افزوده در هر ذره از ذرات تکوینات آفتاب وجودش یکسان
[illegible] وحدة الوجود حسب تقریر مولانا شاه عبدالعزیز محدث خلف و خلیفه

مولانا شاه ولی الله محدث رحمهما الله المفضال المنعام ہمہا حسن یکی از مشایخ کرام
میگویند بحسن ارقام بنظر راقم مستهام در آمده کلماتی اند عبارتش معنی وحدة الوجود آنست
که وجود حقیقی یعنی مابه الموجودیة نه بمعنی مصدری اعتباری یک چیز است که در وجود آن
واجب و ممکن و در جوهر جوهر و در عرض عرض و در این اختلاف موجب اختلاف در ذات
نمیشود و مثل شعاع آفتاب که بر پاک و ناپاک می افتد و فی ذاته پاک است ناپاک نمیشود و این
فی نفسه حق است و هیچگونه مخالف شرع نیست زیرا که هر مرتبه از مراتب این وجود حکمی جداگانه دارد
و شرع شریف بیان حکم هر مرتبه میکند بعضی را هادی و بعضی را مضل و بعضی را واجب الاطاعت
و بعضی را واجب العصیان و بعضی را حلال و بعضی را حرام و بعضی را پاک و بعضی را ناپاک
میفرماید مردم کوتاه بین میدانند که این همه اختلاف در ذات است حاشا و کلا بلکه اینهمه اختلاف
شیون و اعتبار است مانند آنکه در معرکه جنگ غیر از جسم نمودار نمیباشد اگر قاتل است جسم است
و اگر مقتول است جسم است و علی هذا القیاس اگر مرکوب و غالب و مغلوب و در قرآن مجید
چند جا اشارت باین مسئله واقع شده صریح ترین آیات دال برین معنی این آیه است سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف
بربک انه علی کل شیء شهید ۝ الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا
انه بکل شیء محیط ۝ و نیز آیت و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ۝
اینست معنی وحدة الوجود اما معنی وحدة الشهود پس حقیقتش اینکه سالک در وسط سلوک
بسبب غلبه نور حق و انحصار توجه بسمت آن نور همه وجودات در نظر او غائب میشوند
غیر از وجود حق او را بنظر نمی آید و بسبب استغراق در بحر مشاهده از حفظ مراتب نیز گاهی
غافل میشود و میگوید سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و امثال آن لیکن چون بدرجه انتها
میرسد هر چیز را در مقام خود می بیند و میگوید ما للتراب و رب الارباب تمثیلش آنکه در روز

بسبب غلبهٔ شعاع آفتاب هیچ ستاره بنظر نمی آید و بیننده حکم میکند که غیر از آفتاب هیچ
ستاره موجود نیست و این حالت حالت وسط سلوک است چنانچه حالت ابتدا مانند شب است
چه ستارها بنظر می آیند آفتاب بنظر نمی آید لیکن میداند که این همه نور آفتابست که در شب
ستارها ظهور کرده است و در حالت انتها که نمونهٔ آن موجود نیست تا برای تمثیل آورده شود
هر دو چیز بنظر می آید هم آفتاب و هم ستاره و بحسب حال میگوید فرد

| | | |
|---|---|---|
| هر مرتبه از وجود حکمی دارد | | گر فرق مراتب نکنی زندیقی |

## انتهی کلامه وحبذا فی العرفان مقامه

تا اینجا بیان شیون وحدت کبریا بوده که خامهٔ عجز شمامه اندکی از آن بسیار بطریق اجمال
تحریر نموده فاما شرح لفظ ولایت بکسر اول پس معنیش در لغت و در اینجا تقرب بنده
باخدا تعالی از معانی دیگر مستفاد آنکه بمعنی متکفل کار کسی شدن است بمعنی [illegible]
از حضرت رب غفور اللّٰه ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور
و آنکه بمعنی یار شدن است پس این لفظ بمعنی از حضرت رب منعام عام است جمیع اهل انام
را چه زمینیان را و چه آسمانیان چه از آنکه رب العالمین است و ارحم الراحمین شامل است
فیضان او بمعنی عاصی و مطیع را و مومن متبع سنت و اهل بدعت و کافر شنیع را چرا که لطیف
بالعباد شان اوست و ظهور رحم و لطف سراپا احسان او و رب العالمین یار جهانیست
و ارحم الراحمین مددگار گیهان گنهگار لطیف رؤف یار بسیست و شان رحمن مستعان مددگار
پس اینجا لفظ یار بالتحقیق بمعنی مددگار بلا احتمال بمعنی دوست حسب اصطلاح بعض
اهل تحری و اصطلاح مددگاری حضرت باری عز اسمه بجهت عام محیط کافهٔ انام سید ولی
حال ملک و جن و انس طیور و وحوش و انعام و این مددگاری بزبان تازی بلفظ نصرت
تعبیر و نصرت باهر شیء را بر متصور نعم المولی و نعم النصیر و هو علی کل شیء قدیر

نصرت حضرت رب العزت متعلق بغرض نیست زیرا که ذات پاک او بی نیاز و اناهی را نز
محض بفضل عظیم و کرم عمیم کارساز جلب منفعت از آفرینش منافی شان بی نیازی او حصول
اجر و مزد خلاف دستور العمل کارسازی او و آنکه لفظ ولایت در کتب لغت بمعنی دوست نیست
پس آنانکه براه دوستیش جانبازانند حضرت او سبحانه هم آنها را دوست و نوازد و کمال دوستیش
اینکه بر مجاهده ایشان هم سیفرماید و بمقتضای غرای وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوْا فِیْنَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ
سُبُلَنَا سبیل حصول لقای خویش کرامت می نماید شان دوستی آنست که از هر دو
طرف متحقق باشد و از جانبین مستحکم و موثق تا که ظهورش از طرفین نخواهد بود اطلاق و
استعمال دوستی نخواهند نمود پس چنانکه جانبازان طریق محبتش گام اول از خود میروند
همچنان هم شود وَلَا یَزَالُ عَبْدِیْ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اُحِبَّهٗ فَاِذَا
اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ وَیَدَهُ
الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِیْ یَمْشِیْ بِهَا سرفراز میشوند چون اینجا میرسند
بر تبه والای ولایت که مراد از تقرب بنده نیک با خدا تعالی هست فائز میگردند تعریف ولی
در شرع شریف کرامت مشحون اَلْاَوْلِیَآءُ هُمُ الْمُتَّقُوْنَ ۵ و آنکه ولی بمعنی محب نقش نگین
دلهای اهل یقین پس این محبت یکسر وابسته باتباع حضرت سید المرسلین کما جاء فی کتاب
المبین هر گاه گوهر لفظ ولایت برشته این معانی سراپا هدایت منسلک گردید شاهد جهان آرا
خلاصه اش بدین حسن جمال تحقیق و تدقیق بر منصه تصدیق بکمال توثیق جا گزید که رتبه ولایت
اصلا و فرعا منقسم بدو اقسام یکی ولایت خاص دیگری ولایت عام فاما شرح قسم دیگر
در تحت معنی یاد شدن مذکور و اشاره اش یعنی در کتب معتبره مسطور چون باثبات رسید که
این ولایت عام شامل است بجمیع افراد انام زیاده ازین تصریحش درین مقام موجب تطویل
کلام فاما ولایت خاص که مراد از تقرب بنده با اخلاص ست نه بدان معنی که عالم جمیع

اسرارِ غیبی و شریکِ کارخانهٔ حضرتِ لاریبی و متصرف بر سائر اشیا و مستوجبِ عبادت
اهلِ دل را گردد زیرا که عبدیت و عبد مقید با طاعت معبود حکم صفاتی که شایانِ شانِ معبود است
در عبد مفقود است بلی ولایت خاص مخصوص باین معنی ست که هر قدر که مشیت معبود تقاضا نماید
بهمان مقدار ابواب تقرب بر عبدِ مقرب بگشاید درین صورت مثل این تقرب را فرق مراتب
در میان و تفاوت مدارج عیان یکی تقرب انبیا و مرسلین دیگری تقرب ملائکه مقربین سلام
الله علیهم اجمعین سوم تقرب اولیای کرام که بظلیتِ تقرب نبی علیه السّلام بر اقصی مدارج
ولایت فائز المرام و هر یکی از اهل خانوادها و هر فردی از ارباب طریقه و سلسلهٔ علیها بارشاد
تمام و افاضهٔ مالاکلام هادی و مرشد عوام و خواصِ انام شرح خانوادها در بیانِ مکتوب
بست و پنجم گذشت و چنانکه باید بتشریح تمام و تصریح مالاکلام مشرّح و مصرّح گشت اکنون
بیانِ مدارجِ صفوفِ اولیا باید شنید و نقش محبتِ ایشان بر لوحِ دل باید کشید زیرا که این مقبولان
بارگاه الٰهی خازنِ گنجینهٔ اسرارِ نامتناهی و حضوررسِ حضرتِ رسالت پناهی هستند
و انتظام کارگاه جهان در عالمِ باطن مفوّض بذوات عالیات ایشان دوازده صنف
از ایشان بعالم معنی مامور بتوفیقِ کارخانهٔ گیهان یکی قطب الاقطاب مقبول بارگاه
رب الارباب دوازده قطب نائب و وزیر این یک کس عالم تاب چون یکی ازینها بعالم بقا
رود دیگری معاً بجایش معین شود دوم غوث یک کس جهانیان را فریادرس سوم امام
ملجای خاص و عام ایشان دو کس چون صبح روشن نفس چهارم ابدال مجموعهٔ کرامت و کمال
اینها هفت کسان اند بحکمِ خالقِ اکبر قوت دهِ عاجزانِ هفت کشور و دادرسِ مظلومانِ
خسته جگر و سه صد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند که بکوه و دشت و بیابان و بحر و بر امر حق
را مطیع و فرمان بر چهل تن از ابدال اند ملقّب به ابرار جانفشان بامتثالِ اوامر
پروردگار پنجم اوتاد چهار کس بچهار سمت عالم مامور قرار ارض و استقرار جبال و آبادی ربع عالم

از مشرق و مغرب و جنوب و شمال تعلق بذات ایشان از حضرت رب غفور ششم ملقب بعمده
ایشان چهار کس مانند آفتاب بغرائی نفس هفتم نقبا سه صد کس از اولیا هشتم نجبا هفتاد
کس از بندگان مقرب خدا نهم اخیار هفت کس از اولیای کبار دهم مکتومه در تمام عالم
چهار هزار امر رب المطیع و فرمان بردار یازدهم افراد شمار ایشان بیرون از اندازه تعداد
دوازدهم زهاد مشغول عبادت رب عباد اقتباس انوار از مشکوة ذکر بعضی از حضرات
اولیای کبار قدس اسرارهم سرور اولیا بکمال رهبری خواجه حسن بصری رضی الله عنه
وفاتش بعهد هشام بن عبدالملک مروان سنه یکصد و دو از هجرت رسول الانس والجان
عمر شریف آن مجموعه کمال هشتاد و نه سال حضرت رابعه بصری بافاضت خواجه ممدوح
بمدارج علیه رسید و در سنه یکصد و سی و پنج بزمان ابوالعباس عبدالله بن محمد خلیفه عباسی
ره نورد عالم بقا گردید حضرت حبیب عجمی خلیفه خواجه حسن مقتدا و پیشوای خانواده
مشهور فی الزمن خواجه معروف کرخی استاد سری سقطی خواجه بایزید بسطامی
صحبت یافته حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کمالاتش معلوم خواص و عوام
مدت حیاتش صد و سی سال بقولی هفتاد و سه سال خواجه جنید بغدادی مرید و خواهرزاده
سری سقطی ملقب بطاوس العلما و سلطان المحققین و سید الطائفه امام طریقه قادریه
تحت اقدامش اعناق اولیای کرام حضرت قطب الاقطاب جناب غوث الاعظم
شیخ ابو محمد محی الدین محبوب سبحانی مرشد عالم عبدالقادر جیلانی رحمة الله المستعان
رضی عنه الرحمن المنان کراماتش بیرون از اندازه شمار مقاماتش افزون از قیاس
اولو الابصار سیادت آنحضرت بواسطه امام دوم ابو محمد حسن المجتبی تا علی مرتضی
رضی الله عنهما بیازده انساب مولد شریفش قصبه جیلان از بغداد واقع بهفت روزه
راه بدامن کوه جودی مقام استوای سفینه نوح نبوت مآب سن میلاد کرامت بنیادش

چهار صد و هفتاد و یک سال بیمنت اشتمال عمر لطیفش بود و یک عالم وصال او بجوار رحمت
حضرت ذی الجلال پانصد و شصت و دو هزار شهر لطیفش در بغداد واقعه رحلتش بعهد خلافت
ابو المظفر یوسف مرابا عدل و داد شهرستان شیخ ارق کمالات معرفت و آگاهی مطالع الانوار خوارق
عادات و کرامات نامتناهی کشاف دقایق بغدادی محقق حقایق حق رسانی هادی سبیل
طریقت علام علوم شریعت مقتدای ارباب مکاشفت پیشوای اصحاب معارف صاحب
عوارف امام طریقه انیقه سهروردیه سید القوم این سلسله عالیه شمس الضحای اسرار حقیقی
قطب الهدی شیخ شهاب الدین سهروردی صدیقی رهنمای طریق حق الیقین مستفیض عم
بزرگوار خود شیخ ضیاء الدین متتبع کتاب و سنت باقصی غایت متقی الاورع بعموم هدایت
اوصاف این حضرت از اندازهٔ قیاس بیرون مدایح این جناب از حیطهٔ حساب افزون
هرگاه عمر شریفش بنود و هشت سالگی رسید یکم محرم سن ششصد و سی و دو ۶۳۲ بعهد خلافت
ابو جعفر منصور بمسجد جامع حلب بدرجهٔ شهادت فائز گردید چهره کشای مکاشفات صحیح
رموزدان حقایق توحید بالتوضیح امام الموحدین مقتدای المحققین صاحب پانصد و پنجاه ۲۵
کتب اسرار مؤلف فصوص الحکم با دیگر رسائل کاشف استار ناصر ملت نبی مطلبی شیخ محی الدین
عربی لقب مبارکش شیخ اکبر تحقیقاتش بمعارف پیش ارباب مکاشف اقصوای مرتبهٔ اولی
و بهتر علو جاهش از تصنیفاتش هویدا رفعت مراتبش از مؤلفاتش پیدا مولدش یوم الاثنین
سابع عشر رمضان المبارک سن پانصد و شصت بیمنت موفور انتقالش از دنیای ناپایدار
بدار القرار شب جمعه دوم ربیع الثانی سن ششصد و سی و هشت در زمان خلافت ابو جعفر منصور
قطب الحقیقت غوث المعرفت مرشد الطریقت هادی الشریعت مظهر آلاف کرامات مصدر
اصناف خوارق عادات صدر آرای مقامات سترگ و ساده پیرای مدارج بزرگ ملکوتی صفات
مستغنی المناقب مطلع الانوار گنجینهٔ اسرار ... جامع علوم لدنی حضرت ... خواجه عثمان هارونی

قدس سره قطب معارف بود ابواب هدایت بر روی اصحاب ولایت کشود مراتب قربش بارگاه
رب غفور زائد از اندازه دراست اهل کیاست و شعور مسکنش اقلیم خراسان قصبه هارون
نواحی نیشاپور بعد سیاحت بسیار بتکیه مستظهر بیاد پروردگار نشست و در سن ششصد
و هفت برحمت حق پیوست خلاصه اولیای ادوار و اعصار زبده اصفیای قرون و اعصار
برگزیده روزگار ممدوح صغار و کبار زبده ابرار عمده اخیار واقف اسرار کاشف استار
شیخ فرید الدین عطار نیز اسم مبارکش ابراهیم بن اسحق عطار تصنیفاتش بسیار اشعارش زائد
از صد هزار ولادت باسعادتش بعهد سلطنت سلطان سنجر ملک شاه مشهور در سن پانصد و سیزده
بقریه کرکن مضاف نیشاپور بیست و نه سال قیامش بشهر شادیاخ و هشتاد و پنج سال بشهر نیشاپور بود
بدین حساب عمر شریفش یکصد و چهارده سال در زمان سلطنت سلطان حسین میرزا بر مرقد والا
عمارت عالی تعمیر کرده میر علی شیر علی اقبال بحر زخار عرفان اتم قلزم ناپیدا کنار فیضان اعم
شیخ کبیر قوی التاثیر شمس تابان ولایت علیا شیخ نجم الدین کبری پیر طریقت مرشد حقیقت
کثیر الاصحاب همای شیخ و شاب صاحب مقامات قدسیه امام طریقه فردوسیه هر کرا به نگاهی
سرفراز گردانیدی سگ را به مرتبه ولایت رسانیدی حکایات فضائل و روایات کمالاتش
مشهور فی الآفاق ذات قدسی صفاتش در ظهور کرامات و خرق عادات یگانه و طاق
در سن ششصد و هفده از دست چنگیز خان بمرتبه شهادت فائز گردیده و در جوار رحمت ایزدی
بمرتبه والای حیات ابدی رسید و الاحباب مشهور زیاده تر از آفتاب شاهنشاه کشور ولایت
طرقدار اقلیم هدایت قبله حاجات اهل عرفان کعبه مرادات ارباب ایقان مشکل کشای
طریق سلوک مرجع السلاطین و الملوک ملاذ جهانیان ملجای کیهانیان امام الطریقت اصحاب چشت
عقیدت بارگاهش موجب ادراک نعیم بهشت قطب الاقطاب هندوستان [illegible]
برهان عالمیان حضرت خواجه معین الدین [illegible]

غیاث الدین حسن سجزی بر اوج امارت شمس کرم گستری ولادت آن اسوۀ مقبولان بقصبۀ سنجر
مضاف سیستان بعمر پانزده سالگی یتیم گردید بعد ازان بخدمت خواجه عثمان هارونی رسید
بیست سال بفرمان برداریش گذرانید تا آنکه مرشد بعطای تشریف خلافت وی را باقصای مدارج
ولایت رسانید کراماتش زیاده ازان که در حیز تحریر در آید و مقاماتش افزون ازان که
بسفائن و طوامیر گنجایش نماید سنه ششصد و سی و شش ششم رجب وفاتش و وصالش بحضرت
رب العزت بشهر اجمیر مزار شریفش بارگاه جمیع سرآرایان سلطنت و ممالک نشینان سکون
کوی تهذیب و قربت معیت بر اوج علوم ظاهریه آفتاب عالمتاب بدائرۀ فیوض باطنیه قطب الاقطاب
جهانی را پیر روشن ضمیر عالمی را مرشد دستگیر محقق حقائق حق الیقین مدقق دقائق شرع مبین
در سلوک طریق عرفان ایقان پیر اصحاب رسول الانس و الجان امام طریقۀ نقشبندیه کرامت
پیوند حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله اسراره و وهج فی قلوب الطالبین انواره
برای عطای طریقۀ خاص که باتباع کتاب و سنت و سلوک طریق صحبت یافتگان حضرت رسالت
اختصاص داشته باشد بحضرت کبریا استدعا نمود تا آنکه باجابت دعا و ظهور آثار قبول
بهر شام و پگاه حسب دلخواه و تنویر قلوب مستفیضین و مسترشدین بانوار وصول الی الله سر فخر باسمان
سود انوار طریقه اش چون آفتاب عالمگیر گردید و بقصوای مرتبۀ تعالی و انتهای درجۀ
روز افزونی رسید شیران بیشۀ عرفان در طریقه اش بوجود آمدند و هر یکی کوس لا الاهی در
اکناف جهان بدوال کمال فوز المرامی زدند بعضی ازان اصل فرعی علحده بر آوردند و از ثمرات بیش
عالمی را شیرین کام کردند مولوی معنوی صاحب شش دفتر مثنوی واقف اسرار ملکوتی حضرت
مولانا جلال الدین رومی ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار بشهر بلخ متولد گردید و در
ایام رشد بر مدارج علمای علوم ظاهریه و باطنیه رسید در ابتدا بارادت بیش از پیش
مرید سلطان بهاء الدین ولد خویش و بعد ازان سه ماه بخدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی

بلا کلّ و سر بخلوت نشست تا آنکه بجهره ادراک کمال عرفان عارض حصول و فور ایقان
برنگ بهجت بست و حسام الدین چلبی را خلیفه خود گردانید و مثنوی شریف را با اختتام رسانید
چون عمرش بشصت و هفت سال پیوست و دور و در رسید در عهد ابقاخان بن هلاکوخان در سنه ششصد
و هفتاد و دو از این ارض فنا بعالم بقا رحلت گزید غواص بحر امواج عشق باقی بکمال اشتیاق گوهر مقصود
بکف شیخ فخر الدین عراقی سالک مسالک حق و یقین بدلدردی خواهرزاده شیخ شهاب الدین
سهروردی بعد حصول علم از همدان بملتان رسید و پس از استفاده کسب فیض تا مدت صحبت و استیفای
آداب کامله طریقت و معرفت حق خلیفه حضرت شیخ بهاء الدین زکریا که خلیفه اجل حضرت شیخ
سهروردی بود مستند گردید مطلع انوار یکتا از متجلی و جلی حضرت سید نعمت الله شاه ولی یکی از سادات
کرام عمده احفاد حضرت سید الانام بعمر هفتاد و پنج سال رسید و در سن هشتصد و سی و هفت
و بقولی در سال هشتصد و سی و چهار از این ارض ناپایدار بدار القرار رحلت گزید مزارش بماهان
مضاف کرمان میران سید حسین مشهدی یکی از سادات عظام از خاندان امام زین العابدین
علیه السلام حضرت ایشان ببارگاه شهاب الدین غوری بنوکری سرفراز و بعد فتح هندوستان
بتهانه داری اجمیر ممتاز باوجود کمالات باطنی بلباس اهل دنیا میماند و باسرار الکتمان از شهسواران
همت در میدان عرفان میراند بعد وفات سلطان قطب الدین از دست کفار در شب تار
اندرون قلعه شهید گردید خواجه بزرگ مع اصحاب بقلعه تشریف برد و نماز جنازه ادا کرد و همانجا
بخاکش سپرد و بعد شهادت بولایت مشهور و بر زبان خلائق میران سید حسین شهید خنگ سوار
مذکور گرم رفتار بیابان صعب گذار خداپرستی و حق اندیشی طی فرموده مراحل فقر و احتیاج پیموده
منازل درویشی شیخ حمید الدین محمود الصفات صوفی صافی از اولاد سعید بن زید بن
عمرو قریشی بصحبت خواجه بزرگ قدس سره بقصوای مراتب عرفان فائز المرام کامل الحال
واصل المقام در رنگ مستغرقان دریای تقرب رب منعام از شهر ربیع الثانی بتاریخ

تاسع وعشرین بعہد سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن ششصد وہفتاد و سہ رحلت گزید
وازین جہان فانی بعالم باقی رسید و بناگور مدفون گردید مستغرق دریای وحدت مقرب
بارگاه احدیت واقف اسرار لاہوت کاشف استار جبروت شاہباز ہوای ملکوت قطب
مدار درین عالم ناسوت آفتاب عالمتاب سپہر حق کوشی وحق نیوشی نیر جہان افروز مشارق
الہامات الٰہی ومہر روشنی عمدة الاخیار زبدة الابرار اسوه اولو الالباب قطب الاقطاب معین
شرع مبین حضرت خواجہ قطب الدین بن کمال بن موسی اوشی خلیفہ اعظم حضرت خواجہ بزرگ
صاحب حالات ومقامات عالی ومشرب فرد یگانہ با برکات وصافش یکی از ہزار ودانکی
از بسیار دران گنجایش نباید لقب گرامیش بختیار وہم کاکی بر زبان صغار وکبار یوم الاثنین
اربع عشر من شہر ربیع الاول سنہ ششصد وسی وسہ ازین جہان گذران رحلت بعالم
جاویدان کشید وبعہد سلطنت سلطان شمس الدین التمش بخت رسید عمر شریفش بقولی
شصت وچہار سال وبقولی ہفتاد وپنج سال مزار شریفش در وسط دہلی کہن بپاتگاه قاضی
وادانی زمین مقبول بارگاه حضرت خالق باری مخدوم جہانیان سید جلال حسن بخاری
خلاصہ سادات عظام زبدة مشایخ کرام نسب شریفش منتہی بسید جعفر مرتضی بن امام
علی نقی علیہ السلام اول ورودش از بخارا بملتان وحصول دولت ارادت وخلافت
از شیخ بہاء الدین قطب دوران ثانیا در قصبہ اوچہ سکونت آن سید
رفیع المکان وبوجود آمدن سہ پسران ازو دران قصبہ بلند نشان یکی
پسندیده جناب رب قدیر سید احمد کبیر دوم برگزیده حضرت مولانای نصیر
سید بہاء الدین روشن ضمیر سوم مقبول درگاه صمد سید محمد از اول دو فرزند
بظہور آمدند یکی ولی با کمال صدر الدین معروف بشیخ راجو قتال دوم سیاح
جمیع بلاد وبوادی گیہان مخدوم جہانیان مسمی باسم جد عالیشان قدس اللہ سرہما مخدوم

سن هفتصد و هفت لشهر شعبان عمر شریفش هفتاد و هفت سال هفتصد و هشتاد و پنج
هجری عهد فیروز شاه بقصبهٔ مذکور دهم ذی الحج سال وصال آن باکمال بحضرت ایزد متعال

بخزانهٔ مقبولیت حضرت آفرینندهٔ راحت و رنج و نیاز محبت و محبوبیت سنج شیخ الاسلام
قدوهٔ اولیای کرام حضرت شیخ فرید شکر گنج قدس سره رفع ذکر و مدائح ریاضت
و کرامت این جناب عالی مکان وظیفه السنه هر پیر و جوان اوصاف قطبیت و ولایت
این حضرت فردوس محل جنت آستان ورد زبان هر خرد و کلان کیهان قاضی شعیب
جد امجد حضرت ایشان قاضی قصبهٔ کهتوال مضاف ملتان قاضی جمال الدین خلف و
مسند نشین عهدهٔ قضای این بزرگ رفیع الشان و این مسند نشین دار القضا را سه ابنای
والا دودمان اول شیخ عزیز الدین رفیع المکان ثانی همین حضرت مظهر کرامات بی پایان
ثالث حضرت نجیب الدین متوکل مصدر کمالات فقر و عرفان والده این هر سه دختر ملا
وجیه الدین سمرقندی عالیخاندان خوارق عادات این شیخ دوران بیرون از حیطهٔ
تحریر و بیان و افزون از قیاس اهل رایان در ششصد و شصت و نه هجری بعهد
سلطنت سلطان غیاث الدین یا حی یا قیوم گویان رحلت این شیخ عالیشان عمر
شریفش نود و پنج سال در بیع ارگذران بقصبهٔ پتن مزار این قطب جهان زیارتگاه عالمیان
مصدر کرامت وافر مظهر خرق عادت متوافر اسرار را ماهر بفضل رب قادر استاله
بر و ظاهر بعون الله الناصر غواص عرفان بر و باهر عالم ملکوت را ناظر آلای کائنات غیبی و نعمای
شامله حضرت لاریبی را شاکر حضرت شیخ علی احمد صابر سپهر خلافت حضرت شیخ
فرید الدین گنج شکر را نیر انور ظهور تصرفات ازو بیشتر بحکم ایزد اکبر نجا ندان چشتیه
ولی عالی قدر والا فر گویند که این حضرت از اولاد بنی اسرائیل ست سلسلهٔ
نسبش منتهی بحضرت موسی نبی جلیل انتقال او ازین دار کون و فساد بجوار

رحمت ربّ عباد بعهد سلطنت سلطان جلال الدین خلجی سیزدهم ربیع الاول سنه
ششصد و هفتاد و در حمیت بنیاد و موضع کلیر کرامت آباد شمس الضحای معارج
اعلی و انور سپهر آفاق انوار ابدالاکبر حضرت ولی والا فر شیخ شرف الدین بو علی قلندر
والد ماجد ایشان شیخ فخر الدین عالی گوهر بعد ولادت روز سوم از زبان درویشی
مست میخانه الست بعاشقی خدا بشر و بعالم رشد بحصول جمیع کمالات مفتخر و بخرق عادات
نامور و صاف کرامات او بر زبان هر بشر معاصر شمس تبریز و مولانای روم عرفان
جو هر روز وصالش تاریخ انوردهم شهر رمضان مبارک سنه هفتصد و
بست و چهار از هجرت پیغمبر بقصبه پانی پت مرقد مطهر او زیارت گاه زائرین عقیدت
گستر آفتاب جهان افروز مشارق شرف و مجد و علا بکمال مقبولیت محبوب کبریا
حضرت شیخ سلطان نظام الدین اولیا بزرگان عالیشانش رونق افروز
شهر بخارا نسب والای سراپا اصطفایش حسب تحقیق اکثر مورخان با بدر قیق
منتهی بحضرت سید الشهدا امام همام حسین ابن علی مرتضی علیهما السلام والثنا
مقاماتش مندرج کتب اخوان الصدق و الصفا کراماتش ورد لسان هر پیر
برنا ولادت با سعادتش بست و هفتم ماه صفر المظفر سنه ششصد و سی و پنج بقصبه
بدایون بعد بر آمد آفتاب روز چهارشنبه آخری تحصیل علمی او بقصبه مذکور از ابتدا
تا انتها بمباحثه غالب تر از همه طلبای الور از ین جهت ملقب بنظام محفل شکن در جماعه
علما بعمر بست سالگی دست کش از معاملات دنیا و از مهمان ایام ترک تا مدت دراز
حاضر حضور پیر بدل اعنی شیخ فرید الدین گنج شکر مقتدای عرفا و بعد حصول انتهای
غایت مدارج ولایت مشرف بعطای مثال خلافت و سرفراز باذن هدایت سالکین راه
خدا و طالبین طریق مولی بشهر دهلی نزهت انتماد ار السلطنت پادشاهان کشور کشا

بیگاه بعمر هشتاد و نه سال رسیده در سن هفتصد و بست و چهار عارضهٔ عارض طبیعتش گردید و چهار ماه
و چند ایام انواع آلام کشیده در سن هفتصد و بست و پنج از جهان رحلت گزیده و از گلشن
وصال الهی گل مراد چید مزارش بجوار دهلی زیارتگاه زائران سعید مریدان جانفشان
خاندان عالی الشان حضرت مخدوم شیخ علی احمد صابر موصوف بنام نامی صابریه و بیعت
یافتگان دلدادهٔ دودمان عظمت نشان حضرت سلطان نظام الدین اولیا معروف باسم
گرامی نظامیه بخاندان صابریه اسمای رضیای حضرت شاه جلال الدین و حضرت شاه شمس الدین ترک
پانی پتی و حضرت شیخ احمد عبد الحق ردولوی و حضرت شاه عبد القدوس گنگوهی کالشمس
فی نصف النهار آشکار و بدودمان نظامیه انوار فیوض باطنیه مخدوم نصیر الدین چراغ دهلی
و حضرت مخدوم اخی سراج اودهی و حضرت مخدوم سید اشرف جهانگیر سمنانی کچهوچهوی و حضرت
شاه علاء الحق و حضرت شاه نور قطب عالم پنڈوی و حضرت قطب الاقطاب مخدوم
شیخ و شاب حضرت شاه حسام الحق مانکپوری در قلوب مستفیضان زیاده تر از آفتاب
پدیدار و همچنین انهار برکات هزاران هزار از بحار کمالات بیشمار خاندان فردوسیه
بممالک شرقیهٔ هندوستان جنت نشان از ذات مستغنی الصفات حضرت قطب الاقطاب
مخدوم الملک شاه شرف الدین احمد یحیی منیری بهاری جاری و اطراف اکثر فی امصار و فیوض
قدسیهٔ خاندان نقشبندیه و چشتیه که بوساطت ارشاد و هدایت محبوب رب جل و علا حضرت
امیر ابو العلاء در اقلیم هند شرقاً و غرباً بقلوب مستفیضین رسیده زائد از حد شمار و بیرون از
اندازهٔ قیاس اولو الابصار و همچنین دریای تکمیل عرفان که از خاندان نقشبندیه و قادریه
بواسطهٔ حضرت شیخ احمد سرهندی ملقب بمجدد الف ثانی بقلوب مسترشدین جاری گردیده
افزون از دائرهٔ ابراز و اظهار حضرت شاه بدیع الدین مدار یکی از اولیای نامدار صاحب
کرامات بیشمار از رسالهٔ اسرار مداریه اوصاف آنحضرت بتمامه و کماله هویدا و آشکار

اگر لفظ ولایت بکسر واو را صرف بمعنی قرب و نزدیکی گیری و معانی دیگر که از روی لغت
بر آورده شرح آن تشریح کرده شد درین محل خاص و موقع سراپا اختصاص نپذیری لیکن بدانکه
انسان مشرف بایمان هرگونه ولی است و نور ولایت عام در باطن او منجلی هر قدر که این
نور را در آئینهٔ دل انجلا خواهد داد قدم بجلوه گاه ولایت خاص خواهد نهاد و آثار آن
بقوت اعمال صالحات و اشغال و مراقبات در نهاد او مستزاد خواهد گردید رفته رفته
بمرتبهٔ ولایت که تقرب خاص عبد بمعبود و از آن اختصاص می یابد خواهد رسید و این ولایت را
اقسام بسیار و منحصر در چهار قسم اول مسمّی بولایت محمّدی و آن حاصل میشود باتباع شرع
احمدی که از جان و دل فدای احکام نبوی باشد و نقد روح و روان براه محبت مصطفوی باید
و راهیکه اجتناب بسیر فتنه پیش گیرد و چیزیکه خلاف طریقهٔ صحابه رضی الله عنهم است در نپذیرد
پیروی نفس و شیطان از خود راه ندهد و بر خط فرمان خدا و رسول سر بنهد و شرائط کمال
امتثال اوامر کتاب و سنّت بجا آرد و صحبت علمای عامل را غنیمت انگارد پس هرگاه
این راه را چنانکه باید طی خواهد نمود باب انوار غیب برو خواهد کشود و بزمرهٔ اولیای کامل
داخل خواهد گردید و بمرتبهٔ ولایت خاص خواهد رسید قسم دوم مسمّی بولایت عشقی صاحب
این ولایت را کار و باریست جداگانه شعلهٔ عشق در کانون دلش فروزانست روزانه
و شبانه هر ساعت بنشئهٔ می محبت سرشار و درین کیف از دنیا و مافیها دست بردار
لقای معشوق حقیقی را هر دم امیدوار و همین خیال در سر او هر لحظه پدیدار تا آنکه
از هر شی حق را می نگرد و جز حق غیر را نمی شمرد غیر را بنگاهش جا کجا در همین مقام
عقدهٔ یکی بلا دخل دوئی بروی وا و نور حقیقی در نظرش از هر طرف جلوه گر درین نظر
از گرمی و سردی و خشک و تر و رنج و راحت و خواب و خور بیخبر تا آنکه این کس را
بفضل عاطفت خود مقامی کریم و رتبهٔ عظیم عطا می فرمایند و ویرا بزمرهٔ مقربان خود

داخل می نمایند از بحار باطن صاحب ولایت احمدی انهارِ فیوض سرمدی
بگلشن از قلوب طالبان نور ابدی واجیار روان واز صاحبان ولایت عشقی
از انجا که هر زمان مستغرق دریای لقا یند فائده رسیدن بدیگری
در پرده کتمان قسم سیوم ولایت روحی شان والای ارباب این قسم
ولایت بسی بلند ونسبت اقسام دیگر خیلی همایون وارجمند زیرا که ارواح
قدسیه ایشان از روزِ ازل باقصی غایت نورانی وکوکب طالع اینان
از بدو انکشاف صبح میلاد بقصوای مرتبه درخشانی بعد ولادت
باسعادت لمعان کرم خالق منّان از جبین ایشان هویدا بایام طفولیت
وصبا کشف اسرار نهان وظهور کرامات نمایان وعیان از ذوات عالیات
ایشان چون آفتاب بنظر شیخ وشاب پیدا بایام بلوغ طبائع عالیه
اینها از ناکردنیها قاطبةً نفور وخرق عادات بی خواست از ایشان در
ظهور دل باتباع کتاب وسنت بذاته راغب ومحبت خدا ورسولؐ زائد
از نهنفیه بر بیان غالب طبائع متعالیه اینها را از کسب وتحصیل علوم
رسمی وتعلّم وتلقین فنون ظاهری چه سروکار علم لدنی از پردهٔ غیب
بعونه تعالی بر قلوب ایشان آشکار از ایام رشد تا آخر عمر مظهر محمدی
اخلاق ؛ ره گم کردگان دین مبین را در هدایت یگانه وطاق ذهین
زمره قطب الاقطاب وغوث فریادرس هر شیخ وشاب وابدال
باکمال واوتاد سراپا افضال وامام وعمده ونقبا ونجبا وابرار
واخیار وافراد وزُهّاد دیگر اجلال آنرد سبحان تصرف ایشان را
در قلوب سلاطین وخواقین وافئدهٔ اُمرا وحکّام سراپا جاه وتمکین

رسانیده و انصرام کار و بار جهان و انتظام امور کیهان را بعالم باطن متعلق
بذاتِ ایشان گردانیده ایشانند که بحکم یگانه مطلق سلطانی
ابنای سلاطین متحقق و حکمرانی انصار بحکام موثوق ایشان مثل قلم اند در دست
کاتب العجوبه نگار حقیقی و مانندِ خامۀ خوش حرف بید مصور بدائع طراز
تحقیقی هر نقشی را که نقاش حقیقی ارادۀ ظهور آن دارد بوسیلۀ
همت و دعای ایشان و ذریعۀ توجه باطن و قوت قلب ایشان
بروی وقوع می آرد این حضرات بظاهر بشکل بشر و بباطن فنا فی الله
هر بر قسم چهارم ولایت وهبی و آن ولایتیست که بقوت باطن
شیخی ذی المجد والعلا و نیروی توجه مرشدی قوی الارشاد والهدی
شخصی تمام مبتلای مکاره دنیای سراپا آلام و مردی خام گرفتار حرص
و هوای تمام را بلا محنت و ریاضت صبح و شام و بدون تحمل مشاق مراقبه
تام و بغیر مجاهده مالاکلام بحصول انجاد و باندفاع ظلمت رذائل و ادراک نور
خجستگی خصائل در ساعتی و لحظۀ بجلوه گاه ولایت محمود الشمائل خوش
خوش خرامد و سینه اش چون آئینه بلا کدورت صفوت پذیرد و دلش
چون خورشید درخشندگی گیرد و واقف اسرار و کاشف استتار شود
و صیت بقبولیتش در جهان رود و اگرچه این کس مطلع انوار قدم گردد
لیکن بمرتبۀ اصحاب ولایت اول و دوم و سوم نرسد چرا که بلا محنت
درین مقام رسیده و مذاق تحمل مشاق نچشیده و قدر عافیت بعد مصیبت
ندریافته و مانند آن هر سه نشگافته فروع این اصول چهارگانه بشمار
شرح آن را دفتری جداگانه درکار اولیا را اگرچه قرب پروردگار است لیکن در نقدیر همه بی

شوند که برخلاف حکم و مرضی خدا کاری کنند و دمی بر عکس مشیتش زنند چه هر که آنها را خود موثر دانند قطعاً آثار و ایا مختار کارخانهٔ تقدیر فهمد محض بیجا از روی اولیا نقاب ظلمانی مرتفع و ایشان از حجب نورانی منتفع عامیان را باید که اولا بتوبهٔ نصوح گرایند و ثانیاً بدرگاه عنایتش گریه و زاری نمایند تا صراط المستقیم عطا فرمایند و راهی که نعمت یافتگان رفته اند کراست نمایند بعد ازان بتوفیق الله تعالی پردهٔ ظلمت از پیش روی خود بردارند و بمنه و کرمه کوششهای حق طلب بکار آرند تا سعی ایشان مشکور گردد و حجاب غفلت دور شود و لذتی از ذوق حضور پیدا شود و از راه دل درین منزل شتابند و پیش و پس و چپ و راست ننگرند و نفس و شیطان را عدوی خود شمرند شاید که این رهزنان از منزل مقصود دور افگنند و بمکر و حیله کار خود کنند اعوذ بالله من النفس الامارة بالسوء واعوذ بالله من الشیطان الرجیم اللهم اهدنا صراطک المستقیم بفضلک العظیم وکرمک العمیم موحدین کاملین و اولیای متقین را باید که عامیان را هدایت فرمایند و راه دل نمایند و ازین راه ایشان را بحق رسانند و در اندک مدتی فائز مقصود گردانند ۵

درین راه هدی از تیرگی دور — بباید عامیان را سعی مشکور
تضرع را شعار خویش سازند — فرس در عرصهٔ توبه بتازند
هدایت از خدا خواهند هردم — که سازد از طریق راست محرم
کنند از راه دل قطع منازل — شوند از فضل حق درویش کامل
بباید اولیا را این عنایت — که فرمایند عامی را هدایت
دل او را کنند از نور معمور — رسد بر منزل مقصود مسرور
بظل لطف خاص حق شتابد — ولی گردد لقای الله یابد

۱۸۰ تقدیم ہای ہوز بر کلمات ۱۸۱ ۱۴۳۱

۱۸۱ بجواب ہادی بیگ خان ہژبر جنگ ۱۲۷۲ ق

هادينا هدانا وهداكم هداية هادي الذي هادينا وهاديكم

ای رہنمای ما راہ راست نمایاد ترا و راہ راست نماید شمارا رہنمائی رہنمائیکہ راہ راست نماینده ما و راہ راست نماینده شما

ہدیۂ ہولخواہی ہواخواہان ہوشمند ہمیشہ و ہر شب ہم آغوشت ہمتش ہمسایہ

ہر مس ہمت ہمعود ہدایت ہارون ہیبت ہمواره و ہمہ روزہ ہمدوشت ہر ہاتش ہمچو

ہولناک ہلاک گردیدہ ہیجا ہیبت ہیبت ہجاگوئی ہجای ہتف ہاتف ہمعنان ہزبر

ہیون ہمت ہوش ہوایت ہمدگاہی ہادیان ہیبت ہمایونت ہمدم ہمین

وہمان ہوشنگ ہیولائی ہرمز ہیجائی ہمایون ہیباتی ہستی ہر

ای ہوشنگ طینت ہستے ای ہرمز کارزار ہستے مبارک شمس ہستی خوشگوار ہر ہستی

هاديا هداك الهادي بهداية هاديين الهاشميين بلا هول

رہنمای من راہ نماید ترا خدای راہ نماینده برہنمائی رہنمایان ہاشمی بلاخوف

الهاوية هتفك الهاتف بهبة الهذب بلا هيبة

ہاویہ کہ نام دوزخ است ہتف کنند ترا ہاتف بخشیدن پاکی بلاخوف

هون الهيمانية هب لي هدية هداياك ههنا بهنبة ومهابة الله ۵

خواری حیرانیست بخش مرا تحفۂ رہنمائی خود را اینجا بسخن بیہانی و لا الہ الا اللہ گفتن ۱۲

| | |
|---|---|
| هیرات راتو هماقی دیو و هادی هم | همیشه هوای تو و هم تحت بشو همدم |
| بیمر تیرو هیتیصم و هیرماس ناشمی هیجا | هما همال همایون هوا و هیو دیدا |
| بوهیدن همدم و همراه همگنان هستی | همیشه با بهیته و بهوش همعنان هستی |

| | | |
|---|---|---|
| ۱۸۲ | وای ارتقا باوجِ جاه هبة الله | ۱۲۸۱ھ |
| | دو قسم هدایت چو صبح آشکار | |
| ۱۸۳ | ز روی کرامت چو خور در نهار | ۱۲۸۱ھ |
| | یکی عام و دیگر بگو خاص را | |
| ۱۸۴ | هر ابهه باید که سازی جدا | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۸۵ | بتو شرح هر یک کنم با بهی | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۸۶ | بانحای حفظانِ آن جان سهی | ۱۲۸۱ھ |

هدایتِ عام آنست که عقلا برای مصالحِ دنیا باهل و رابر صلاح و فساد راهی نمایند که همه اربابِ گیهان حتی الوسع والامکان بجلبِ منفعت و دفعِ مضار بواسطهٔ آن گرایند تا در مهادِ امن و عافیت و مراحِ صحت و سلامت بوده ایامِ زندگانی بعیش و کامرانی گذرانند و بهمین حالِ اطمینان و آرامِ سنین حیات شادکام و اعوامِ عمرِ بهجت انجام را باتمام و اختتام رسانند از جملهٔ آن هدایتِ مورّخانست ببیانِ حالاتِ ماضیه که اهلِ روزگار وقتِ الفراغ از کار بحالتِ ناخواندگی از دیگران اصغاء و استماع نمایند و بشرطِ استعدادِ علمی دیدهٔ عبرت بین را بر مضامینِ مندرجهٔ کتبِ متقدمین و متأخرین بگشایند و محض نظر بر افسانه نپندارند بلکه مطلبی از آن برای مصالحِ کارِ دنیا یا منافعِ عقبی مستحضر سازند اگر اشتیاقِ دلِ ناظرین بمجمعِ حاضرین بسوی قصصِ سلاطین و خواقین غالب شد و جذبِ خاطر بآن طرف رود پس باید که شاهنامه بینند و عدلِ فریدون و کیخسرو و سکندر

و علو همت آردشیر نامور و رعیت پروری نوشیروان معدلت گستر از ان برچینند و همت
بر اعمال آن برگمارند و غفلت درین تعمیل روا ندارند فهرست اسمای سلاطین ایران و توران
حسب شاهنامه از زمان پیشدادیان تا یزدجرد برین عنوان اول کیومرث بادشاه پیشدادیان
سی سال دوم هوشنگ نبیره اش سلطنتش چهل سال سوم طهمورث پسر هوشنگ بادشاه
سی سال چهارم جمشید پسر طهمورث سلطنتش هفتصد سال پنجم ضحاک ملکش کم و بیش
هزار سال ششم فریدون از نسل طهمورث هفتم سلم پسر اولش بادشاه روم هشتم تور
پسر ثانیش فرمان روای توران نهم ایرج پسر سویمش بادشاه ایران سلم و تور ایرج را
کشتند منوچهر پسر ایرج پادشاه دهم بانتقام پدر خود سلم و تور را کشت و خود متصرف
جمیع ممالک گشت و سام پسر نریمان را مدار المهام ساخت زال پسر سام و رستم پسر زال
علم پهلوانی افراخت منوچهر زال را حکومت کابل و زابل داد و رستم انتقام خون نریمان
جد زال از حاکم کوهستان برگرفته باب فتح بگشاد منوچهر بعمر یکصد و بیست سال نوذر
پسر خود را تفویض ملک و مال نمود و وصیت فرمود که دین موسی علیه السلام بپذیرد و بجنگ
پشنگ از زال و رستم کمک گیرد و بعدش راهی ملک بقا گردید و نوبت سلطنت به
نوذر پادشاه یازدهم رسید پشنگ پادشاه توران شمار دوازده بود شاهان افراسیاب پسر پشنگ
قاتل نوذر سلطان و بعدش افراسیاب چند روزه متصرف ایران درین پادشاهی نا آسوده
شمار سیزده پادشاهی نام برد آشکار نبود هفت سال ملک راند و بعدش انقلاب دوران
افراسیاب را باز چندی بر تخت ایران نشاند زال فرمان روای زابل باتفاق مهراب
والی کابل افراسیاب را هزیمت داد و افسر سلطنت ایران بر سر زو پسر طهماسب که از
اولاد فریدون بود نهاد زو پادشاه چهاردهم ایران پنج سال پادشاهی نمود و بعدش گرشاسب
پسرش سلطنت فرمود و عدد پانزده بر و افزود و چون خرد سال بود بجایش کیقباد که از نسل

فریدون بصلاح زال و رستم سلطنت فرمود این پادشاه شانزدهم بر افراسیاب غالب گردید
و پشنگ پدرش جز صلح چاره ندید کیقباد صد سال بعدل و داد داد پادشاهی در داد و بعدش کیکاوس
پسر کلانش پادشاه هفدهم گردید و بعد تحمل مشاق اسیری از دست دیوان مازندران و کشته شدن
دیو سفید از دست رستم پهلوان واقف شدنش بهند شاه هاماوران خسرش و باز آمدن افراسیاب
واقع بملک تاتار راه هفتخوان ۱۲ راجع بکیکاوس ۱۲
بایران و بر تخت نشستنش و باز گریختنش از حمله رستم سرور یلان سمت توران نوبت استقلالش
راجع بافراسیاب ۱۲ راجع بافراسیاب ۱۲
بر سلطنت ایران دوباره رسید چون از بطن تهمینه دختر شاه سمنگان سهراب بوجود آمد بده سالگی
از مادر پرسید که پدرم کیست او از نام رستم نشان داد و مهره مفوضه رستم بر بازویش نهاد سهراب
داعیه کرد که بایران رود و ملک از کیکاوس گرفته برستم دهد افراسیاب فوج بسهراب داد خواست که
رستم از دست سهراب کشته شود و سهراب هم بحیله بکشیم آنگاه ملک ایران از آن من باشد
بلشکریان خود گفت که سهراب از نشان رستم مبهم نرسد تا آنکه سهراب بمیدان آمد و مبارز طلب کرد
پهلوانان کیکاوس همه ترسیدند و مقابل نگردیدند رستم با وی در آویخت روز دوم رستم
سهراب را بفن کشتی بزیر آورد و خنجر بسینه اش چنان زد که کارش تمام گردید بدرد دل گفت
که افسوس برای دیدار پدر آمده بودم و نادیده جان دادم رستم پرسید که پدرت کیست گفت
رستم پرسید که چه نشان داری گفت مهره بر بازویم هست رستم چون مهره را دید آه کشید و خواست
که خود را بغم پسر هلاک کند سهراب مانع آمده گفت که ای پدر عجب خود بخود متحمل مردم ترکان را
بیازاری و با آنها صلح پیش آری کیکاوس حسب گفته رستم با افراسیاب آشتی نمود و همه مهمان
سر لشکر افراسیاب بتوران روانه فرمود رستم تابوت سهراب بزابلستان برده با همه قبایل
و عشائر رخت ماتمی در برکشید و تهمینه مادرش هم در آنجا رسیده شریک ماتمیان گردید سیاوش
پسر کیکاوس فروغ جمال ظاهر از چهره اش پیدا و سودابه نام زنی از زنان کیکاوس بر وی شیدا
نزد خودش خواند و سیاوش از مکرش محفوظ ماند و برای حفظ خود از حیله اش بپدر گفت که مرا

بجنگ افراسیاب بفرمان پدرش رستم را همراهش کرد سیاوش بلخ را مفتوح ساخت حاکم توران شتاب
افراسیاب ترسید و پیام آشتی کرد سیاوش اطلاعش به پدر کرد او هم برآمد و پسر را با ایران طلبید
و طوس بحکم کیکاوس بمهم توران نامزد شد سیاوش قتل ایران پسندید و چیره با افراسیاب
پیوست افراسیاب فرنگیس دختر خود و ملک چین بوی داد و بعد چند مدت سیاوش بمکر گرسیوز
داماد کلان افراسیاب ناحق کشته شد و فرنگیس که حامل بچه بود بعد کشته شدن شوهر پسری زائید
و آن پسر حسب وصیت پدر بکیخسرو موسوم گردید و بحیل بیرون از حصار از دست افراسیاب محفوظ ماند
کیکاوس ازین حادثه داغ الم بر دل نهاد و رستم را بمقابله افراسیاب فرستاد رستم افراسیاب را
هزیمت و سریر سلطنتش را بجلوس خود زینت داد افراسیاب فرار نمود و کیخسرو را از طرف
دریای چین بجزیره مخفی فرمود رستم گیو را بتجسس کیخسرو برگماشت و فرامرز پسر خود را افسر تاج
توران داده بروانگی ایران علم افراشت اگر رستم و گیو را هم بدین وسیلت از بادشاهان توران
شماری عدد شهر دهم و نوزدهم برین بهر دور واداری گیو به تجسس کیخسرو آلام زائد از ارقام کشید
و بسر چشمه بملاقات کیخسرو فائز المرام گردید و کیخسرو را با مادرش با ایران رسانید هر چند که در راه
پیران بتعاقب شتافت لیکن گیو تنها بر لشکرش ظفر یافت کیکاوس کیخسرو را بر تخت نشانید
و سیوم رستم از بادشاهان ایران و توران بر کیخسرو کامل گردید رستم گشتهم و گیو و گودرز و طوس
بر رکاب کیخسرو بر افراسیاب تاختند و لشکر خاقان چین افراسیاب را مدد و مقهور ساختند
افراسیاب برزو پسر سهراب را با لشکر بیحساب برانگیخت روز اول رستم از گرز برزو عاجز شد
روز دوم فرامرز با سپاه و رخت رستم بمیدان آمد برزو را فرصت گرز زدن نداد و بکمند
اسیرش کرده پیش کیخسرو آورد کیخسرو اشاره بکشتنش کرد رستم شفیع برزو گردید بسیستانش
رسانید شهرو مادر برزو پسر خود را از سیستان بتوران می برد در اثنای راه بمقابله رستم با
برزو گردید و نوبت بجنگ رسید رستم برزو را بزیر انداخت و خواست که بکشد مادرش فریاد زد

وگفت که نبیرهٔ خود را میکشی رستم طلب نشان فرمود مادرش انگشتری سهراب برستم وانمود رستم بزرد را در آغوش کشید و او را با مادرش باز روانهٔ سیستان گردانید افراسیاب باز لشکر آراست و بجنگ کیخسرو برخاست چون ایام اقبالش بآخر رسیده بود شکست فاحش خورده فرار گردید و بغاری پنهان گشت چون چندی برین بگذشت هوم نام مردی که از نسل فریدون بود آوازی از آن غار شنید بقرینه معلوم کرد که افراسیاب است از انجا که بخوف افراسیاب آن کوه را مآب خود نموده بود این وقت را غنیمت شمرده بحیله افراسیاب را از آن غار برآورده با وی در آویخت و غالب شده دستش بسته ببارگاه کیخسرو رسانید کیخسرو بجلدوی این حسن خدمت هوم را نواخت افراسیاب را مع گرسیوز بانتقام سیاوش بکشت و حکومت توران برستم داد و لهراسپ داماد کیکاوس را بجای خود بر تخت نشاند و بسر چشمه رسید اطلاع یاران بدین برف بهمراهیان و [illegible] رفتن آنها کرده خود در آن چشمه رفت و غائب شد و طوس و گیو وغیره غافل از گفته اش در برف هلاک شدند

| | |
|---|---|
| بود کیخسرو بشاهان نامجو | شصت و یکسال آمده شاهی او |
| بعد او لهراسپ شاه نامور | فوق کیخسرو شده نیکو سیر |

حسب نگارش این اوراق لهراسپ پادشاه بست و یکم خدیو آفاق ارد شیر و شیده اسپ دو پسر از دختر کیکاوس زریر و گشتاسپ دو فرزندانش از زن دیگر بانگ و ناموس از جمله این چهار گشتاسپ جری و هوشیار بود بعدم التفات پدر آزرده بروم رسید و داماد قیصر گردید از قیصر خواست که با ایران رود و ملک گیرد چون ایلچی قیصر بیامد و درخواست نصف ملک ببارگاه لهراسپ [illegible] لهراسپ از ایلچی پرسید که قیصر ملک مصر از الیاس مصری چگونه یافت گفت گشتاسپ داماد قیصر او را اسیر کرده بروم آورد لهراسپ این فتنه را از گشتاسپ پسر خود دریافته زریر را بخدمت قیصر روانه کرد زریر پاسخ شایسته بقیصر رسانیده با گشتاسپ برادر خود برخورد وگفت که پدر مشتاق تست گشتاسپ با دختر قیصر یعنی زن خود و زریر برادر خود با ایران رسید

ولهراسپ گشتاسپ را بر تخت نشانیده یزدان‌پرستی اختیار نمود مدت سلطنتش یکصد و بیست
سال بست تا اینجا ذکر پادشاهان والا احتشام و بیان شجاعت رستم فرخنده نام که فردوسی طوسی
آن را در سی هزار بیت شاهنامه باختتام رسانید و بعد ازین داستان جرأت اسفندیار آغاز کرد
گشتاسپ پادشاه بست و هم از دختر قیصر دو فرزند بسالت سیر داشت یکی اسفندیار جرار
دوم پشوتن شجاعت شعار فغفور چین موسوم به ارجاسپ بغرور عساکر دیوان خراج از گشتاسپ
می طلبید چون زردشت با کتاب زند گشتاسپ را بدین خود کشید مانع ارسال باج گردید فغفور
زیاده از سیصد هزار پهلوانان تیغ‌گذار فرستاد و اسفندیار با سیصد هزار دلیران آماده رزم و
پیکار تاختند بیدرفش پور گشته فغفور را شکست فاحش داد و در جلدوی این حسن تردد و
پدر گردید و فیروزه گشتاسپ دین زردشتی را بمر فری وامصار رسانید گرزم پهلوان که
با اسفندیار کینه پنهانی داشت گشتاسپ را برغلانید گشتاسپ زنجیر خود با اسپ فرستاده
اسفندیار را پیش خود طلبید و مقید پیش گردانید بهمن پسر اسفندیار بترک گنج و سپاه بسیار
با برادران خود در بند با پدر شریک رنج و آزار گردید گشتاسپ دو سال بسیستان بود و
خاندان رستم و زال را بدین آتش‌پرستی سرگرم نمود درین حین فرصت و وقت قابو و
قدرت کرد هم پسر فغفور با صد هزار سپاه منصور ببلخ رسید و کتاب زند و استا را بسوخت و آتشکده
را خراب ساخت و لهراسپ پدر گشتاسپ را بکشت و زنان و دختران گشتاسپ را باسیری برد
مگر یکی زن که از پیشتر پیش ازین رفتی آگاهی یافت برای حفظ خود بسیستان شتافت و گشتاسپ
را ازین واقعه خبر داد گشتاسپ بمجرد شنیدن اسفندیار را از بند رها کرده برین مهم فرستاد و گرسار
مقابل اسفندیار شده و بسته کمندش گردید پیش لشکر چین بگریخت و اسفندیار هفتخوان بسر
با پدر در آمیخت گشتاسپ او را چندان نواخت که شکوه بند و قید از دلش دور ساخت و بار
با پسر فرمود که ارجاسپ خواهران ترا برده است اگر غیرتی داری آنها را بیار اسفندیار

با دوازده هزار پهلوانان جرّار از راه هفتخوان بچین رفت و ارجاسپ را کشته خواهران
خود را بایران آورد و گشتاسپ او را بر کرسی زرین نشاند و بظاهر آفرینها کرد و بباطن بجهت بیم تا
و خفیه از جاماسپ وزیر خود پرسید که مرگ اسفندیار بچیست گفت از دست رستم پهلوان
با گشتاسپ باسفندیار گفت که اکنون رستم را پیشم اسیر کرده آور و دست بهمان و تخت و تاج
بتو دهم پس همان اسفندیار بسیستان تاخت رستم خواست که اسفندیار مهمانش شود اسفندیار
از استدعای رستم سر پیچیده گفت که من ترا بسته دست یا پیش پدر خواهم برد هر چند که رستم
نرمیها نمود او بگرمیها افزود تا آنکه جنگ در میان آمد روز اول صد و شصت تیر خدنگ
اسفندیار بر اعضای رستم و رخش کارگر شد شب سیمرغ بطلب زال رسید و پر بالش بر زخمهای
رستم و رخش مالید و بهی گردانید و تیر دو شاخه ساخته برستم داد که فردا بر چشم اسفندیار زند روز دوم
رستم همچنان کرد و همان زخم باعث هلاک اسفندیار گردید. اسفندیار وصیت تربیت بهمن
پسر خود برستم کرد و جان بجان آفرین سپرد رستم بهمن را بسیستان آورد و چنانکه باید تعلیمش
فرمود بعد چندی گشتاسپ بهمن نبیره خود را از پیش رستم طلبیده ولیعهد خویش گردانید
شغاد بد نهاد برادر علاتی رستم و الانژاد با رستم از بد فطرتی سر کین داشت و از انجا که
شاه کابل را داماد بود قیصر خود را بانواع شر و فساد برغلانید و بجهت کشتن رستم
و دو باو خفیه رستم اماده گردانید و در شکارگاهی چاهها چند کنانید و بجز تعبیه تیغهای آبدار
روی چاهها را بخس پوشانید و رستم فرزانه را بحیله و بهانه از سیستان آورده بشکارگاه
بر سر چاهها رسانید تا آنکه رخش با رستم بچاهها افتاد هر بار زخمهای کاری برداشت
و از یکی بدیگری جسته از جمله آن بیرون آمده استاد و جان با رستم اندران کشمکش زخم
سرخ و روان کمان زه کرده با تیری از شغاد دشمن جان بهر جستن بیان طلبید که تا جان
بتن دارد دمی بروی حمله نیارد شغاد کمان زه کرده با تیری بدستش داد رستم بیک تیر

تیر از کمان بر شغاد انداخت و چنانکه وی با رستم معامله ساخت فی الفور انتقامش بدو رسید
و دو قصه یکدم نگردید طائر روح رستم هم بعد انتقام از عدوی بد سرانجام پرواز گزید فرامرز
پسر رستم تاخت آورد و شاه کابل را بسیستان برد و بانواع عقوبت بکشت چون گشتاسپ
بعمر یکصد و بیست سال رسید بهمن را بجای خود نشانید و عدد بیست و سوم پسر اسفندیار
کامل گردید بهمن خیال پاداش خون پدر از خاندان رستم در سر داشت لهذا رای خود با تمام
تمام بحصول این مرام برگماشت تربیت زال و رستم را هم بنسبت خود در خاطر جا نداد و بزال
پیام فرستاد که برای انتقام خون اسفندیار بر تو و قبیله تو برسم یلغاری آییم هرچند زال عذر آورد
که خود میدانی که من و رستم تابع فرمان پدر تو بوده ایم چون پدرت در صدد بی آبروئی پسرم شد لابد
آنچه در تقدیر بود از پرده غیب و نمود بهمن هیچ یکی ازین معذرتهای واقعی نشنید و بر سیستان
لشکر کشید زال استقبال نمود بهمن بمکان زال بتصرف جمله املاک و اموال نزول فرمود و فرامرز را
طلبید زال مظهر لاعلمی فرامرز از قدوم بهمن و رفتنش بطرفی از اطراف روزگار زینهار گردید
بهمن زال را ابر ثقال بند فرمود که صیت لشکر آرائیش بعالم رسیده چنانکه فرامرز شنید فرامرز
چون شنید که جد من در بند بهمن است لاجار بسر میدان آمد و مقابل شد سه روز عرصه کارزار
نمودار آثار جنگ پیکار رستم و اسفندیار ماند روز چهارم فرامرز اسیر لشکر بهمن گردید و بهمن او را
بردار کشید و ملک سیستان بزال باز بخشید و بایران رفت و بعد چندی اژدهای بهمن را گزید و بهمن
بهمین صدمه ازین دار فنا رحلت گزید وقت مرگ وصیت کرد که بجایم همای دخترم بر تخت نشیند
و از آنجاکه او از من حمل دارد اگر پسر زاید سلطنت پسرش راست و اگر دختر پیدا شود همانا سلطنت بهمای
همای راست سریرآرای بیست و چهارم سلطنت ایران همای دختر بهمن پادشاه ها نشست
عدلش فراوان انصافش بی پایان ایام حملش گذشت پسری ازو متولد گشت از ننگ فضیحتش ساخت
و هفت ماهه اش در صندوقی با قدری از جواهر زواهر و سیم و زر در آب فرو بدریا انداخت گازری از دریا

شاد و زنش یاد پسر و از این طفل خداداد به داراب موسومش گردانید و به پنج سالگیش بمکتب نشانید
فرهین بود استاد و شد از هنر نمود به دوازده سالگی طالب اسلحه حرب و بیگار و اسب شایسته و راهوار از مادر
گردید زن گازر جواهر و نقود که یافته بود پیشش مهیا نمود داراب آداب حرب آموخت و در کمتر مدتی از
فنون جنگ بهره وافر اندوخت از فرزندی گازر حیران بود روزی از مادر پرسش حال نمود زن گازر
از کیفیت صندوق و یافتن خود بوثوق خبر داد داراب دانست که پسرش هم و از بطن دیگر زن
بوجود آمده ام دو یاقوت گرفت یکی را زیب باز و ساخت و دیگری را فروخته تهیه لوازم سفر نموده
و پیش رشنواد سردار لشکر همای ملکه والا نژاد رسید بقرائن قویه بصدق انتساب و استماع ماجرای
صندوق از زبان داراب معلوم رشنواد گردید که او شاهزاده است و از بطن همای ملکه تولد شده
قدرش افزود و بهم رومیان سالار لشکرش نمود داراب آنچنان جنگید که قیصر تاب مقاومتش در خود
ندید و با رشنواد آشتی ساخت و بمراجعت روم پرداخت از تحریر رشنواد همای ملکه حالی [illegible]
دانست که داراب پسر اقبال مآب اوست بحضور خودش طلب نمود و جشن فرمود و بر
سر سریر سلطنتش نشاند داراب بادشاه بست و نهم بعدل و احسان ملک را بنعمت بیکران
بر اهل جهان بگشاد شعیب عرب با افواج بحساب مقابل داراب گردید چنانچه [illegible] تمام
سه لیالی و ایام جنگید آخر الامر نوبت هزیمتش رسید بعد بشش داراب بر روم آورد و
فیلقوس به اصلح خود کرد دختری ناهید نام دختر خود را بداراب داد و داراب از ایران
ناهید را بوجه بوی دهن بفیلقوس واپس فرستاد از بطنش پسری زاد فیلقوس
نامش اسکندر نهاد تحقیق نظامی علیه الرحمه راجح بر آنست که اسکندر [illegible] ولد
از محل خاص فیلقوس سلطان ست و دارا بن داراب بدوازده سالگی از فوت
پدر بحصول سلطنت کامیاب سلطنت داراب بادشاه چهارده سال چهارماه
بادشاه بست و ششم داراست که بمقابله اسکندر از دست ماهیار و جانوسیار

وزیران خود بقتل رسید و سلطنتش نوبت بست و هفتم عالم اسکندر گردید قاتلان دارا
بحکم اسکندر بسزا رسیدند و حسب وصیت دارا روشنک دخترش بعقد اسکندر درآمد اسکندر بعد این
فتح عزم هندوستان فرمود و کید هندی را منقاد خود نمود و او دختری خوبرو و وزیری دانشمند
و راز آسمانی گو و طبیبی کامل بحکم و قدحی آب سرد ابدی که از تاب آتش و آفتاب هم گرم نمیشد نزد
فرستاد و خود هم تن به انحصار رو داد و فور قنوج با دو روز جنگید و از دست اسکندر بقتل رسید
و یکی از نامیوران لشکرش بحکم اسکندر بر تخت قنوج نشست و خدمتگری اسکندر را سپاس بست
پس اسکندر بعزم مکه معظمه ساخت و شرفای آن بلده طیبه را چنانکه باید نواخت و به هفت
اقلیم رفت و همه کشورها را گرفت و به پیشروی خضر براه ظلمات طالب آب حیات گردید خضر
بر آن چشمه رسید و از آب حیوان کام جان را بحلاوت جاوید دوام شیرین گردانید و اسکندر
که براه دیگر افتاده بود را از چشمه زندگی محرومی دست داد و بشهری رسید شنید که درین مقام
هنگام سوال سائل از دو درخت ماده و نر لیلاً و نهاراً آواز برمی آید و متکلم شهرت دارد و از راز
آن آواز می گشاید اسکندر هم بجواب سوال خود حال باقی بودن چهارده سال از عمر خویش
با کیفیت نرسیدن خود بروم و ماندنش از دیدار مادر محروم ماندنی دریافت و باقلیمی رفت
که اهل آنجا از ظلم قوم یاجوج و ماجوج پیش اسکندر نالیدند اسکندر میان دو کوه که راه
آمد و شد قوم مذکور بود بده سال سد روئین ببلندی پانصد درعه و بپهنای سه صد گز
تعمیر فرمود و مظلومان را محفوظ نمود و فغفور چین نام سر خدمت بر زمین نهاد و از بابل
خزینه لاتعداد اسکندر را دست داد و لشکریان را از آن نواخت و حسب نشانهای
درخت باقی بودن یکسال از عمر خود معلوم ساخت تمامی ممالک را بر کیانیان
تقسیم نمود و وصیت فرمود که روشنک حمل دارد اگر پسر زاید پادشاه روم
وی باشد و اگر دختر متولد گردد بیکی از کیانیان منسوب کرده شود و دارا

بتخت روم نشیند تمام شدن وصیت همان وحلتش از سپهان بجهان جاودان
همان لقب این کیانیان که تقسیم سکندر رومی ممالک صاحب افسر شدند طوائف الملوک
واسکانیان مدت سلطنت ایشان بلا جنگ و جدال دو صد سال بعد ایشان
اردشیر بابکان تسخیر جمیع ممالک ایران بادشاه بست و هشتم با فتح نمایان گردید
ووی پسر ساسانست از بطن دختر بابک امیر کابل واین ساسان نبیرهٔ ساسان
پسر دارا از بطن کنیزکی ست ووی بعد کشته شدن دارا از ایران بهند آمد واز
پسرش این ساسان دوم بوجود آمد اردوان اسکانی بادشاه ری اردشیر را
از نزد امیر کابل پیش خود طلبید وار دشیر قوانین جهانداری وقواعد رزم وسپه سالاری
پیشش آموخت وبا گلنار کنیزک اردوان که کلید خزائن مفوض بوی بود بپارس
رسید حاکم پارس حسب بشارت خواب اردشیر را بادشاهی خود داد وباچشم وخدم
سر اطاعت بپایهٔ سریرش نهاد اردوان بجنگ اردشیر برخاست وبهمن پسرش
بمقابلهٔ اردشیر لشکر آراست تاانکه سالار لشکر بهمن تاب جنگ درخود ندید مع سپاه
همراهی خود حاضر حضور اردشیر گردید بهمن بزخم تیری گریخت وفوج همراهیش نیز حلقهٔ
اطاعت اردشیر بگوش هوش کشید اردوان بالشکر فراوان چهل روز جنگید
باانکه مع پسران خود اسیر گردید وجمیع ممالک ایران تصرف اردشیر درآمد سی ودو سال
مدت سلطنت این بادشاه با اقبال مدت سلطنت شاپور بادشاه بست ونهم همین منوال
نوبت ثلثین اورمزد پسر شاپور شاه مدت سلطنتش یکسال ونه ماه بادشاه سی ویکم بهرام پسر
اورمزد شاه نیکنام بادشاهی این بادشاه سال وسه ماه بادشاه سی ودوم بهرام
ابن بهرام نوزده سال مدت سلطنت آن والا انتقام پسرش هم مسمی بهرام
بادشاه سی سیوم نیک فرجام چهار ماه مدت سلطنت این بادشاه بادشاه سی وچهارم

نرسی شاه بلند اقبال مدت سلطنتش نه سال پادشاه سی و چهارم هرمز ابن نرسی شاه
مدت سلطنتش نه سال و نه ماه پادشاه سی و پنجم شاپور ملقب به ذو الاکتاف هفتاد سال
مدت سلطنت این پادشاه سراپا عدل و انصاف پادشاه سی و ششم اردشیر ملقب به نیکوکار
مدت سلطنتش بهر ایران فخر و جاه ده سال و چهار ماه پادشاه سی و هفتم شاپور ابن اردشیر
مدت سلطنت این پادشاه سراپا اجلال پنج سال پادشاه سی و هشتم بهرام ابن شاپور
مدت سلطنت این والا اقبال پانزده سال پادشاه چهلم یزدگرد بن بهرام بیست و دو سال
پادشاهی این خجسته فرجام پادشاه چهل و یکم بهرام گور فریدون اقبال مدت سلطنتش
شصت سال پادشاه چهل و دوم سلطان پیروز شاه عالی اقبال مدت سلطنتش
پانزده سال پادشاه چهل و سوم قباد چهل سال مدت سلطنت این والا نژاد پادشاه
چهل و چهارم خسرو پرویز مدت سلطنت این کیخسرو اقبال سی و هشت سال پادشاه چهل و پنجم
معدلت و داد کامل نوشیروان عادل مدت سلطنت این سلطان عالیجاه والا اقبال چهل و
هشت سال پادشاه چهل و ششم شیرویه بن خسرو مدت سلطنت این والا جاه هفت ماه پادشاه
چهل و هفتم اردشیر ثانی مدت سلطنت این پادشاه یک سال و شش ماه نوبت چهل و هشتم
حکومت بوران دخت مدت سلطنتش چهار ماه پادشاه چهل و نهم فرخ زاد بن نوشیروان
پادشاهی این پادشاه تا عرصه یک ماه پادشاه پنجاهم یزدجرد بن خسرو پرویز مدت سلطنت این
پادشاه خاتمه اقبال بیست سال سلسله چنین است تفصیل شاهان کی سرگذشت
فردوسی بیاید در عهد خلافت امیر المؤمنین امام العادلین مزین المنبر و المحراب ارکان
رابع و اشقا للوحی و الکتاب حضرت عمر ابن الخطاب رضی الله عنه جمیع ملک
ایران بقبضه بس اسلام و ایمان در آمد و ایام خلافت حقه حسب فرموده آنحضرت
صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم به امیر المؤمنین امام الحسنین سبط اکبر حضرت

سید الانام امام حسن علیه السلام تمام گردید و حضرت ایشان خلع خلافت با میر معاویه
فرمودند و بعد امیر معاویه یزید پلید پادشاه گردید مدت سلطنت بنی امیه نود و یک سال اول
اینان معاویه ابن ابی سفیان بن حرب بن امیه ایام امارتش نوزده سال و سه ماه ثانی
ایشان یزید پلید ایام حکمرانی ظلم انجامش سه سال و دو ماه ثالث اینان معاویه بن یزید
حکومتش چهل روز رابع مروان بن حکم بن عاص بن امیه ایامش یکسال و نه ماه خامس
عبد الملک بن مروان سلطنتش بیست و یکسال و یک ماه سادس ولید ابن عبد الملک حکومتش
نه سال و هشت ماه سابع سلیمان بن عبد الملک بن مروان ایامش دو سال و هشت ماه
ثامن عمر بن عبد العزیز مروان عرصهٔ حکمرانیش دو سال و پنج ماه تاسع یزید بن عبد الملک
حکومتش چهار سال و یک ماه عاشر هشام بن عبد الملک سلطنتش نوزده سال و هشت ماه
حادی عشر ولید بن یزید بن عبد الملک ایامش یکسال و دو ماه ثانی عشر یزید بن ولید بن
عبد الملک روز افزونیش شش ماه ثالث عشر ابراهیم بن ولید بن عبد الملک روزهای قلیلش
دو ماه رابع عشر مروان بن محمد بن مروان ایام حکمرانیش پنجسال بعد اینان خلفای عباسیه سلطنت
کردند و ایشان سی و هفت کسانند که از ثالث عشر شهر ربیع الاول یوم جمعه سال یکصد و سی
و دو هجری تا سادس صفر سن ششصد و پنجاه و شش مجموعها پانصد و سی و سه سال
و دو ماه و سه روز سلطنت نمودند اول ابو العباس عبد الله مشهور بسفاح بن
محمد بن علی بن عبد الله بن عباس سلطنتش چهار سال و نه ماه دوم ابو جعفر
مشهور بدوانیق کلان برادر سفاح فرمان رواییش بیست و دو سال سوم مهدی
بن جعفر ده سال و یکماه چهارم هادی بن مهدی یکسال و سه ماه پنجم هارون رشید
بن مهدی بیست و سه سال و دو ماه و پانزده روز ششم محمد امین بن هارون رشید
چهار سال و نه ماه هفتم مامون رشید بن هارون رشید بیست سال [illegible] ماه

هشتم معتصم بن هارون رشید هشت سال و هشت ماه و هشت روز نهم واثق
بن معتصم پنج سال و نه ماه و سیزده روز دهم متوکل بن معتصم چهارده سال و نه ماه و
نه روز یازدهم منتصر بن متوکل شش ماه دوازدهم مستعین بن معتصم سه سال
و نه ماه و ده روز سیزدهم معتز بن متوکل سه سال و شش ماه و بیست و یک روز
چهاردهم مهدی بن واثق یازده ماه و ده روز پانزدهم معتمد بن متوکل بیست و
سه سال شانزدهم معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه هفدهم مکتفی بن معتضد
شش سال و هفت ماه و هشت روز هیجدهم مقتدر بن معتضد بیست و چهار
سال و یازده ماه نوزدهم قاهر بن معتضد یکسال و پنج ماه و هفت روز بیستم
راضی بن مقتدر شش سال و ده ماه و ده روز بیست و یکم متقی بن مقتدر سه سال
و یازده ماه و پانزده روز بیست و دوم مستکفی بن مکتفی یکسال و چهار ماه بیست و سیوم
مطیع بن مقتدر بیست و نه سال و پانزده روز بیست و چهارم طائع
بن مطیع هفده سال و نه ماه بیست و پنجم قادر بن اسحاق بن مقتدر چهل و
یکسال و چهار ماه بیست و ششم قائم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هفتم
مقتدی بن ذخیره بن قائم نوزده سال و پنج ماه بیست و هشتم مستظهر بن مقتدی
بیست و پنج سال و سه ماه و پانزده روز بیست و نهم مسترشد بن مستظهر هفده سال
و ده ماه سی ام راشد بن مسترشد ده سال سی و یکم مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال
و یازده ماه سی و دوم مستنجد بن مقتفی یازده سال سی و سیوم مستضئ بن مستنجد نه
سال و هشت ماه سی و چهارم ناصر بن مستضئ چهل و شش سال و یازده ماه سی و
پنجم ظاهر بن ناصر نه ماه و پانزده روز سی و ششم مستنصر بن ظاهر شانزده سال و
یازده ماه سی و هفتم مستعصم بن مستنصر پانزده سال [illegible] سلطان [illegible]

۵ از اولاد عباس عالی مقام بمستعصم آمد خلافت تمام

بعد انقراض ایام خلافت هارون رشید و مامون رشید اندک اندک ضعف
در سلطنت عباسیه پدید گردید و رفته رفته حکام اکثر مقام خود سر شدند
و اطاعت خلیفه وقت را بر طرف نموده بمقامات حکومت خود سر آرای سلطنت
گشتند از جمله آن حکمرانان طبقه سامانیان اند اول ایشان موصوف
باوصاف جمیله امیر اسمعیل سلطنت این والاجاه تا هفت سال و دو ماه دوم
احمد بن اسمعیل حکومتش پنج سال و چهار ماه سوم نصر بن احمد فیروزمندیش
سی سال و سه ماه چهارم نوح بن نصر بخت بلندیش دوازده سال و هفت ماه
و هشت روز پنجم عبد الملک بن نوح فرمانرواییش هفت سال و شش ماه
ششم منصور بن عبد الملک امارت با نصرتش یازده سال هفتم نوح بن
منصور سریر آراییش قریب بیست و دو سال هشتم منصور بن نوح
والاجاهیش یکسال و هفت ماه نهم عبد الملک بن نوح بن منصور شاهنشهیش
هشت ماه و هفت روز جمله ایام سلطنت این شاهان فیروز در ماوراء النهر و خراسان
یکصد و دو سال و شش ماه و بیست روز طبقه دیگر سلاطین با اقبال ایام سلطنت ایشان
جمله سی و سه سال اول ایشان یعقوب یازده سال سلطنتش معدلت اسلوب دوم
عمرو سریر آراییش بیست و سه سال با ظفر سوم طاهر بن عمرو روزهای حکمرانی این عالیجاه
شش ماه این شاهان از سن دو صد و پنجاه و سه تا دو صد و هشتاد و هفت هجری
در خراسان و سیستان و مازندران و فارس و کرمان و خوزستان حکمران بودند
سیم سنوال چهار و ده سلاطین با اقبال از شهر ربیع الاول سن چهار صد و نود و
هجری تا ربیع الاول سن پانصد و نود و در اقلیم ایران پادشاه رفیع القدر عظیم الشان

بوده اند اول سلطان طغرل بیگ بن میکائیل سلجوق فرمان روائیش بیست و شش
سال دوم الپ ارسلان بن جغر بیگ بن میکائیل حکمرانیش نه سال و شش ماه سیوم
ملک شاه بن الپ ارسلان سلطنتش بیست سال چهارم برکیارق بن ملک شاه تا
دوازده سال پنجم سلطان محمد بن ملک شاه تا سیزده سال و شش ماه ششم سلطان سنجر
بن ملک شاه تا چهل سال و چهار ماه هفتم سلطان محمود بن سلطان محمد تا سیزده سال
و دو ماه هشتم سلطان طغرل بن سلطان محمد تا سه سال و دو ماه نهم سلطان
مسعود بن سلطان محمد تا هیژده سال و شش ماه دهم ملک شاه بن محمود
تا چهار ماه و پانزده روز یازدهم سلطان محمد بن محمود تا هفت سال و شش ماه
دوازدهم سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملک شاه تا یک سال و شش ماه
سیزدهم سلطان ارسلان بن طغرل شاه تا یازده سال و هشت ماه و پانزده روز
چهاردهم سلطان طغرل بن ارسلان تا هیژده سال و ده ماه و پانزده روز از سن
چهار صد و هشتاد تا سن هفتصد که جمله آن دو صد و بیست سال میشود و چهارده کس
در ملک روم پادشاه عالیشان بوده اند اول ایشان داود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
بن سلجوق بیست سال دوم قلیچ ارسلان بن سلیمان چهل سال سیوم مسعود بن قلیچ ارسلان
نوزده سال چهارم قلیچ ارسلان ابن مسعود بیست سال پنجم سلیمان بن قلیچ ارسلان بیست و چهار
سال ششم قلیچ ارسلان بن سلیمان یکسال هفتم کیخسرو بن قلیچ ارسلان بن مسعود شش سال
هشتم کیکاوس بن کیخسرو یکسال نهم کیقباد بن کیخسرو بیست و شش سال دهم کیخسرو بن کیقباد
هشت سال یازدهم سلیمان بن کیخسرو بیست سال دوازدهم کیخسرو بن سلیمان هیجده سال سیزدهم
مسعود بن کیکاوس بن کیخسرو بیست سال چهاردهم کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس هفده سال
از سن چهار صد و سی و سه تا سن هفتصد و هشتاد و سه جمله یکصد و پنجاه سال که کسان بکمرانی

سلطنت کردند اول ایشان قادر بن جغر بیگ بن میکائیل سی و دو سال دوم سلطان شاه
بن قادر دوازده سال سوم توران شاه بن قادر چهل و دو سال چهارم محمد بن ارسلان شاه چهارده سال
پنجم طغرل بن محمد دوازده سال ششم ارسلان شاه بن طغرل شاه هشت سال هفتم بهرام شاه بن طغرل
شاه ده سال هشتم توران شاه بن طغرل شاه هشت سال نهم محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه دوازده سال
از حقائق واقعیه سلاطین سلیمان جاه و نگین عثمانیه که سلطنت کیوان رفعت این سریر آرایان
در ممالک روم و قسطنطنیه مانند آفتاب عالمتاب لامع و کیفیات نفس الامر پادشاهان
رفیع الشان صفویه که فرمان روائی این نهضت خاندان مصطفویه کشور ایران کشش مهر جهان
افروز ساطع و هم از وقایع بدائع پیشین و پسین معدودهان پایه نازان عرصه سخنوری نظام الدین
نظامی گنجوی و عبدالرحمن جامی و سعدی انوری رحمة الله علیهم بدست تفصیلی بهم
نرسیده لهذا شبدیز قلم در وادی تحریر حالات این سلاطین عالی‌شان نرسیده اولا لشکرکشی ۱
سکندر پادشاه عالیشان درین ممالک وسیعه فسیحه هندوستان و حصول فتح نمایان
و اورنگ ظفر شایان سیصد و سی و یک سال قبل سن حضرت عیسی علیه السلام از پرده کتمان
بعرصه اعلان آمده و ثانیاً مقارن سن پانصد و سی عیسوی [illegible] پادشاهی [illegible] ۲
نشان درین ملک هندوستان نهضت قران [illegible]
[illegible] ۳
[illegible]
علی مرتضی کرم الله وجهه نیز فوج اسلام بکناره دریای سنده تا [illegible] گردیده اقطاع املاک را ۴
بتصرف خود در آورده بعد شهادت جناب ولایت مآب ملک مفتوحه را گذاشته به یاد حجاز
رفتند و در سن هفتصد و یازده عیسوی افواج خلیفه ولید بهند رسید و همه ملک سنده بدام قبض ۵
[illegible] ۶

سپه سالار فوج اسلام گجرات را مفتوح فرمودند و عزیمت چتّور نمودند و از انجا بعرب رفتند
در سن هشتصد و دوازده عیسوی مامون الرشید ابن خلیفه هارون الرشید پادشاه خراسان
بالشکری عظیم الشان بر هندوستان یورش نمود و بشوکت تمام و صولت مالاکلام
بر چتّور حمله فرمود بست و چهار بار عرصه کارزار شد و از جنگ و پیکار رستم و اسفندیار گردید
تاهم نوبت فتح نرسید لابد مراجعت دیار خود را غنیمت گزید در سن نهصد و هفتاد عیسوی
کشورکشای قوی سریرآرای غزنین امیر ناصرالدین سبکتگین پادشاه والاجاه اقلیم آبادان
خراسان بر ممالک زرخیز دولت انگیز هندوستان بکمال شوکت و اجلال و وفور حشمت
و اقبال عزیمت فرمود و چند قلاع حصینه بغنائم فراوان اموال و خزینه بسرحد پنجاب
مفتوح شد از سن یکهزار و یک عیسوی تا یکهزار و بست و چهار دوازده بار یورش پادشاه جرار
شجاعت شعار تهور شعار ملقب بلقب جدید سلطان غیور گیتی ستان جان نثار شرع مصطفوی
سلطان محمود غزنوی فرزند نامدار والاتمکین امیر کبیر ناصرالدین سبکتگین بر کشورکان سیم و زر
معدن لعل و گوهر ارم نزهت جنت نشان هندوستان گردید و هر بار بفتوحات نمایان و ادراک
استعداد افتخار بی پایان و حصول کوه کوه نقره و طلا و بهرسی معدن معدن جواهر زواهر و دریا دریا
لآلی متلالی گران بها بمراد خود رسید و عند التضرع برهمنان و اقبال و اقرار گنج فراوان بت کلان را
نفروخت و بهازای نیک نیتی از شکستن بال سنگران زیاده تر از قیمت مقبوله برهمنان در
دامان عقیدت و اذعان بینداخت تا هم نهاد از جهان بر دو بسال چهارصد و بست هجری
جان بجان آفرین سپرد و شاهسوار جنان تاریخ وفات اوست پادشاه بت شکن عمده ترین صفات او
با یکصد و پنجاه و شش سال سریرآرائی سلطنت غزنین در خاندانش بهزاران جاه و جلال
ماند خسرو ملک ابا لقیش و در عهد شهاب الدین محمد آمد و سلطنت غزنین برباد رفت
از سن یکهزار و یکصد و هفتاد و شش عیسوی تا سال یکهزار و یکصد و نود و پنج

پورشهای شوکت و اجلال و لشکرکشیهای ظفر اشتمال سلطان شهاب الدین محمود غوری
با شنایان رستم قوتی و اسفندیار زوری و فراوان علو شان و کثرت عساکر نصرت نشان بر ملک نزهت
اقتران هندوستان گردیده و ملک سنده و گجرات و دهلی و قنوج و اجمیر و گوالیار و بنارس بقبض
او رسیده و قطب الدین ایبک که غلام سوداگری بوده و وی نزد این پادشاه شده بجای خود
بسلطنت برگزیده گویا ابتدای سلطنت اسلامیه درین ملک هندوستان از ذات این
سلطان عالی شأن است در سن یکهزار و دو صد و شش عیسوی بکناره دریای سنده از دست
چند بدمعاشان در حین غفلت بقتل رسیده صاحب السریر سال ارتحال این پادشاه
۶۰۲
والاتدبیر ششصد و دو هجری حاصل این دو لفظ بتقویم موافق سنه ۱۲۰۶ عیسوی گویند که پانصد
من الماس روشن علاوه دیگر جواهرات رنگین چون گلشن در خزینهٔ وی بود چون رحلت نمود
محمود غوری برادرزاده اش بر سریر سلطنت غور جلوس فرمود و بقطب الدین ایبک سراپا
دانش و آگاهی خلعت فاخره و خطاب پادشاهی فرستاد بدینوجه این قطب الدین اول ١
پادشاهان اسلام است که بهندستان تاج پادشاهی بر داد تاریخ وفات این پادشاه دانش
آگاه سلطنت پناه ۶۰۷ بعد وفاتش فرزند نیکوصفاتش مسمی به آرام شاه پادشاه گردید یکسال هم ٢
بر تخت پدر آرام نگردید که شمس الدین التمش پزنه اش او را از سلطنت معزول گردانید ٣
و سکه و خطبه بنام خود بهر شهر و قصبه و قریهای هندوستان رسانید همین است که
در عهدش چنگیزخانی گردید و او بجهت حیل از دست ظلم چنگیزخان وارهید و از خلیفه
بغداد خطاب پادشاهی حاصل نمود و بجمیع ممالک هندوستان تسلط فرمود
بمنار بلند دهلی که اکنون به لاٹ قطب صاحب شهرت دارد او ساخته و به آبادی
این ملک پرداخته سال وفاتش یک هزار و دو صد و سی و شش عیسوی و ششصد
و سی و سه سال از سن مقدس هجری بعدش رکن الدین فیروز شاه بر تخت سلطنت ۴

جلوس فرمود و شراب خواری و عیاشی آغاز نمود کارپردازان سلطنت رضیه بیگم خواهرش
٥ را بر تخت نشانیدند چندی نگذشت که این بیگم هم بتهمتی مقتول گردید و نوبت
٦ بر معز الدین بهرام شاه برادرش رسید بعد دو سال و دو ماه این پادشاه هم از
٧ دست بلوائیان کشته شد و علاء الدین مسعود شاه پسر رکن الدین فیروز شاه
پادشاه گردید چون چیزی زائد از چهار سال گذشت بجنگ با خود ها مقتول گشت
٨ و ناصر الدین محمود شاه پسر سلطان شمس الدین التمش تخت نشین شد و انتظام مهام
سلطنت را بر اعتماد وزیر خود مسمّی بغیاث الدین بلبن گذاشت و اوقات
خود را فقیرانه داشت کتابت کردی و از اجرت آن نان خوردی در سن یکهزار و
دو صد و پنجاه و هشت عیسوی ایلچی هلاکو خان نبیرهٔ چنگیز خان بهندوستان رسید
و این وزیر والا تدبیر با پنجاه هزار سوار و دو صد هزار پیاده و دو هزار
فیل باستقبالش کوشید در سن یکهزار و دو صد و شصت و شش عیسوی این پادشاه
٩ خدا آگاه جنت آرامگاه گردید و نوبت فرمان روائی و سریر آرائی بر غیاث الدین بلبن
رسید آبادی دهلی در زمانه اش رونق گزید این پادشاه باقصی غایت متقی بود در سن
یکهزار و دو صد و هشتاد و شش عیسوی ازین جهان فانی رحلت بعالم باقی نمود
١٠ چون قرا خان پسرش از سریر آرائی سلطنت انکار گزید معز الدین کیقباد نبیرهٔ
غیاث الدین بلبن اورنگ نشین فرمان روائی گردید و از انجا که هجده ساله بود عیش
و عشرت آغاز نمود و طریقهٔ آبائی را گذاشت و دست بقتل بی گناهان کشاد
١١ تا آنکه از دست سرداران خویش بسزای اعمال خود رسید و جلال الدین فیروز خلجی
که نائب ناظم سامانه بود پادشاه گردید هفتاد ساله [illegible]
١٢ و در سن عیسوی یکهزار و دو صد و نود و [illegible] علاء الدین

برادرزاده اش عم پدر خود را بدغا قتل کنانید و خود سریر آرای سلطنت گردید پادشاه
عظیم الشان بود و سلطان گیتی ستان لقب خود سکندر ثانی نمود و سکه هم بهمین
نام جاری فرمود ماجرای رتن سین راجه و پدماوت رانی رو داد عهد همین سریر آرای
جهانبانی ست زیاده از بست سال سلطنت نمود و در سن یکهزار و سه صد و شانزده
۱۳ عیسوی وفات فرمود و قطب الدین مبارک شاه خلجی پسر سیومش تخت نشین گردید
۱۴ رفته رفته از سلطنت آنقدر غفلت ورزید که نوبت قتلش از دست خسرو خان غلام
رسید و تا سه چهار ماه سکه و خطبه اش بتعدی رواج گرفت غازی خان تغلق صوبه دار
پنجاب به خسرو خان بد کیفر کردار رسانید از انجا که خسرو خان در اولاد علاؤالدین خلجی
۱۵ شاهزاده را زنده نگذاشته بود لهذا امرای پادشاهی تاج سلطنت بر سر غازی خان
تغلق نهادند و داد اطاعتش در دادند چون غازی خان پادشاه گردید لقب
خود غیاث الدین تغلق برگزید کار سلطنت از و بوجه احسن بانجام رسید
این پادشاه پسر غلام غیاث الدین بلبن بود چند قلاع فتح نمود قلعه تغلق آباد
بدهلی تعمیر کرده اوست رایات اقبال به بنگاله کشید و قراخان پدر کیقباد ناظم
آنجا را زنده و موجود دید فخر الدین عرف الغ خان پسر کلانش دعوتش بمکان
چوبین تو طیار نمود و خود بیرون بود که این خانه چوبین برافتاد و پدرش با پنج
رفیقان خود زیرش جان داد لفظ خلیفه ۷۲۵ سال وفات این پادشاه والا صفات است
۱۶ چون در سن یکهزار و سه صد و بست و پنج عیسوی الغ خان سریر سلطنت را
جلوه داد نام خود محمد تغلق نهاد در ابتدا احسن انتظام از و بظهور رسید و در
انتها ظلم شعار گردید بست و هفت سال سلطنت نمود و در سن یکهزار و سه صد
۱۷ و پنجاه و یک عیسوی وفات فرمود بجایش فیروز تغلق سریر آرای مملکت گردید

بنای پنجاه بند و یکصد و پنجاه پل و چهل مساجد و یکصد سرای و سی مدارس
و یکصد شفاخانه از و بظهور رسید ناصر الدین محمد پسر کلانش بود از فتنه انگیزی
دو برادران خود خود بکوهستان فرار نمود فیروز شاه تغلق چون به نود سال رسید
رهگرای ملک بقا گردید مطابقت سن یکهزار و سه صد و هشتاد و هشت عیسوی
سال وفاتش وفات فیروز مخبر هفتصد و نود هجری ست یادگارش نهر ...
۱۸ که از دریای جمن براه کرنال بر انسی حصار برد مفسدان سلطنت غیاث الدین تغلق ثانی
را که نبیره فیروز تغلق بود به تیغ کشانیدند و بعد پنج ماه کارش اتمام گردانیدند و در سن
یکهزار و سه صد و هشتاد و نه عیسوی این واقعه بظهور رسید و در سن یکهزار و سه صد
۱۹-۲۰ و نود عیسوی ابوبکر تغلق نبیره دیگر فیروز شاه پادشاه گردید یکسال هم نگذشته بود که ناصر الدین
۲۱ از کوهستان فرود آمده بر سریر سلطنت جلوس فرمود بعد چندی وفات نمود همایون
تغلق پسر کلانش پادشاه گردید و سکندر شاه لقب خود برگزید و بعد چهل و پنج روز
۲۲ از دار فنا بمالک بقا رسید و بعدش محمود تغلق پسر خردش اورنگ سلطنت را زینت
بخشید خورد سال بود و لیاقت سلطنت در و مفقود و زیرش در جونپور خود را پادشاه
قرار داد و لقب خود سلطان شرقی نهاد در سن یکهزار و سه صد و نود و هشت عیسوی
۲۳ امیر تیمور صاحبقران گورکان در دهلی رسید و محمود تغلق سمت گجرات مفرور گردید در
دهلی عرصه قیام امیر والا احتشام پنج ایام خطبه و سکه بنام خود جاری نمود بعد ازان
مراجعت بدیار خویش فرمود و محمود تغلق از گجرات آمده باز برای نام بر تخت
جلوس نمود تاریخ ولادت تیمور مولد تیمور سنه ۷۳۶ھ و تاریخ وفات آن پادشاه
۲۴ گیتی ستان تیمور قان سنه ۸۰۷ھ محمود تغلق در سنه ۱۴۱۲ع وفات فرمود و دولت خان لودی
یکسال و سه ماه بدهلی سلطنت نمود سید خضر خان حاکم پنجاب باخراج دولت خان

پادشاه دهلی گردید و چهار پشت در خاندانش سلطنت قیام گردید و در عهد سید علاء الدین
ضعف در سلطنت باقصی غایت رسید تا آنکه این سید سلطنت را به بهلول خان
۲۹ لودی حاکم پنجاب مفوض نمود و خود ببدایون رسیده قیام نمود این بهلول خان
در سنه ۸۵۵ھ سریر سلطنت را زینت افزود و سی و شش سال جنگیده جونپور را باز
۳۰ داخل سلطنت دهلی نمود و در سنه ۸۹۴ھ وفات فرمود بعدش پسرش سکندر لودی
اورنگ نشین گردید و ملقب بسکندر خان لودی شده زیاده از پدر سلطنت را زیب
و زینت بخشید و قلاع و ممالک را بر گشاد و داد انتظام در داد به شرع ثابت قدم بود
قدردانی علما و فضلای نمود و کبیر درویش در عهدش نامور گردید چون ایام سلطنتش
به بست و هشت سال رسید در سنه ۹۱۵ھ بیحران بنگوناحی رحلت گردید تاریخ شد
۳۱ ماده سال انتقالش برآورده اند نمیدانم که چه لطف پیدا کرده اند ابراهیم لودی
بجایش نشست و سررشته اوصاف پدر را گسست خشمناک متکبر گردید و در قلوب
اعزه و اقربا و سرداران از جانب او ناخوشی بهم رسید دولتخان لودی حاکم ملتان
از اولاد دولت خان سابق که بعد محمود تغلق چند روز پادشاهی کرده بود میرزا بابر را
که پشت ششم از امیر تیمور گورگان صاحبقران است برای امداد خود از کابل طلب نمود
او از کابل آمد و دولتخان را بوجه مغرور شدنش نیافت باز بکابل رفت و در
کمتر مدت باز عزم هندستان نمود و دولتخان را بکوهستان شکست داده
بالا بالا بپانی پت رسید و با فواج ابراهیم لودی که یکصد هزار دلاوران
نامدار بوده اند مقابل گردید و همراهش زیاده از دوازده هزار سوار نبودند لیکن
سواران چند هزار غالب آمدند در سنه ۹۳۲ھ ابراهیم لودی مقتول گردید
۳۲ و سلطنت هندوستان بقبضه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه گیتی ستان رسید

وبتدریج جمیع اقطاع و اضلاع این کشور مسخر اولیای دولت این پادشاه
والا گوهر درآمد و در سنه ١٥٣٠ع بعمر پنجاه سالگی ازین سپنجی سرا بعالم بقا رسید
و بعد رونق افروزی گلزار جنان بفردوس مکان ملقب گردید بهشت روزی باد ٩٣٧
مادهٔ سال انتقال این پادشاه عالی نژاد بهمان سال وصال حضرت فردوس
٣٣ مکان نصیر الدین محمد همایون پادشاه گیتی ستان بجلوه افروزی سریر سلطنت
٣٤ هندوستان فرمان روای عظیم الشان گردید بمقتضای انقلاب دوران شیرخان افغان
٣٥ این پادشاه والا دودمان را شکست داد و نام خود شیرشاه نهاد نظام سقا بدریای گنگ
باعث نجات از غرق و سلامت جان این پادشاه با نام و ننگ گردید و در سنه ١٥٣٩ع
درجلدوی این خدمت نمایان بپادشاهی دو پاس بمراد دل و جان رسید و سکه چرمی
دران مهر و زر رواج گردید و در سنه ١٥٤٢ع عیسوی مطابق سنه ٩٤٩ هجری بحالت مصائب سفر
ایران تولد اکبر پادشاه عالی خاندان از بطن حمیده بانو بیگم از قوه بفعل آمد شیرشاه
٩٧ [illegible] منتظم بود انجام سلطنت بوجه احسن نمود و شارع اعظم از بنگاله تا پنجاب طیار کنانید
و در هر کروه یک یک چاه خوش آب و در هر منزل یک یک سرای مستطاب تعمیر گردانید
و در سنه ١٥٤٥ع از صدمه آتش جان بحق سپرد مادهٔ سال وفاتش ازین جهت ز آتش بمرد ٩٥٢
٣٦ بعدش سلیم شاه پسرش تا نه سال پادشاهی نمود اصل نامش جلال خان و لقبش
اسلام شاه بود قلعه سلیم گده در دهلی ساختهٔ او تا حال موجود بعد وفات این
٣٧ پادشاه نیکذات مبارز خان برادر عم زادش بقتل پسر دوازده ساله اش سلطنت
ربود و محمد شاه عادل لقب خود نمود در عهدش آتش فتنه و آشوب سرکشید
٣٨ و شخصی مسمی به ابراهیم از خاندانش قابض دهلی و آگره و شخصی دیگر مسمی به سکندر
٣٩ متصرف پنجاب و سیومی موسوم به محمد مالک بنگاله گردید بعد ازین عرصه همایون پادشاه

۴۰ بار دیگر
بالا شان با پانزده هزار سوار از ملک ایران بهندوستان رسید و بلاهور و دهلی فتح کرده
بار دیگر متصرف گردید و بعد شش ماه اتفاقا از نردبان افتاد و بعمر چهل و نه سال
بهمان صدمه جان بجان آفرین داد سال انتقالش همایون پادشاه از بام افتاد ۹۶۳ھ
این پادشاه رفیع الشان بعد انتقال ملقب بجنت آشیان گردید و در سن نهصد
۴۱ و شصت و سه هجری ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه بعمر سیزده سال و چهار
ماه سریر سلطنت را بجای پدر مغفور زیب و زینت موفور بخشید

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | سن زینت تخت این پادشاه | | جلوس خداوند عالم پناه | |

بیان جشن اقبالی این پادشاه والاجاه را دفتری باید تا در آن یکی از هزار و اندکی از بسیار گنجایش یابد ۹۶۳ھ

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | چون بدنیا شد سوی دار الجنان | | فوت اکبر شد سنش آمد عیان ۱۰۱۴ھ | |

این پادشاه کیوان آستان بعد رونق بخشی گلزار جهان ملقب بعرش آشیان گردید
۴۲ و بجایش فرزند فرخنده رایش محمد سلیم ابوالمظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بهمان سال
افزونی اقبال سریر سلطنت را بجلوس میمنت مانوس خویش زینتی بیش از بیش بخشید
و زمانیان را بظل عاطفتش عافیتی نمایان و امنی و حفاظتی بی پایان بهم رسید تولدش
روز چهار شنبه سن نهصد و هفتاد و هفت هجری ست و جای میلادش قصبه آباد فتحپور سیکری

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | بعهدش بود آرامی جهان را | | هزاران عافیت حاصل بآن را | |
| | سنین بیست و دو را چون بسر کرد | | جهانگیر از جهان عزم سفر کرد ۱۰۳۷ھ | |

این پادشاه عالیجاه چون ازین جهان رحلت گزید و بجوار رحمت الهی آرمید
۴۳ ملقب بجنت مکان گردید شهاب الدین محمد شاهجهان صاحبقران ثانی
بهمان سال انتقال حضرت جنت مکان بر سریر جهانبانی بهزاران عز و شان
کشورستانی و فراوان اقبال سکندری و اجلال سلیمانی جلوه فرمود

و جهانیان را از لطف و کرم خسروانی و عدل و دادِ نوشیروانی بشکوه و بهارات
جنت نظیر ساخت این پادشاه صاحب التاج والسریر بدهلی و آگره وجود تخت طاؤسی
چنان ساخت که تختِ بلقیس به پیشِ نگینش در آید و بباد رود شعر چنان پرداخت
که حاتم پیشِ او از گدائی هیچ نماید ۵

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | گفت سالِ جلوسِ او شاعر | | درجهان باد تا جهان باشد | |

عمر شریفش هفتاد و هفت سال و قیل هفتاد و چهار سال ایام سلطنتش سی و یک سال و سه ماه و بیست و دو روز و قیل سی سال فیروز در سالِ هشتم جلوسِ عالمگیری بروضهٔ رضوان رسید و در شهر آگره بمقبرهٔ ممتاز الزمانی بیگم بانوی خود مدفون گردید
محی مراسم ملتِ مصطفوی بود و مروّج احکام شریعتِ نبوی چون بجنت رسید
در جهان جنت آشیان ملقب گردید ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب عالمگیر ۲۴
پادشاه ابن شهاب الدین محمد شاهجهان پادشاه آفتاب عالمتاب (۱۰۲۸ھ) سن ولادتش آفتابِ عالمتاب (۱۰۶۸ھ) سنه جلوس باسعادتش آفتاب عالمتاب (۱۱۱۸ھ) سن رحلتش سلطنتش بکمالِ تشرع و دینداری بوده است و غایتِ تقوی و پرهیزگاری فرموده از کسبِ دستِ خود نان میخورد و درین بارهٔ خاص گوی سبقت از جهان میبرد لقب این پادشاه علیین مکان بعدِ رحلت خلد مکان چون حضرت خلد مکان بعمر چهل و یک سالگی رسیدند در حین حیاتِ حضرت جنت آشیان پادشاه گردیدند و بعمر نود و یکسال بسایهٔ رحمتِ حضرت ربِّ متعال آرمیدند
محمد معظم شاه عالم بهادر شاه ابن اورنگ زیب عالمگیر پادشاه میلادش سلخ ۲۵
رجب سنه ۱۰۵۳ هجری جلوسش غرهٔ ذی الحجه سنه ۱۱۱۹ هجری وفاتش یکم محرم سنه ۱۱۲۴ مطابق سنه ۱۷۱۲ عیسوی ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه

وشهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان پادشاه و محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر
پادشاه و حضرت خلد منزل یعنی محمد معظم بهادر شاه جمیع ممالک محروسه قلمرو هند را در تحت
تصرف خود درآورده بودند تا آنکه در عهد این پنج سلطان جهانبانان گردن افراشته مقصود
گردیده و بکیفر کردار رسیدند و بعد اینها در قهرمانیت این سلطنت علیا و شوکت این
مملکت نصرت انتما ضعفی رو داده هنگامه فتنه و فساد رو بگرمی نهاد و میان شهزادگان
گیتی ستان بهادر شاه جنگ بفعل رسید و بعد مقتولی شاهزاده محمد عظیم ملقب بعظیم الشان و شاهزاده رفیع القدر
مخاطب برفیع الشان و شاهزاده خجسته اختر مخاطب بشاهجهان شاهزاده والاتمکین معز الدین
۴۷ مخاطب بجهاندار شاه ابن محمد معظم بهادر شاه پادشاه گردید همینکه در سنه ۱۱۲۴ هجری مطابق سنه ۱۷۱۲
نوبت جلوسش رسید در سن دیگر بمحاربه فرخ سیر پسر شاهزاده عظیم الشان مقتول گردید جلال الدین
محمد فرخ سیر ابن معز الدین جهاندار شاه بروز جمعه پنجم صفر سنه ۱۱۲۴ هجری مطابق سنه ۱۷۱۳ عیسوی
بر تخت سلطنت جلوس فرمود و شش سال و سه ماه و پانزده روز پادشاهی نمود در این
عرصه مفسدان پنجاب را اسیر او آخر از دست سید عبدالله خان صوبه دار الهآباد و سید
۴۸ حسین علیخان ناظم بهار مقتول گردیده تاج شهادت بر سر نهاد و رفیع الدرجات پسر
۴۹ رفیع الشان ابن بهادر شاه بسنه ۱۱۳۱ هجری بعد او سه ماه و یازده روز و رفیع الدوله
پسر رفیع الشان بشمار سه ماه و بست و هشت روز پادشاهی کرده بمرگ خود رخت سفر
۵۰ آخرت بربستند و بحق پیوستند و ابوالفتح روشن اختر محمد شاه پسر جهان شاه ابن بهادر شاه
هفدهم ذیقعده سنه ۱۱۳۱ هجری مطابقت سنه ۱۷۱۹ عیسوی بموافقت اعداد حروف مصرعه
سر آرای جاه و دولت آمده باستثنای اعداد حروف لفظ آمد پادشاه گردید و تا قریب سی سال
سلطنت کرده در سنه ۱۱۶۱ هجری موافق سنه ۱۷۴۸ عیسوی ۲۷ ربیع الثانی ازین عالم فانی رخت بدار بقا
۵۱ کشید و در عهد همین پادشاه نادر شاهی گردید و طنطنه شوکتش تا گنبد فلک رسید بعد محمد شاه مجاهد الدین

۵۲ ابو النصر احمد شاه بجای پدر بسعی نواب صفدر جنگ جلوه آرای اکلیل و اورنگ گردید سن جلوس
۲ ربیع الثانی روز سه شنبه سنه ۱۱۶۱ هجری بموافقت سنه ۱۷۴۸ عیسوی و سن شهادتش بهر او گردید
۵۳ دهم شعبان سنه ۱۱۶۷ هجری مطابقت سنه ۱۷۵۴ عیسوی بعد ازش عزیز الدین عالمگیر ثانی ابن معز الدین جهاندار
پادشاه گردید سن جلوسش روز سه شنبه ۱۰ شعبان سنه ۱۱۶۷ هجری موافق سنه ۱۷۵۴ عیسوی روز شهادتش
۵۴ پنجشنبه ۸ ربیع الثانی سنه ۱۱۷۳ هجری مطابق سنه ۱۷۵۹ عیسوی احمد شاه درانی در عهد همین عالمگیر ثانی چند بار
۵۵ برین ملک یورش نمود و گوی فتح و ظفر در ربود بعد ازش ابو المظفر جلال الدین محمد عالی گهر شاه عالم
پادشاه ابن عزیز الدین عالمگیر ثانی سلطنت و جهانبانی فرمود سن جلوس میمنت مانوسش فضل ربانی
موافق سنه ۱۷۵۹ عیسوی بالوف شادمانی ضرب سکه اش بوفور کامرانی این شعر شاعر گنج سخندانی

| | | |
|---|---|---|
| سکه زد بر هفت کشور سایهٔ فضل اله | | حامی دین محمد شاه عالم پادشاه |

چهل و هشت سال تخت نشینی فرمود و بعمر هشتاد سال و شش ماه و بست یوم هفتم رمضان المبارک سنه ۱۲۲۱
این دار ناپایدار را پدرود نمود در عهد سلطنتش سرداران کار کمپنی انگریز بهادر در سنه ۱۲۱۹ هجری برین مملکت
۵۶ حکومت فرمودند و بتوافیق ترقی نمودند بعد شاه عالم پادشاه همین پسر خلافت معین الدین اکبر پادشاه
بر سریر سلطنت جلوس فرمودند سال جلوسش هفتم رمضان المبارک سنه ۱۲۲۱ هجری عمر این شاه ستوده
۵۷ افعال قریب هشتاد سال سال انتقال سنه ۱۲۵۳ هجری ابو المظفر سراج الدین محمد بهادر شاه پادشاه
ابن محمد اکبر شاه جنت آرامگاه بروز وفات پدر ستوده صفات تخت نشین گردید و شنبه ع
بمطابقت سنه ۱۲۵۳ هجری غایت سریر نشینیش از قوه بفعل رسید باز آمدم بر بیان بانی عالم
و رجوع نمودم بر ذکر مقاصد ضروری الارقام که این کلی را اجناس بسیار و هر جنس را
فصول هزاران هزار و هر فصل را انواع بیشمار و هر نوع را عرض عام و خاصه بیرون از حیز
اظهار و شارح و معرف این تصور عقول عقده کشای عقلا و حکمتهای بالغه جهان آرای
حکما و موضوع و محمول این تصدیق فهوم ستینه و آرای رزینه فضلا و علما تا از صغری و کبری

برهنت سه بداهت مرقومه نتیجهٔ نیک برارند و از قضایای ایجابیه و سلبیه آن حکم
شمول کل یا لبعض یک بیک برشمارند و حصول استعداد هر کلیه و جزئیه آنرا بمعانی
مطابقی و تضمنی والتزامی هر الفاظ غنیمت انگارند و استحضار همه مقدمات حملی
واتصالی وانفصالی آنرا موجب جودت ذهن و ذکا پندارند و عند الضبط هر
قیاس اقترانی اشکال اربعه را پیش نظر دارند و حین الحفظ همه قیاس استثنائی
قیود متصله و منفصله را از دست نگذارند کارنامهای سلاطین عدالت گرا
و دستور العمل خواقین کشورکشا مشعر ضوابط جهانبانی بعدل گستری و مخبر قواعد
پاسبانی بعیت پروری با تدابیر صائبه سیاسات مدن و منازل و مساعی مشکوره
توسیع شوارع عام وامن مراحل جنبی ست عالی ازین کلی متعالی و منهج تهذیب اخلاق
وکرم و ایثار واشفاق با شروح فضائل اربعه حکمت وشجاعت وعفت وعدالت
وتفصیل جمیع خصائل محموده وشمائل مسعوده بکردار اخیار فرشته طلعت و
روش ابرار یزدانی سیرت از کتب سوانح بزرگان آسمانی و نصایح هوش افزا در
بارهٔ اختیار مصالح کار و اجتناب از شرور روزگار و احتراز از مهلکات و اشغال
شبانروزی بمنجیات فصلی ست ممتاز و نوعی ست سرافراز از همان جنس تابان
و درخشان چون لالی متلالی و همچنین هنگام عروض ضرورتی و ایام لحوق حاجتی
مناشیر سلاطین صاحب السیف واللوا بوزرا و امرا و دیگر ممتازان و رقاع شفقت
و پروانهٔ ناظمان مملکت برؤسا و مرؤسان بی عزت و ارشادات مرشدین بمریدین
واحکام اساتذه بتلامذه و فرمودهای آبای بزرگوار بفرزندان
سعادت دثار و مشورهٔ نیک مشاوران بملوک و اهل حسن سلوک
و تاجران و پند حضرت لقمان به پسر تابع فرمان و اندرز حکیم افلاطون

بحکیم ارسطاطالیس جامع الفنون و دیگر مواعظ گهربار از حضرات کبار با فراد
صغار و نصایح جان فزا روان آسا از همه پیشه وران پیشکاران آشنا بمعنا
عام و خاصه آن کلی محسوب و جلب منفعتی و دفع مضرتی که از انهمه مترتب میشود و هر طبایع را از
تدافنده و گوشه قلوب مرغوب پس داستان این هدایت عام باستیعاب بیرون از حیز ارقام
قلم مقطوع اللسان احیا را که بتحریر آن گراید و خامه بریده زبان را کجا مجال که تسطیر آن نماید
لابد از این وادی عطف عنان نموده حرفی چند دلپسند بشرح هدایت خاص می نگارد و از انجا که
علت غائی این جمله بیان همانست ایضاح سطری را از ان طومار بیشمار سعادت بسیار بهره
دار می شمارد و بر ضمائر هدایت ذخائر سالکان صراط مستقیم و افئده خورشید نظایر روشن
طبعان دین قویم که هر یکی مشرق شوارق صدق و مطلع بوارق سداد اند و نیز سپهر کمال
حسن ارادت و غایت خلوص اعتقاد مخفی و محتجب مباد که معنی هدایت خاص تحقیق کرم وا
شوارع اخلاص آنست که بندگان طالب طریق مامن مناص اجهت فوز المرامی بمنازل
نجات و خلاص سبیلی خاص اختصاص یابد از حضرت هادی برحق رهنمای مطلق که هو الله
احد الله الصمد کمال ذاتیه اوست و لم یلد و لم یولد و لم یکن له
کفوا احد علو شان صفاتیه او جلت الائه عمت نعمائه پس مقصد فرود
حضرت رب منعام و وصول این منزل و مقام را باتباع احکام رسل کرام و امتثال اوامر
انبیای عظام که بایام رسالت و نبوت بتوجیه کلمات ایمانیه و اسلامیه عبارات
و ایقانیه و عرفانیه اشارات بالتغایر و اختلاف لسانی باتحاد و اتفاق مقاصد و معانی بری
از شرک و معاصی ادانی و اقاصی حسب کتب منزله و صحف مجمله و مفصله و وحی و پیام ملک العلام
بواسطه جبریل علیه السلام دعوت فرمودند و بموجب شرائع جدیده هر هنگام را با ایمان و اسلام نموده اند
صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین الی یوم الدین و اول این

منزلت نبوت و رسالت با حضرت ابو البشر سیدنا آدم صفی الله و آخر این ذوات عالی درجات حضرت
خاتم النبیین شفیع المذنبین سیدنا و مولینا احمد مجتبی محمد مصطفی حبیب الله صلی الله علیه و آله
و سلم انبیا بسیار بقول الاکثر زائد از صد هزار و ماموستان عقیدت دثار بآیهٔ کریمه
لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ ماموراند حضرت آفریدگار اسمای اکثری ازین حضرات
نامدار کالشمس فی نصف النهار هویدا و آشکار و قصص صادقهٔ این نامداران بزرگوار مندرج
کلام رب غفار و اسمای بسیاری ازان رسل اولی الایدی و الابصار مندرج تفاسیر قرآن مجید
و احادیث رسول حمید و مسطور کتب تواریخ معتبرهٔ علمای عالیشان این است مغفرت
نشان و نامهای جماهیر کثیر ازان انبیای واجب التعظیم و التوقیر مفوض بعلم حضرت علیم خبیر
بعد خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم خلفای راشدین با هزاران شکوه و تمکین شهرستان هدایت
بیش از بیش بظل حمایت خویش و نقش تازه و زینتی بی اندازه بخشیدند و بقرون خلافت حقه
صدق و عدالت مقرون عفت و شجاعت مشحون جم غفیر و جماعهٔ کثیر از خارستان ضلالت
برآمده بگلستان اهتدا گلچین ایمان و ایقان گردیدند من بعد این بوستان همیشه بهار بنخلبندی
تابعین ابرار و شاخچه پیوندی تبع تابعین اخیار و چمن آرائی ائمهٔ مجتهدین و گلشن پیرائی
محدثین اورعین چنانکه باید و بنوعیکه شاید سرسبز و ریان و شاداب و خندان گشت
و مساعی جمیله و دواعی جزیلهٔ این حضرات در صدد نزاهت این گلزار و در پی نضارت
این حدیقهٔ سراپا نگار از حد درگذشت و علمای دین و فضلای شرع مبین در هر زمان نائب
مناب ایشان شده لاله زار رهنمائی را بباغ باغ زیبائی و گل گل رعنائی آراستند و بفضل
ایزد بیچون بترقیات روز افزون این گلشن انباشتند این حدیقهٔ هدایت حقانی بوسیلهٔ
جمیلهٔ ارواء جداول تذکیر این علمای ربانی و ذریعهٔ رفیعهٔ اجرای ینابیع وعظ و درس
این فضلای حقانی تا دامان قیامت سرسبز و خندان و معطر و ریان با عز و کرامت اشعار هدی نما

و گل تحسین و آفرین بر سر و دستار این علمای نامدار علی سبیل الاستمرار خواهد افشاند. بس
درین مکتوب ثلثین آنکه تصدیر و تقدیمهای هزبر الفاظ و کلمات و تکرار لفظ هدایت بجنب مقامات
این منقبه صنع سماقست از اسم فرضی نواب هادی بیگمان غرضی درمیان نیست و افضرا
مدحیه و اشعار وصفیه آن حاجتی در پرده کتمان نی که از دل بزبان آید. بلکه سر غیب
و تحریص ست هر فرد انسان ممیز سود و زیان ابرانکه همین طریق هدایت خاص که از
فضل ربانی و کرم رحمانی اختصاص دارد اختیار فرماید و حسب روش پسندیده اکابر کرام
و وفق سجایای برگزیده اماجد عظام درین میدان تکاپو نماید تا صورت فوز مرام منظر دلها
و شاهد حصول مدعا بجلوه گری گراید. و باب مقبولیت حضرت صمدیت بر و بگشاید. در صورت
بهمرسانی صحبت علمای دیندار. و ادراک ملازمت محدثان فقیه پرهیزگار بجان باید کوشید
اگر در وطن این معنی صورت نه بندد سفر باید گزید و بهر شهر که این نعمت عظمی و دولت کبرای
بحصول انجامد قیام انجا تا حصول مرام غنیمت باید انگاشت و دل و جان را همیشه مشغول
معبود منان باید داشت تا متمتع هدایت خاص بمقام اختصاص رساند. و روح و روان را
بیاد حضرت سبحان هر لحظه و هر آن شاغل گرداند ہ

| | |
|---|---|
| هدایت از هدات راه اسلام | رسد چون دولت از فضل منعام |
| هوای نفس و خواهشهای دنیا | برون از طبع کن ای مرد دانا |
| نهای از راه دل پیوسته بگیر | که یابی در درون چون مهر تنویر |
| همایون ساز حال و قال خود را | که باشد از تو خوشنود حق توانا |
| همیون هدان راه ام هر کس | بیاز ای طالب حق گوش و حق رس |
| ادب را کن طلب از اهل تهذیب | ادب آموز از اصحاب تادیب |
| هدایت را پیشه گردان چو درهم | پی خوشنودی رب دو عالم |

۱۸۷ یای تحتانی بر بالای همه کلمه ۱۲۸۱ھ

۱۸۸ بجواب نامی یعقوب خان شمیم احسان ۱۲۹۱ھ

۱۸۹ تمامی آن صنعتها همین باب یا ۱۲۸۱ھ

یمین یمین را لیسوا یوسفان یوسنار یعقوبا یتبارک الله یس الیسیرا ۵

الف ... آسانی آسان

یارهٔ یاوریت یمین ید یادگاری ید یاریت یاور یوم یاری یعسوبان بیاری

ای دست برنجین یاوری برکت دست یاریست ای دست یاری تو مددگار هوشیار نیست ای سرداران توانگری

یونانیان یقطتی یوح یوسفیتی یاقوت یعقوبیتی یمین یمین را یاقتی یروح یمینیت را

یونانیان بیداری ... ای آفتاب ای یاقوت یعقوبیستی ای یمین برکت را ای مردم گیاه ...

یاریتی یافع یلق یلقی ید یمینیت را یایقتی یتیم یقینی ینبوع یمین یمینیتی

میوهٔ نو هستی جوان سپید قبا هستی دست راستی را دریای یقین هستی چشمه برکت جانب راست هستی

یاورا یمین یاریت یمین و یسار یوسان یاد یاوریت یارا یافتگی بلائی

ای یاور من برکت یاری تو راست و چپ نا امید نیست یاوه مددگاری تو قوت یافتگی پهلوانانست

| | |
| --- | --- |
| یاقضا یمین یاریت یاور | یتیوسان و هم یتامی بر |
| ای جوان برکت یاری تو مددگارست | برنا امیدان و هم بر یتیمان |
| یوح یمینیتی و یتیم یقین | یافتم یمین تو یسار و یمین |
| آفتاب برکت هستی و دریای یقین هستی | یافتم برکت تو چپ و راست |

۱۹۰ از مدائح یم لطف و احسان یوسف حسین خان ۱۲۸۱ھ

سبز و اکنون بمن تکرار یمن

۱۹۱ با سر کید مسکنم الطهاریین ۱۲۹۱ ۱۲۸۱ھ

| شماره | مصرع | تاریخ |
|---|---|---|
| | یا دو قسمت منقسم کن یمن را ۱۲۷۴ | |
| ۱۹۲ | ز وزر را سر گیر و این عقده کشا | ۱۲۸۱ھ |
| | یمن عرفی و دگر شرعی بود ۱۲۸۳ | |
| ۱۹۳ | بی دل عار این سخن مرعی بود | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۹۴ | شرح آن بشنو ز من ای اهل رای | ۱۲۷۲ف |
| ۱۹۵ | یا دگیرش واد گر را زه نمای | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۹۶ | در خطم بی زیب بی تکرار یمن | ۱۸۶۵ء |
| ۱۹۷ | آمده با وجه اظهار یمن | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۹۸ | لائق حفظ اطیب این جمله کلام | ۱۲۸۱ھ |
| ۱۹۹ | از برش کن ما جدا هر صبح و شام | ۱۲۸۱ھ |

[illegible] ۱۲۸۱

کلمهٔ یمن افراداً لا ترکیباً اعنی بلا اتصال بلفظ دیگر از اسما و افعال بمعنی خجستگی و برکت (الی در صورت مفرد بودن ۱۲) و مبارکی حال و مآل و چهره کشائی و جلوه گری صورت این معنی از جلباب خفا و کتمان بساحت ظهور و اعلان گاهی بواسطهٔ توکل و تبحر علوم و افضال و گاهی بذریعهٔ رفیعهٔ ترقی نیروی دولت و اقبال و وسیلهٔ جمیلهٔ صعود و کسب حشمت و اجلال و گاهی بوساطت هنری سرسری و مختصر یا پیشهٔ باریک و در صناعت عدیم المثال از دست کثری از اصحاب فنون و ارباب کمال و گاهی بلا اسباب ظاهریهٔ محض ببذل عنایات حضرت مهیمن متعال و بلا وجه ظرفیه و رسمیه صرف بوفور شمول عواطف بارگاه رب متفضال و فرط فیضان مبدأ افیاض لایزال می باشد هرگاه لفظ یمن بر کلمهٔ دیگر مضاف خواهد گردید فائدهٔ تعریف و تخصیص خواهد بخشید و هرگاه موصوف خواهد بود لفظ صفت آئینه داری صورت معنی وصفی آن خواهد نمود ترکیب اضافی مانند یمن سال و ماه و روزها و ساعتها و ترکیب وصفی چون یمن گلشا جان افزا روح بخش (صفت اول صفت ثانی صفت ثالث)

روان آسان پس دو یمن عرفی و یمن شرعی ترکیب وصفی ست اول یعنی یمنی که منسوب است بعرف عام
و ثانی یعنی که منسوب است بشرع حضرت سید الانام علیه الصلوٰة والسلام پس اول را آگاهی از نجوم
گیرند و گاهی از رمل در پذیرند و گاهی از غیر آن و ثانی را از حسن نیات و اعمال صالحات
و احادیث نبوی و آیات قرآن احکام نجوم مستمد و مستنبط است در اقوام غیر اهل اسلام تا اثر جمله
خیر و شر این عالم دنیا و ظهور سعادت و نحوست هر کار از ابتدا تا انتها از تاثیرات گردش
سبعه سیارات در بروج دوازده گانه نزد منجمین محققین یکتای زمانه اسمای سبعه سیارات
بزبان تازی بدین الفاظ جلوه گر زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد قمر
فارسی این الفاظ است انباه کیوان برجیس بهرام خورشید ناهید تیر ماه بزبان
هندی بدین کلمات معلوم هر اهل علوم سنیچر برسپت منگل ایت سکر بده سوم
اسامی روزهای هندی بر نامهای همین سبعه سیاره واقع شده گویند سنیچر بار رای روز زحل
برسپت بار رای روز مشتری منگل بار رای روز مریخ ایتبار بعرف عام اتوار رای روز شمس
سکر بار رای روز زهره بده بار رای روز عطارد سومبار بعرف عام سموار رای روز قمر بار لفظ
هندیست معنیش بفارسی روز و بعربی یوم اسامی روزهای عربی یوم السبت یوم الاحد
یوم الاثنین یوم الثلثا یوم الاربعا یوم الخمیس یوم الجمعه اسامی روزهای فارسی شنبه
یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه نامهای بروج دوازده گانه بزبان عربی
بدین عنوان مسلم الثبوت حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس
جدی دلو حوت و همانست با کواکب مسبوق البیان موقر بعالم ناسوت فارسیش هر چند
حسب ترجمه آن الفاظ مرقوم لیکن بسبب کثرت استعمال بفارسی هم همان الفاظ عربیه
موسوم هندیش میکه برکهه متهن کرک سنگه کنیا تلا برچهک دهن مکر کنبه
مین رای حکما منقسمست تقسیم فلک هشتم بدوازده حصه برابر و نام هر حصه برج ست

حکمای والا نظر بفارسی برج را خانه نامند و بهندی بیش راس گویند هر یکی ازین بروج بر سی
قسمت تقسیم پذیر هر قسمت موسوم بدرجه باصطلاح حکمای خبیر هر درجه را انقسامست
بشصت قسمت و هر قسمتی ازان نامزد است بدقیقه پیش ارباب حکمت دقیقه را بهندی
گهری گویند هر دقیقه بر شصت حصه منقسم و ثانیه نام هر حصه بر لوح دلها مرتسم ثانیه را
بهندی پل نامند هر ثانیه هم بر شصت قسمت تقسیم یاب هر قسمی ازان موسوم بثالثه
پیش اولو الالباب ثالثه را بهندی بچهن نامند ازین کواکب سبعه شمس و قمر را نیرین خوانند
شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر زحل و مشتری را علویین و این هر دو را با مریخ علویه نام نهند
زهره و عطارد را سفلیین مشتری و زهره را سعدین نامند مشتری را سعد اکبر و زهره را
سعد اصغر زحل و مریخ را نحسین خوانند زحل را نحس اکبر و مریخ را نحس اصغر عطارد را ممتزج
نام نهند یعنی با کواکب نحس نحس ست و با کواکب سعد سعد سوای نیرین اعنی شمس و قمر
دیگر هر پنج کواکب اعنی زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد را خمسه متحیره نامند حساب
و کتاب ماه و سال شمسی از آفتاب عالمتاب است و تعداد و شمار ماه و سال قمری از ماهتاب جهانتاب
ابتدای سال شمسی از روزیست که آفتاب در برج حمل تحویل فرماید و آفتاب در سی روز
یک برج را طی نماید همین مدت را ماه شمسی گویند و در بعض برج زیاده از سی روز هم آفتاب ابطا
میکند و هرگاه دوره شمس از حمل تا حوت تمام میشود سال شمسی آخر میگردد ماه شمسی کمتر از
سی روز و زیاده از سی و یک روز نباشد غالبا بحساب اکثری از منجمان هند و فارس و بحساب
اهل تنجیم روم و انگلستان بعض ماه شمسی کمتر از سی روز هم در شمار آید اسمای ماههای شمسی فارسی
برین اطوار فروردین اردی بهشت خرداد تیر مرداد شهریور مهر آبان آذر دی بهمن
اسفندیارمذ و آنرا اسفندارمذ هم گویند انتظام شمار ماههای فارسی بر سی ایام و در آخر ماه
اسفندیار پنج روز افزایند و آنرا موسوم بخمسه مسترقه نمایند اسمای ماههای انگریزی بدینگونه

از آفتاب مشتفر جنوری فروری مارچ ابریل مئی جون جولائی اگست ستمبر
اکتوبر نومبر دسمبر دوازده ماه جنوری مارچ مئی جولائی اگست اکتوبر دسمبر بحساب
سی و یک ایام درحیطه ارقام می درآید و اپریل و جون و ستمبر و نومبر بحساب سی سی ایام پرده
از رخ میکشاید و فروری بیست و هشت روزه مرقوم میگردد الابعد چهارم سال بیست و نه
روزه نوشته میشود و در هندوستان هم حساب ماه و سال از روی شمس و ان اسمای ماههای
بدین الفاظ بر زبان مرد و زن جیت بیساکه جیتهه اساڑه ساون بهادون کوار کاتک
اگهن پوس ماگه پهاگن حسابیکه از سنکرات میکه تا آخر مین گرفته میشود و سال شمسی
آن کامل میگردد و حاجت کبیسه نمی افتد و حسابیکه از چاردهم هر ماه هلالی عربی تا پورنماشی
هر ماه میگیرند و روز دوم پورنماشی را پروا یعنی تاریخ اول هر ماه قرار میدهند بحساب سال شمسی
کمی می افتد لابد بسال سوم یکماه زیاده کنند و آنرا ادهک ماس گویند و عامه خلائق آنرا ماه لوند
نامند ماه قمری پیش ارباب فکر و نظر مراد از یک هلال است تا هلال دیگر آغاز سال قمری از
ماه محرم اهل عرب احساب ماه قمری و سال قمری از همین آغاز هر ماه برلوح دل مرتسم اسمای
ماههای تازی بدین الفاظ سر افراخته براوج ممتاز محرم صفر ربیع الاول ربیع الثانی
جمادی الاول جمادی الثانی رجب شعبان رمضان شوال ذیقعده ذیحجه باتفاق ارباب
عقول و فهوم ماه و سال شمسی معتبر در نجوم سیر شمس از اول حمل تا آخر حوت عبارت از دوره
شمسی سال علی الاتصال بهر اقالیم و محال مسلم الثبوت دوره آفتاب در ربعی از ارباع فلک
و ورود تاثیرات آن در کیهان لیلی ست روشن و جلی ست نمایان فصول اربعه ربیع و خریف
تابستان و زمستان دوره شمس بر بروج دوازده گانه زیاده از سیصد و شصت و شش روز
و کمتر از سیصد و شصت و پنج روز نباشد و این دوازده بروج اشکال مختلفه و احکام متنوعه دارند
پس حمل بشکل ارجمند بره گوسفند سرش بجانب مغرب و دمش بجانب مشرق [illegible] پا روی [illegible] کرده

چنبر پر های نگرد ستارها که در صورت او واقع شده اند بیست و سه ستاره اند و پنج ستارهٔ دیگر هم
بصورت او علاقه دارند که از صورت خارج واقع شده اند ثور بشکل گاویست که سر او بجانب
مشرق و دم او بجانب مغرب است و صورت او از سی و دو ستاره مرکب و ستاره های دیگر
هم مثل عین الثور و ثریا که بشکل خوشهٔ انگور است و دیگران نیز بصورت او تعلقی دارند اگرچه
خارج از صورت اند جوزا بصورت دو آدمی ست با یکدیگر آمیخته و چسپان سرهای ایشان
بجانب شمال و مشرق و پاهای ایشان بجانب جنوب و مغرب و هژده ستاره در صورت این برج
داخل اند و هفت خارج که ذراع و نثره و جبهه را باشند و سرطان بشکل جانور معروف ست
او را بفارسی خرچنگ و بهندی کیکرا خوانند و از نه ستاره صورت او ترکیب پذیرفته
و ستاره های دیگر مثل قلب الاسد و زهره و نثره با او تعلقی دارند و سنبله بصورت زنی ست
که در دست او خوشه ایست سر آن بجانب دنبال اسد و پاهای او بجانب میزان و از
بیست و شش ستاره مرکب و ستاره های دیگر نیز تعلق با او دارند و متصل دست او که خوشه
در آن دست دارد ستاره ایست که او را سماک اعزل نامند و میزان بشکل ترازو ست
ترکیب یافته از هشت کوکب و عقرب بشکل کژدم ست ترکیب پذیر از بیست و یک کوکب
و قلب العقرب و اکلیل و دیگر کواکب نیز با او علاقه میدارند و قوس بصورت مردیست
تیر و کمان بدست دارد مرکب از سی و یک کواکب و جدی بشکل بزغاله ایست از هشت و
کواکب ترکیب پذیرد و دلو بشکل مردیست که از چاه دلوی را بر آورده بدست گرفته و آن
دلو را واژگون کرده آب را بر زمین میریزد و شکل او از چهل و دو انجم ترکیب پذیرد و حوت
بصورت دو ماهی ست که با هم پشت و شکم را چسپانیده افتاده اند یکی را از آنها سمکهٔ مقدم
نامند که بجانب جنوب ست و شکل این هر دو ماهی از سی و چهار اختر ترکیب دارد این ست
بیان اشکال مختلفهٔ بروج اما بیان احکام مختلفهٔ آن خانه‌ها پس حمل خانهٔ مریخ ست

وبالِ زهره و شرفِ آفتاب در درجهٔ نوزدهم و هبوطِ زحل و حمل برج مذکر و نهاری و حار یابس
و صفراوی و برج منقلب ربیعی و شمالیست و ثور خانهٔ زهره و وبال مریخ و شرف قمر در درجهٔ سیم
او و او را مونث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی و ثابت خوانند و جوزا خانهٔ عطارد و وبال
مشتری و شرف راس و هبوط ذنب و آنرا مذکر و نهاری و گرم و تر و دموی و ذو جسدین شمارند
و سرطان خانهٔ قمر و وبالِ زحل و شرف مشتری و هبوط مریخ و او را مونث و لیلی و برج
منقلب انگارند و اسد خانهٔ شمس و وبالِ زحل و شرف و هبوط در وی نیست و او را ثابت و
مذکر و نهاری و حار یابس و صفراوی پندارند و سنبله خانهٔ عطارد و شرفِ عطارد و وبالِ
مشتری و هبوط زهره و ذو جسدین و مونث و لیلی و سرد و خشک و سوداوی او را خوانند
و میزان خانهٔ زهره و وبالِ مریخ و شرفِ زحل و هبوطِ آفتاب و او را برج منقلب و مذکر و نهاری
و گرم و تر و دموی گویند و عقرب خانهٔ مریخ است و وبالِ زهره و هبوطِ قمر در وی و او را برج ثابت
و مونث و سرد و تر و بلغمی نامند و قوس خانهٔ مشتری و وبالِ عطارد و شرف ذنب و هبوط راس
و او را مذکر و نهاری و گرم و خشک و صفراوی خوانند و جدی خانهٔ زحل و وبال قمر و شرف
مریخ و هبوطِ مشتری و او را برج منقلب و مونث گویند و دلو خانهٔ زحل و وبال آفتاب
و از کوکبی را شرف و هبوط نیست و او را برج ثابت و هوائی و گرم و تر و مذکر و نهاری
انگارند و حوت خانهٔ مشتری و وبالِ عطارد و هبوط او و شرفِ زهره و او را مونث و لیلی
و سرد و تر و بلغمی و ذو جسدین پندارند از این بروج دوازده گانه حمل اسد قوس آتشی
و ثور سنبله جدی خاکی و جوزا میزان دلو بادی و سرطان عقرب حوت آبی
و نیز هر یکی از این بروج منسوبست با یومی از ایام سبعه بوجه سبعه سیارات و هم منسوبست
با حرفی یا حروف از بیست و هشتگانه حروف هجای موضوعه لترکیب الکلمات حمل با مریخ
منسوب با سه شنبه حروفش ا ل ع ثور با زهره منسوب بجمعه حروفش ه و ب جوزا با عطارد

منسوب بچهارشنبه حروفش ک ق سرطان با قمر منسوب بدوشنبه حروفش ر ح
اسد با شمس منسوب بیکشنبه حروفش م سنبله با عطارد منسوب بچهارشنبه حروفش پ
میزان با زهره منسوب بجمعه حروفش ر ط ت عقرب با مریخ منسوب بسه شنبه
حروفش ز ج ذ ض ظ قوس با مشتری منسوب بپنجشنبه حروفش ف جدی با زحل
منسوب بروز شنبه حروفش خ گ دلو با زحل منسوب بروز شنبه حروفش
س ش ص ث حوت با مشتری منسوب به پنجشنبه حروفش د چ حینیکه شمس
بخانه حمل می آید نجومیان زائچه میکشند وآنرا زائچه سال نام می نهند وآن براحوال سال
مبنی بود از نظرات کواکب ششگانه سوای شمس سعادت ونحوست آن سال را دریافت
نمایند قران ومقارنه باصطلاح ایشان آنست که دو کوکب در یک برج ویک درجه ویک
دقیقه جمع شوند واجتماع آنست که شمس وقمر یکجا بیک برج ویک درجه ویک دقیقه باشند
واحتراق آنست که یکی از خمسه متحیره اعنی زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد با شمس
یکجا شود واین جمعیت اگر درمیان قمر ویکی ازان پنج بوقوع آید یا آن پنج را با یکدیگر بظهور رسد
آنرا هم قران ومقارنه خوانند وتسدیس باصطلاح ایشان آنست که درمیان دو ستاره
ازین سبعه سیاره دوری دو خانه باشد یعنی ششم حصه فلک وتربیع آنست که درمیان
دو ستاره ازان سبعه سیاره دوری سه خانه بود یعنی چهارم حصه فلک وتثلیث آنست که
درمیان دو اختر ازان هفت دوری چهار خانه بود یعنی سوم حصه فلک ومقابله آنست که
درمیان دو نجم ازان هفت انجم دوری شش خانه باشد یعنی نصف حصه فلک اگر شمس
قمر را مقابل افتد آنرا استقبال خوانند تربیع ومقابله را نحس قرار داده اند مقابله را تمام
عداوت وتربیع را نیم عداوت وتثلیث وتسدیس را سعد مقرر نموده اند تثلیث را
تمام محبت وتسدیس را نیم محبت مقارنه با ستاره های سعد سعد میباشد وبا انجم نحس نحس

پس خیر و شر سال و سعادت و نحوست آن از نظرات همین انجم و شرف و هبوط و وبال ایشان قیاس میکنند

نقشهٔ بیانِ خانهای اصلی و خانهٔ وبال و خانهٔ شرف و خانهٔ هبوطِ کواکب سبعهٔ سیاره

| نامهای کواکب | شمس | قمر | زحل | مشتری | مریخ | زهره | عطارد |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| نامهای خانهای اصلی کواکب | اسد | سرطان | دلو و جدی | قوس و حوت | حمل و عقرب | ثور و میزان | سنبله و جوزا |
| خانهٔ وبال | دلو | جدی | اسد و سرطان | جوزا و سنبله | ثور و میزان | حمل و عقرب | قوس و حوت |
| خانهٔ شرف | حمل | ثور | میزان | سرطان | جدی | حوت | سنبله |
| خانهٔ هبوط | میزان | عقرب | حمل | جدی | سرطان | سنبله | حوت |

کشفِ حقیقتِ طالعِ وقت که کدام برج ست و شمس بکدام خانه و چند درجه از آن خانه طی کرده و از روز چند طاس یعنی گهری یا چند پاس یعنی پهر منقضی شده و دریافتِ کیفیتِ منسوبات دوازده بروج که خانهٔ اول با کدام کدام اشیا و خانهٔ دوم با چه چه چیزها و همچنین سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم با کدام کدام چیزها و چه چه اشیا منسوب ست و ادراکِ احوالِ منسوباتِ سبعه سیارات که بهر هفت برجه چه اشیا از سیارگان و منازل و بر کدام کدام ملکتها از ولایات و بر کدام کدام اشیا از معدنیات و بر کدام کدام درخت

از اشیا و هر کدام کدام مزه از طعوم و هر کدام چیز از اغذیه و ادویه و از چارپایان هر کدام کدام نوع جانور
واز طیور هر کدام کدام مرغ واز اعضای مردم هر کدام کدام عضو واز اعمار و سنین مردم هر کدام
عمر و سن واز ادیان مردم هر کدام کیش و مذهب واز ملبوسات هر کدام کدام لباس واز خویشان مردم
هر کدام کدام قرابت دارد واز مردمان حرفت و صنائع هر کدام کدام پیشه و صنعت واز طبائع
وافعال و احوال هر چه چیزها دارد و صور و اشکال هر کدام کدام هیئت و طلعت دلیل هستند
تعلق از کتب مطوله نجوم دارد اینجا کجا گنجایش پذیرد بلکه بیان آنکه و ما علیه لبسی بسیار نیست اینجا
که زحل شحنه و کوتوال و مشتری بقاضی و مریخ سپاه و شمس بادشاه و زهره مطرب و عطارد
دبیر و قمر مصاحب فلک ملقب و هندوستان به زحل و چین به مشتری و ترکستان به مریخ و خراسان
یعنی ایران به شمس و ماوراء النهر یعنی توران به زهره و روم به عطارد و بلخ به قمر منسوب و نزد اهل نجوم
منازل قمر بیست و هفت اند و منزل قمر را بهندی نچهتر نام شد اول شرطین هندیش اسونی
دوم بطین هندیش بهرنی سوم ثریا هندیش کرتکا چهارم دبران هندیش روهنی پنجم هقعه
هندیش مرگسرا ششم هنعه هندیش آدرا هفتم ذراع هندیش پنرپس هشتم نثره هندیش
پکهه نهم طرفه هندیش اشلیکها دهم جبهه هندیش مگها یازدهم زبره هندیش پوربا دوازدهم صرفه
هندیش اوترا سیزدهم عوا هندی اوهست چهاردهم سماک هندی اوچترا پانزدهم غفر
هندی اوسواتی شانزدهم زبانا هندی اوبساکها هفدهم اکلیل هندی او انورادها هجدهم
قلب هندی اوجیشتها نوزدهم شوله هندی اومول بستم نعائم هندی اوپوربا کهاد
بست و یکم بلده هندی اواوترا کهاد بست و دوم سعد ذابح هندی اوشرون بست و سوم
بلع هندی اودهنشتها بست و چهارم اخبیه هندی ست بهکها بست و پنجم سعود
هندی پوربا بهادرپد بست و ششم مقدم هندی اوترا بهادرپد بست و هفتم موخر هندی
ریوتی از بروج دوازده گانه هر یکی از دو منزل و نیم بالاصر کبست و قمر در دو شبانه روز

دو منزل را طی مینماید و بروز سوم پانزده منزل بالا را قطع کرده ببرج دوم رود و دو صد و دوازده برج
را در یک ماه تمام بکمال سیر قطع نماید لهذا سریع السیر مشهور شده و شمس دوازده برج را در دوازده ماه
قطع نماید بناءً علی هذا بطی السیر مذکور آمده برموقع همایون میمنت مقرون بیان حالات
و مقامات یمن شرعی رسیدیم بر محل فرحی افزون خجستگی مشحون ذکر این حسنات و برکات
ورعی بر سالکان مسالک صدق ارادت و خلوص ایمان و ایقان و ناسکان مناسک
خشیت و رهبت من الله المستعان المنان که بر صراط مستقیم رفع وسوسه صدر و حضور
و اطمینان قلب و خشوع و خضوع فؤاد و اخلاص اذعان بحضرت رب عباد باقصی غایت
ثابت قدم و بر شارع قویم دفع خطرات ماسوی الله و استغراق و مراقبه فنا فی الحق هر شام
و پگاه گرم رو و عرق ریز بدید چه اتم اند چون روز روشن آشکار و مانند بیاض سحر پدیدار
که ظهور این یمن و برکت بدرجات اعلی در ذوات عالیات انبیا و رسل علی نبینا و علیهم التحیة
و الثنا است و بمطاوعت و متابعت حضرات ایشان نصیب اولیای با صدق و صفا
و واصل مقام فنا و بقا میسر درین دار پر کرو ستان هر آنکه بترک شرک و کفر و صغائر و کبائر
عصیان بران صراط مستقیم و شارع قویم بقدر تاب و توان سلوک نماید البته بر وجه هم بعون
و کرمه تقدس و تعالی ازان یمن و الاو برکت معلّی ورعی از عالم غیب بلاریب بخشاید
دعای ربنا ظلمنا بهمان خشیت و رهبت از ته قلب آدم و حوا علیهما السلام بخشوع
و خضوع تمام جوش زد که یمن قبولیت و اجابتش ظاهر گردید و برکتش چنانکه باید از قوه بفعل رسید
اعنی هر دو از خلد برین بروی زمین رسیدند و سائر آلاف انبیا با اصناف مجد و علا و
جماعه کثیر اولیا زیاده از حد حصر و احصا با هزاران کرامت و خرق عادتها بوسیله هر دو
نوبت بنوبت بوجود آمدند و کوس همین یمن و برکت با فراوان خیر و سعادت بزدند امر
فَاَوْحَيْنَا اِلَيْهِ اَنِ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِاَعْيُنِنَا وَ وَحْيِنَا بنوح علیه السلام رسید و سفینه

حضرت ایشان شایان عزّ و اکرام و شایان شوکت و احتشام طیّار گردید و بر جودی با قرار قرار گرفت
و گل مراد بنسیم لطف حضرت کریم جواد بشگفت همه از طوفان نجات یافتند و بمرکز آرام شتافتند
همین همان امر الهی بود که از دست و بازوی نوح بظهور رسید و صالح علیه السلام ببرکت نام
ربّ منعام از سنگ خارا ناقه برکشید و ایوب علیه السلام بنامش از علل و اسقام شفا و آرام
یافت و یونس علیه السلام بجدّی که در بطن ماهی نمود سالمًا و غانمًا از ان ظلمت کده بیرون آمده
مع زن و دو پسر خود که براه بدو پیوستند بقوم خود شتافت رفع وسواس صغر سال و حضور
و اطمینان قلب بدرجهٔ کمال بطلوع و افول نیّرین هنگام صبح و شام بکار حضرت ابراهیم علیه السلام
آمد که تارةً بتوفیق لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ برتبهٔ حنیفیت فائز گردید و تارةً بمقبولیت قربانی
بپسر بشارت وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ بوی رسید و تارةً بامر قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي
بَرْدًا وَسَلَامًا نار بر و گلزار گشت و طنطنهٔ خلیل اللهیش از نه فلک برگذشت و همچنین
ثابت قدمی علی الدوام و راسخ دمی صبح و شام عقده کشای مهام یوسف علیه السلام شد که
از کید زنان باز رست و همین ثبات خویشش رسوخ بخشید تا بر سریر عزّ و تمکین نشست همین
أَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ از حضرت ربّ مجید بداود علیه السلام رسید تا آهن در دستش نرم تر
از موم گردید همین اسم اعظم بخاتم سلیمان علیه السلام چنان جلوه گری فرمود که وی بر جنّ
و انس و وحش و طیر و ریح عاصفه حکمرانی نمود موسی علیه السلام را در وادی مقدّس بهزاران
شوکت و عظمت بعطای رتبهٔ نبوت و رسالت فائز المرام ساختند و همین عصا و برکت
ید بیضا لوای ظفر و فیروزیش بعرصات عالم افراختند و همین معیت هارون علیه السلام
بران مستزاد گردید تا آنکه نوبت مغلوبیت اعدای ذلیل و غرق شدن آنها بدریای نیل
در رسید همین فضل مفضل منعام بایام کفالت زکریا علیه السلام شامل حال مریم گردید
که از رزق جنّت شاد کامیش بهره رسید بمعاینهٔ ظهور این تحسین وان آسا و جلوه گری

این برکت جان افزا ذکریا هم دعای عطای فرزند جمیل بحضرت رب جلیل نمود حضرت
مجیب الدعوات دعایش را شرف باجابت فرمود تا آنکه همین فتوحیتش نوبت ولادت
حضرت یحیی علیه السلام در رسید و او در ایام رشد خویش سید و حصور و نبی الابرار گردید
همین یمن اسمای آفریننده مهر و ماه حضرت اصحاب کهف را بمامن امن و پناه رسانید
و چشمان شان را جهت شیرین خواب خوش ملجا و مآب گردانید که تا دامان قیامت زنده
و آسوده و بیدار شدن و برخاستن را آماده و دیده دل ایشان بر حسن رحمت رحمان المنان
و جمال کرم کریم المستعان گشاده همین برکت نامهای خالق کونین سکندر ذوالقرنین را از
مطلع الشمس تا مغرب الشمس برسانید و سد یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض بوسیله
مساعی جمیله اش مرتب گردانید که عالمی از فساد آن قوم در امان و قصه آن مذکور فی القرآن
هرگاه یمن روح اللهی از جلباب خفا چهره کشا گردید و آوازه ظهور کلمة اللهی ببرکت نام سبحانی
باکناف جهان رسید خروش سروش مریم را بگوش هوش آمد و رحمت الهی درباره تولد فرزند
دلبند ارجمندش جوش زد مریم بتمامی صفات عفت خفیه و جلیه و قدسیه سیرت طاهره عصمت و
جبلیه ازلیه کرشان عفتیان درع کیش و نشان عصمتیان تقوی اندیش هاست ببشارت
مرسله ملک منان و اشارت فرشته مبشر فرستاده خداوند دو جهان حامله گردید تا آنکه ایام
معینه بجلوه گاه انقضا در رسید بمجرد آن حضرت عیسی علیه السلام محض بقدرت قادر
مفضل منعام عرصه زمین و زمان را بنور تولد زینتی فراوان و رونقی بی پایان بخشید و تکلم
فی المهد بحسن الخطاب و نمایش معجزات باهرات در ایام صبا و شباب عالمی را بحلقه
اطاعت و انقیاد درکشید قربان شوم بر یمن نور نبی کریم و جان افدیه کنم بر آن که همانست
منظور نور قدیم نور احدیت را همان ظهور و ظهور کائنات را وسیله همان نور اول
مخلوق اوست و همه مخلوق از فرش تا لاهوت و جبروت و ملکوت مشغول تسبیح و تهلیل و تحمید او

و دران عوالم بعد ابقدستان که اعلی علیین بود در آدم علیه السلام همان نور بعلوم کل اسما
جلوه آرا گردید که نوبت خلافتش بمصداق انی جاعل فی الارض خلیفة درین عالم رسید
رسید در ادریس علیه السلام همان نور تافت که با فضائل ملکوتی بر آسمان شتافت همان نور
جلیل در خلیل آمد که طرح تعمیر و تشیید و ترصیص کعبه انداخت و چون در اسمعیل رسید حجت طلوع
خود را در صلب اش مستحکم ساخت تا آنکه در صلب عبد الله ابن عبد المطلب جلوه فرمود و از
عبد الله بطن طاهره مطهره آمنه را شرف اعزاز و افتخار افزود و دوازدهم ربیع الاول
پنج رشک شمس و قمر آن نور مشرقستان بوارق ظهور گردید و آوازه طلوع این نیر مجد و اجلال
نمایان از زمین تا آسمان در رسید ملائکه را فروغ معراج در داد و بر زمینیان در شفاعت بکشاد
بحسن معجزات باهره سرور کائنات و از ماصات وافره سید موجودات علیه و علی آله و صحبه
السلام و الصلوة که باعث هدایت کفار و مشرکین و عصاة و بغات شدند بهم بیحد و بی غایات
و لا حصر و لا نهایات و همچنین برکات بیشمار هر سوره طوال و قصار و میامن هر پاره
و رکوع و آیات طویل و قصیر کلام شریف همین عقار ناپیداکنار و مجسمگیهای هر دعا
و فرخیهای هر [illegible] و مبارکیهای هر رقیه واقعه تپ و بخار و دیگر امراض الم آثار که در
احادیث سید ابرار بروایت راویان اخبار رسول مختار منقول است بسیار از بسیار
و بیرون از دائره تشریح و اظهار و همچنین تقدیم ارکان خمسه اسلام که اول وثوق
کلمه ایمان با قرار لسان و تصدیق قلب و جنان و ثانی نماز بشروط احسان و ثالث روزه
رمضان بشرائطه تا افطار و رابع زکوة مال بشرط اقتدار و خامس حج بیت الله بشرط
[illegible] زاد و راحله را مراد از انست و بشارت مغفرت و مژده دخول جنت
از [illegible] حج ارد [illegible] آن همچنان بیحد و بی پایانست و خامه و زبان تحریر
[illegible] آن معترف قصور فراوان و مقتصر [illegible] برکات اوراد و اعمال و میامن ختمات

واشغال و غیر مراقبات و مجاهدات و مشاهدات و مکاشفات که از پیران طریقت
بظهور آمده و می آید و خواهد آمد بیشتر از پیران شنیده‌ام سورهٔ فاتحه و معوذتین و قل یا
ایها الکافرون و قل هو الله احد اجتماعاً و انفراداً بیشمار و لا تعداد و خواندن آن
هر پنج بعد سی و سه آیت برای دفع سحر و محافظت از دزدان و درندگان و غیره آفات
و بلیات موجب هزاران منفعت و مفاد و برکات آیات شفا و سورهٔ یوسف و سورهٔ یس
و سورهٔ انا فتحنا و سورهٔ الرحمن و سورهٔ اذا وقعت الواقعة و سورهٔ جمعه و منافقون
و سورهٔ ملک و سورهٔ جن و سورهٔ نوح و سورهٔ یا ایها المزمل و سورهٔ یا ایها المدثر و سورهٔ
والمرسلات و سورهٔ عم یتساءلون و سبح اسم و هل اتیک و والفجر و لا اقسم و والشمس
و ضحیها و واللیل اذا یغشی و والضحی و الم نشرح و انا انزلناه و اذا زلزلت و الهکم
التکاثر و الم تر کیف و لایلاف قریش و ارایت الذی و انا اعطیناک الکوثر در
جماعات و ورد بعضی از آن برای حصول شفا و جهت بر آمدن حاجات از روایات
معتبره و اسانید صحیحه روشن تر از آفتاب عند الطلوع وقت بامداد و وقت پیش آمدن کاری
نماز استخاره سنت است که وضو کرده دوگانه نفل گزارد و بعد سلام حمد رب منان گوید
و درود بر پیغمبر علیه السلام فرستد و دعای استخاره بخواند و آن اینست اللهم انی
استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک واسألک من فضلک
العظیم فانک تقدر و لا اقدر و تعلم و لا اعلم و انت علام الغیوب
اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی و دنیای و عاقبة
امری فقدره و یسره لی ثم بارک لی فیه و ان کنت تعلم انه شر لی
فی دینی او دنیای او عاقبة امری فاصرفه عنی و اصرفنی عنه
واقدر لی الخیر حیث کان ثم رضنی به پس اگر مستخیر خود را در آن کار

چست بینند و آنکه این اشاره است مرا از غیب بر کردن آن کار و اگر خود را دران کار
سست بینند تصور کنند که این اشاره است مرا بر ناکردن آن کار و صالحان و متقیان که بهمین
طور استخاره میکنند در منامات صحیحهٔ خویش بکردن آن فعل مامور و بر نکردنش منهی میشوند
اگر امری یابند بکردن آن کار می شتابند و اگر نهی می انگارند خود را ازان کار باز میدارند
و آنانکه طی منازل سلوک فرموده اند و قلوب خود را باشغال مقرره و اذکار معینه آئینه وار
صاف نموده و متوجه مرشد فیض گستر و نظر عنایت خالق اکبر بمقام بلند رسیده و بانتهای
مقامات وصول الی الله فائز گردیده راه اشراف علی الخواطر بر ایشان کشاده میگردد
یعنی سخنها یکه در دل شخصی پوشیده است و از دل بزبان نرسیده هرگاه جانبش متوجه
میشوند بر خطرات قلبی او آگاه میگردند و میفرمایند که تو این سخن در دل میداری و چنین
و چنان بخیال می آری شخص مخاطب مقر میگردد که لاریب همین سخن از غیب در دلم رسیده
که کام و زبانم را هرگز ازو آگاهی نگردیده و همچنین حضرات هرگاه بکشف وقائع آینده متوجه
میشوند دل خود را از خیالات هر چیزی می پردازند و انتظار کشف آن وقائع بقلب میسازند
هرگاه همه خطره از دل ایشان منقطع میشود و انتظار کشف آن حالات بمثابهٔ میرسد که
تشنهٔ تفسیده زبان سوی آب روان دوان میگردد ارواح طیبهٔ خود را ساعةً فساعةً بملأ اعلی
یا بملأ اسفل بقدر استعداد خود بلند میکنند و بهمان سو یکسو میشوند و در نهایت کشف
حالات میشود یا هاتفی آواز می دهد یا در بیداری آن واقعه را می بینند یا در خواب کل
ادراک آن می چینند و هرگاه بدفع بلیهٔ نازله میکوشند از ته دل بران میچسپند اول صورت
مثالی آن بلیه را بخیال می آرند و مصادمت و گزند رسانی آنرا می انگارند بعد ازان
همت خود را مجتمع میفرمایند و روح خود را ساعةً فساعةً بملأ اعلی یا ملأ اسفل بلند میفرمایند
و از همه سو یکسو شده بانتظار دفع آن میگرایند زود آن بلیه دفع میگردد و گزندی از وی بکسی

رسد و همچنین است در ایشان طریق سلب امراض مریضین هرگاه مریضی را میخواهند که
مرض او دفع گردد روبسوی آن شخص بیمار می آرند و بخیال می پندارند که من بیمارم و مرضی که او
دارد من دارم و برین خیال همت خود را مجموع دارند و پندارند که مرض او بمن رسیده و همه المیکه
در و بود بمن عاید گردیده تا آنکه در ذات ایشان عود می کند و مریض شفا می یابد بعد ازان خود
آن الم را دفع میفرمایند و بجمعیت باطن و ظاهر میگرایند امثال این بزرگان اکثر قریب
بدرجه وفور حاصل و عنایت ربانی با دراک هر سرّ نهانی کما ینبغی بحال ایشان شامل و آنانکه بمرتبه
ولایت کبری رسیده اند و بمرتبه قطبیت و غوثیت فایز گردیده خود واقف اسرار و کاشف
استار میباشند صفات ایشان بالاتر ازانست که بحیز تحریر و بیان در آید یا عقل و قیاس
آنرا تخمینه نماید ایشان مظهر اسمای حسنای الهی مجموعه هرگونه دانش و آگاهی مصدر خوارق
عادات منبع هزاران اقسام کرامات مرجع خلایق و صاحب حقایق کشاف دقایق هرچه گویم
بالاتر ازان و هر لفظ و عبارتی که در ثنای ایشان نویسم فائق تر ازهمان عاملانیکه بقوت
اعمال جلوی تسخیر جنات میفرمایند و دفع بلیه و امراض می نمایند و اقسام حاجت از ذات
ایشان بر می آید و انواع مراد از توجه ایشان رو می نماید شان عالی دارند و رتبه متعالی اهل نقوش
و تعویذاتیکه بساعات سعیده و اوقات حمیده بدرستی نقشها می پردازند و تعویذات عطا
میسازند پیر و جوان اکابر و اعالی که پیرو دین و اختر شرع مبین از ضیای آرای عالم آرای شان
همه ایام و لیالی متلالی سخن درین شرعی بسیار و نتایج آن بیشمار است عمل نیک شرعی است
که عاملش را علی العموم اجر ده گونه عطا می فرمایند و هر قدر که عاملش در تقوی و خشیت و ورع و در
و اخلاص و محبت و حضور قلب و سکینت بیفزاید اجر او را بیفزایند تا آنکه عوض یک هفتاد
والوف عطا می فرمایند هر مومنی را باید که در اخلاص خود بیفزاید و حضور قلب حاصل نماید
تا اجر یک عمل خیر از حضرت کریم صد گونه و هزار گونه بدست آید و ابواب رحمت و مغفرت بر و بگشاید

ونعیم جنت ولقای الله بیاساید وهمین ست غایت مقصود هر مسلمان و منتهای مطلوب هر صاحب
ایمان وهم ایقان پس ازین آخرین نامهٔ صنعت ختامه مقدمه های ششگانه تحتانیه بالای چکیدهٔ کلک
از یوسف حسن خان کاتب و نواب یعقوب خان مکتوب الیه مطلبی پیش نهاد خاطر نیست بجز بهم
بودن آن هر دو نامه مشکدرة الیا مقصودی مرکوز دل اخلاص آتمرنی بلکه منظور نظر حق بین
چنین بود که شرح بعض الفاظ مجمله بمعانی متصله نموده اید وسلمای بیان چند کلمات از
جلباب اختفا سر کشیده بمنصهٔ شهود جلوه گری نماید بناءً علیه امشاط خامهٔ معنی نگار
اولا چهره آرای شاهد معنی مکحن که هر یکی عاشق جلوه پیرایش پیش خویش و فریفتهٔ هم آغوشی
وشیدای همدوشی تعشق بیش از بیش ست گردید و ثانیا بر سر موشگافی جعد عذرای دیگر الفاظ
لطافت سمات و شانه کشی طرهٔ لیلای بعض کلمات لطافت آیات مشک فشانی و عنبر بیزی
فرخنده اشارات و غالیه سائی وگلگونه پیرائی خجسته بشارات رسید بر ضمیر منیر تنویر مهر نظیر
دانایان نقیر و قطمیر امور تیسیر و تعسیر و واقفان رموز قلیل و کثیر مبرهن و مستنیر و کبیر پیدا و هویداست
که تیسیر در لغت بمعنی آسانی ست و چنانکه آن تعسیر بمعنی دشواری باتفاق ارباب زبان دانی
مقدمهٔ هر کار عسیر ست و آخر الامر فائدهٔ آن تیسیر گشاده زبان تا که سحر خیزند و محنت و مشقت
نیاویزند و در پی حصول مطلب روز و شب خاک نبیزند و بیکار گشت و کار از سر تا پا عرق
نریزند و اسباب حصول پیرائی فراخ نینگیزند چگونه بسعادت خرمن اندوختن دولت
وخزائن فراهم آوردن بیامیزند و که بوران تا که در پی شادابی حدائق و ابتسام ازهار ریاحین
وشقائق و چمن آرائی باغ و بستان و خیابان پیرائی گلستان و نخل بندی ریاض و اجرای
انهار و حیاض و شاخچه پیوندی اشجار و رنگ افروزی اثمار صحن و الم و مشتاق اتم نبود دلکشا
هر گز گل حصول مآرب بدامان مقاصد و مطالب نچینند و پیشه وران هر اقسام صنائع
وکارگزاران هر انواع بدائع تا که با آلات گوناگون و ادوات بوقلمون جوهر صنعت تحمل و محنت

و تحمل مشقت نمایند چگونه ابواب مسرت از هجوم نظارگیان و کثرت تماشائیان و ازدحام
مشتریان متاع انبوهی خریداران بر خود بکشایند تجار تا که مصائب سفر بر خود بجا ر نبردارند منافع
شایان و فوائد نمایان بکف نیارند اهل روزگار تا صد گونه رنج و آزار در طلب وجه معیشت از
اختیار خدمت خداوندان اقبال و حشمت نکشند لذت فارغ البالیهای وافره و فرحت و انشراح
الحالهای متکاثره تا تمام عمر نچشند طالبان علوم متعارفه هر زبان تا که شدائد و دشوارهای
بی پایان مسائل تحصیل و تکمیل سبق بجان و دل و کوشش جزیل بر خود نخواهند پسندید چگونه بپایهٔ تحقیق
کمال و مستقر العافیت افضال خواهند رسید و سالکان مسالک عرفان و ایقان تا که محن
ترک لذائذ دنیا و ما فیها نخواهند برداشت چگونه علم اعتلا بمیدان ترقیات و مقامات فنا و
بقا خواهند افراشت دلائل عقلیهٔ این دعاوی عالیه و براهین مبرهنهٔ این فحاوی متعالیه کلام
اقدس حضرت حق جل و علا فرمودهٔ مقدس حضرت کبریا در مصحف معلی از اکثر جا سیما در سورهٔ
نشرح فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا است و آن آیتی است در بیان
ترقیات مدارج حضرت سید الوری امام الهدی و ذکر بلندی مراتب جناب احمد مجتبی
محمد مصطفی علیه و علی آله التحیة و الثنا بعد ذکر شرح صدر در قرآن مجید مذکور و با آخر سورهٔ
نشرح بفرقان حمید مسطور شرح صدر نبوی بر دو قسم است یکی شرح صدر معنوی و آن بمعنی
فراخی حوصله است باندازهٔ وسعت کمالات مصطفوی که از حد ادراک بنی نوع بشر بیرون و از
احاطهٔ عقول عقلا افزون علمای دین و فضلای شرع مبین بقدر دانش و آگاهی شرح وسعت کمالات
حضرت رسالت پناهی میفرمایند لیکن حرفی نخوانده از آن طومار بیشمار و گاهی نسپرده در آن منازل
دشوار گذار بعجز میگرایند و دیگری شرح صدر عالم حسی و آن چهار مرتبه از قوه بفعل آمده
یکی بعمر چهار سالگی در ایام رونق افروزی خانهٔ حلیمه سعدیه که داستان آن معلوم هر خرد و کلان گشته است
و بعد وقوع این شرح صدر حلیمه سعدیه آنحضرت را بخدمت عبد المطلب جد جناب ایشان

رسانیده داد و از این جهت است که آنجناب را در حالت صغر سن هرگز التفات بطرف لهو و لعب
نمی‌شد و دیگری بعمر ده سالگی که آنحضرت بصحرا بودند و حضرت جبرئیل و میکائیل بصورت
دو مرد ظاهر شدند و بازوی آنحضرت را بهیچ گرفتند که هرگز آنجناب را معلوم نشد و بآسانی
تمام غلطانیدند که هیچ عضو آنحضرت درد نکرد و باز آنها شکم آنحضرت را چاک کردند و اصلا
خون بر نیامد و یکی از آنها آب در طشت زرین می‌آورد و دیگری تمام درون آنحضرت را
می‌شست باز یکی دیگر را گفت که دلش را چاک کن و غل و حسد را از وی پاک گردان
خون بسته بر آوردند و مهربانی و شفقت در دل آنحضرت انداختند و چیزی بصورت تل
سیمین در دل آنجناب ریختند و دوای خشکی بر مثال فرو بر بالای آن پاشیدند باز سر انگشت
آنجناب گرفته گفتند که برو و سلامت باش از انجا که درین عمر ده سال سن مبارک آن
محبوب رب متعال قریب بلوغ رسیده بود برای عصمت از گناهان ایام شباب و سعت
شفقت و کثرت رحمت بر حال شیخ و شاب شرح صدر این بار بفضل پروردگار گردید
سوم آنکه چون ایام بعثت رسالت و نبوت آن شفیع امت نزدیک رسید و وقت نزول
وحی الهی بفراوان شوارق آگاهی قریب گردید خواستند که دل آنحضرت را تقویت غیبی
و جمعیت لاریبی عطا فرمایند که آنجناب بار نزول وحی حضرت رب الارباب کما ینبغی
تحمل نمایند لهذا شرح صدر این سوم بار بکرم کریم غفار اتفاق افتاد و تکمیل تحمل بار وحی
کما حقه رو داد و راویان اخبار و ناقلان احادیث حضرت سید الابرار بروایت صادقه
حضرت عایشه صدیقه رضی الله عنها باسناد صحت قرین چنین آورده اند که یکبار حضرت
حبیب رب غفار نذر فرمودند که اعتکاف یکماه فرمایند و حضرت خدیجه رضی الله عنها نیز
شریک این اعتکاف گردیدند و آن ماه فرخی اقتران شهر رمضان بود و اعتکاف هر دو برگزیده
بارگاه آفریدگار در غار شبی از شبهای آن ماه حضرت رسالت پناه برای ملاحظه وقت

وصاعقهٔ انجم برآمده ایستاده بودند که آواز السلام علیک آمد حضرت نبی فرمایند که من پنداشتم
بودم که این از قبیل فعل جن است یعنی گذشتی درین مقام افتاده است و بخانه رسیده
وخدیجه را آگاه کردم خدیجه گفت که این بشارت است چرا که السلام علیک نشان امان است
بار دیگر برآمدم جبرئیل علیه السلام بر تخت آفتاب نشسته یک پر خود بمشرق
رسانیده و پر دیگر را بمغرب من از دیدن این حال باز ترسیده بسوی غار متوجه گردیدم
جبرئیل علیه السلام مرا فرصت نداد و زود رسیده فیما بین من و دروازهٔ غار حائل شد تا آنکه
با دیدن وی و شنیدن کلامش انس گرفتم و در آن وقت جبرئیل علیه السلام با من وعده
مقرر نمود که فلان وقت تنها بیا من در آن وقت تنها استاده چشم براه بودم چون دیر گردید
خواستم که مراجعت نمایم ناگاه بنظرم می آید که جبرئیل و میکائیل هر دو درمیان آسمان و زمین
بعظمت تمام می آیند و هر دو مرا گرفته بر زمین انداختند و سینهٔ مرا چاک کرده دل را برآورده
در طشت زرین شستند چیزی ازان آوردند که هیچ معلوم نگردید باز دل را در مکان خود
گذاشته سینه را درست کردند و هر دو فرشته مرا دست و پا گرفته برگردانیدند چنانچه ظرفی را در
وقت ریختن چیزی ازو منقلب مینمایند بعد ازان بر پشتم مهری زدند تا آنکه اثر مهر زدن را
در دل خود یافتم چهارم شق صدر شب معراج و این بار شق صدر را جهت آن بود که دل
مبارک سید دو جهان قوت سیر عالم ملکوت حاصل نماید و طاقت مشاهدهٔ تجلیات متلالیه
پیشگاه رب متعال و انوار عالیه بارگاه ذوالجلال بهم رساند و آن قصه مشهور است
ودر ضمن معراج بجای خود مذکور شود لفظ یقین درین قطعهٔ اخیره مصدره بیای تحتانیه دو جا
جلوه گر شده و بانوار معانی حقیقی و کمال حسن و جمال ازلی تحقیقی رشک شمس و قمر و همین یقین سه
آئین یکی علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین علم الیقین آنست که چیزی را
باحاطهٔ علم آرند و بدین ... یقین بی آنکه چشم کشایند براین و اصلا ...

دران و عین الیقین آنست که رتبه اش از علم فی الذهن ترقی پذیرد و نظر بکار بندد بران و
نیک نگرند دران و حق الیقین آنست که از نیک نگریستن خصوصیات آن شی را دریابند
تا آنکه بوادی محبت آن شتابند و غلبهٔ محبت چنان گردد که خودی خود را در جنب لقای
محبوب فراموش گردانند و جان را بوصل جانان رسانند و همین حق الیقین اساس محکم
بنای دین ست و حصن حصین شرع متین و بهمین معنی گفت او تعالی بکتاب مبین وَاعْبُدْ
رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ یعنی عبادت کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا
یقین شجر ست که ملائکه از میوه اش شادکام و انبیا ازین ثمر فائز المرام و اولیا از [illegible] شوق
مشتاق لقای رب انعام و مؤمنین موقنین از لذتش مستبشر دخول دار السلام همین
یقین ست که هرگاه بر قلوب سحرهٔ فرعون بعون خالق هر دو کون پرتو انداخت هر یکی را
از انها مقبول بارگاه الهی ساخت و وقتیکه در دلهای اصحاب کهف تمکن فرمود
اینان را بکهف امان ارزانی نمود و همین یقین ست که جلوه آرائیش از حضرت آدم تا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بیک رنگ و از وثوقش توحید سائر انبیا و رسل و دعوت جمله ادیان رسل
هم آهنگ همین اسلام یقین التیام مسلک جمله رسولانست از ابتدا تا انتها و همین ایمان یقین
اقتران فرمان واجب الاذعان جمیع نبیان بر ذمهٔ امم آنها لازم الادا امم سابقه تا زمانیکه بر
مسلک یقین قائم ماندند همچون همت اقتضای مرضیات حق راندند هرگاه وساوس باطله
و خطرات عاطله بر خواطر آنها بمرتبهٔ اقصی گذشت [illegible] یقین به ارتیاب مبدل گشت
تا آنکه افتراق رو داد و اتفاق رو بگریز نهاد فرقه [illegible] گانه [illegible] نمود و آن حبیب رب یگانه
بدولت همین یقین بخیریت قرون و زمانه اصحاب سید المرسلین و تابعین و تبع تابعین
طریقهٔ حقهٔ سنت و جماعت بعافیت مشحون چنانکه صحابه این طریقه را مستحکم داشتند تابعین
و تبع تابعین هم باعتصام تمام متمسک بالاکلام این حبل [illegible] گردند و [illegible] را [illegible]

و آنانکه تا امروز بر همان طریقه مستقیم اند فرقهٔ ناجیه محبت بر طریق سنت مستقیم و آنانکه این طریقهٔ حقّه را از دست دادند باب افتراق کشادند تا آنکه این امت هم متفرق گردید و نوبت بهفتاد و دو فرقه سوای این فرقهٔ حقه رسید

همین را شرح کرده ام بسیار / بعدش از پیر آمده گفتار
از یقین لب کشاده ام پس از آن / بر همین ست ختم جمله بیان
هر کسی دارد از یقین مایه / بر سرش فضل حق کند سایه
پایهٔ او شود فزون بجهان / یابد آنجا بدار خلد مکان
اصل ایمان همین یقین متین / زبدهٔ جمله حکم شرع مبین
بر یقین آمده مدار شرع / بر یقین ست کار و بار شرع
مغفرت را همین وسیله بحشر / امن مومن ازو ببعث و نشر

۲۰۰ بیان خاتمهٔ نامها و بیانها ۱۳۸۱ھ

حضرات عالیات اولو الابصار را باسعان انظار عدل آثار دیدنی ٭ و ذوات ساميات والا انظار انصاف شعار را بتعمق افکار مغز اسرار رسیدنی ٭ که تیشهٔ فکر را بکاوش کان معانی بکر چه قدر کاوش بهم رسیده ٭ تا این جواهر زواهر سخن که رشک یواقیت سفاین نو و کهن ست میسّر گردیده ٭ منشیان بلاغت اساس و دبیران دقیقه شناس نقد سکّهٔ قیاس همی سنجند که بدریای ناپیدا کنار تازه مضمون چه قسم غوطهای تجسس صنایع بوقلمون زده ام تا این لآلی متلالی عبارات آب و تاب فرخنده اشارات [illegible]
[illegible] ست که دران سعی [illegible] اوراق صنایع جدید [illegible]
[illegible]
[illegible]

ازین جهت نوبت شمارش بسی و یک رسیده ورنه بحساب حروف تهجا در حقیقت نسبت بهشت و
نهال عناست که سر شگوفهای هر فرعی از انها بیک رنگ چون گشته در ذیل هر وجه
بهاریست گلستان طوبی معطر جان افزا طرفه تر حدیقه بیانیست بس نگارین بنضارت انتما
ارم پیکر روان آسا خیابان مضامین هر یکی ازان مسمی و بیک ریاض نگین بیانات
زیب آگین جنت آئین بار روای جداول نصایح مصالح عنوان و اجرای ینابیع مواعظ
منافع اقتران باقصای مدارج نزاهت شگفان و قصوای مراتب طراوت ریان
هر بیانی ازان بیانات فوائد سمات گلشنی هست نزهت آیات و چمنی سراپا میمنت
و برکات ریاحین سلاست الفاظ در هر گلبن عبارتش باغ باغ شگفته و ساحت
مبادی و مبانی از غبار کدورت بجاروب شعاع آفتاب مقاصد و معانی چون صحن
صبح رفته حجله گزینی شاهد استعارتش سخنوران را دل ربوده و منصه آرائی نگار
تشبیهاتش هنرپروران را هوش افزوده شمامه نسرین نسترن حروف و کلماتش
نکهت رسان مشام دبیران سحبان تقریر دسته گل و ریحان فقرات لطف آیاتش دست آویز
بالادستان سحر کده تحریر لآلی نظمش باهتمام تمام حسن انتظام رشک افزای عقد گوهرین
پروین و یواقیت نثرش بوفور رنگ افروزی رفعت حسد بخشای نثره چرخ برین
علت غائی تالیف این عمده صنائع تجدید اقتران ترصیع جواهر اندرز نمایان تجلی عبارات
هر مکتوب و هر بیان و انتهای مقصود این طرفه تصنیف بلاغت نشان توشیح لآلی پند و حکمت با سمیه
پسند صدافان فنا نیر نصیحت و موعظت بر موارد دلنشین و مواقع بهین و گزین بمجال استحسان بسا
لعل بهان مواعظ ارجمند زینت افروز تخت و تاج پادشاهان بخت بلند خوشا گوهر تابان
نصائح دلپسند رونق بخشای حواشی وسائد ترقیات وزرا و امرای اقبال پیوند چه ین
شقائق و ارغوان پندهای دلبند خاطر پسند نمایان نثار عتبه والیان فرمان روایان ممالک

وحکام و قضاة و والاشان گلشن گلشن نسرین و نارون نصائح شایان و بر به محفل حفاظ و حکما و حجاج و علما و فضلای زمان و دامنی از ان گلهای اندرز وافی زیب بساط اتقیا و شگفتگی و زهاد و عبا د روزگار و سبدی از ان ریاحین موعظتهای شافی پیشکش منعمان و دولتمندان و اغنیا و بر و ساغی بی اقتدار از انجاکه این همه نصائح فوائد سمات مستوجب پذیرائی ست و از ابتدا تا انتها بالاستیعاب و الاستیفا سزاوار شنوائی بناءً علی هذا از همه جا صبح و مسا امید اجابت و قبول و مقبولی همه از مجیب الدعوات بالعشی و الغداة مسئول و چون این مشحات خامه ره آورد دست نذر دبیران انصاف کیش و این مختصر نامه ارمغانیست پیشکش منشیان معدلت اندیش لهذا از تهدل جا بجا که منظور عنایت فرمایند و حتی الوسع و الامکان از مشورهٔ مناسب دریغ ننمایند

دبیران اولی الابصار عالم — بدانش واقف اسرار عالم
نگاه‌شان بهارستان دانش — ببینند این نگارستان دانش
خطائی گر بود در نامهٔ من — بسهوی ریخته از خامهٔ من
بپوشندش و هند اصلاح معقول — که سازند اهل علم و فضل مقبول
وگرنه از تعنت در گریزند — باهو گیری من بر نخیزند
نگهدارند راه عدل دائم — بریش سینه ام بخشند مرهم
که خون خوردست در فکر مضامین — از این رو یافت این یاقوت رنگین

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۲۰۱ | بیان نگارین نامها تمام شده | ۸۱ | ۱۲ھ |
| ۲۰۲ | عذر از بزرگان پاک | ۸۱ | ۱۲ھ |
| ۲۰۳ | با توقع ابواب قبول ایشان بصاحب لولاک | ۸۱ | ۱۲ھ |
| ۲۰۴ | دران سی و یک مکتوب صنائع سعید بدائع | ۸۱ | ۱۲ھ |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۰۵ | محلی که کلاه خلاف صنع آمده بسببی بوده | ۱۲۶۲ ف |
| ۲۰۶ | یا بلفظی از باب مرکب آورده باشم | ۸۶۵ ع |
| ۲۰۷ | که اولش موافق صنعت آن باب بوده | ۱۲۶۲ ف |
| ۲۰۸ | وثانی بی زیبا ترکیب آمده | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۰۹ | ومرکب نزد همه در حکم یک کلمه است | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۱۰ | چون آرامگاه واورنگ زیب بتقیه الف براول کلمه | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۱۱ | وجمله قواعل ساعی این صنائع جید باسم اورنگ زیب منسوب | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۱۲ | یا حرف رابط با اسم وفعل یا ضمیر | ۸۶۵ ع |
| ۲۱۳ | یا اسمی جدا از یر اسمی یا زیر باب مضافی یا موصوفی | ۸۶۵ ع |
| ۲۱۴ | پس الدین باشکال مهد یعفومی از بزرگان با کمال | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۱۵ | بهره ور رای نیک روشن شو | ۸۶۵ ع |
| ۲۱۶ | که از دیا دوم وصل کلمات غدریه تحسین کلام | ۸۶۵ ع |
| ۲۱۷ | وآن همه غیر بندرت در چند مقام | ۱۲۶۲ ف |
| ۲۱۸ | چنانکه بثانی ضاد ولام وجز آن | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۱۹ | حرف گیری با هر مستعد ار | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۲۰ | وهمه ابواب شاذ نادر شماره | ۸۶۵ ع |
| ۲۲۱ | گواینها در کامفیده ام از بزرگانست | ۱۲۶۲ ف |
| ۲۲۲ | لاکن بخشم یا ایشانست | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۲۳ | که لازمه بشر مزید خطا | ۱۲۸۱ ه |
| ۲۲۴ | وشیمه والای قوم بزرگان اکرام ونوال وعطا | ۱۲ ۸۱ |

| | | |
|---|---|---|
| ۲۲۵ | موعود است در کلام علّام غیب بی سرو دل ریب<br>[illegible] | ۱۲۸۱ھ |
| | إِنَّ اللّٰهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ<br>بیشک خدا ضائع نمیکند اجر نیکوکاران | |
| ۲۲۶ | وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِمَزِيدِ صَوَابِ الدُّنْيَا وَثَوَابِ يَوْمِ الدِّينِ<br>و خدا توفیق دهنده است برای زیادتی صواب دنیا و ثواب روز آخرت | ۱۲۸۱ھ |
| ۲۲۷ | وَآخِرُ دَعْوٰنَا أَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الْأَحَدِ الْوَاجِبِ الْوَهَّابِ | ۱۲۸۱ھ |
| ۲۲۸ | وَالصَّلٰوةُ عَلٰى بَابِ رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ وَأَزْوَاجِهِ وَآلِهِ وَالْأَصْحَابِ | ۱۲۸۱ھ |
| ۲۲۹ | تمام شد همه صنع جدید را ابواب<br>ز روی پند پی نفع سائر احباب | ۱۲۸۱ھ |
| ۲۳۰ | بیانها که شده زیر آن همه مشروح<br>ز روی وعظ بتفصیل تام یافت وضوح | ۱۲۸۱ھ |

فقط



## خاتمة الطبع من جانب المطبع

تاج مرصّع زیب سرِ منطق و کلام حمد و ستایش حضرت شاهنشاه ذی الجلال و الاکرام که نظام
امورِ تکوینِ دو عالم و انعامِ خلعتِ تکریم بنی آدم در تحتِ اختیار و قدرت و قبضهٔ خصوصِ عنایت
و موهبتِ اوست و درّ عاتِ تکللِ زیبای فرقِ هر مطلب و مرام نعت و ستایش جناب سیّد انام
افصح العرب و العجم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم خاتم خلفای سلطنت
احدیت و صمدیت او اما بعد برای بضاعت ضیای منتظران و انفس پژوهان کشورِ سخنوری و حیم
سرایان والاشکوه اریکه آرای سخن پروری چون آفتاب عالمتاب بفصاحت و بیان نیر تابان
جهان افروزِ شبستانِ گیهانیان را صبح روشن و مبرهن باد که درین ایام همایون جام
الکتاب نصاب صنعت کتابی مؤلف شده که گنجینهٔ مالامال صنائع نگاری طلسمی
جهان افروز خزینهٔ مملو بلاغت و بدائع شعاری را انتهاست گلشنی فی المثل آئینه
سکندری تهذیب اخلاق نقش ها و عالم گنجینه نصائح و مواعظ خوانندش سزا کارنامهٔ نقش
گفتاریست فی الحقیقت دستور العمل نگارگری بهر بزم آرائی عروسان معانی را زیبا جاده بالش
خوش باشد فرخنامش انجمن نگارستان دانش اگرچه ببادی النظر مراسم اشتغال
شاهان لوازم حسن تدابیر و آئینان در آنست فاما بتعمق فکر باطنی آداب رایت و حکمت
و قواعد حسن موعظت از وی عیان بالبداهت و جنبش سحبان بلاغت پیدا و بالصراحت
بر و بیان حسّان فصاحت هویدا که هر که بالتزام امری سراسری بوادی دشوار گذار سخنوری
پای گشاید چه قدر عرق ریزی از سر تا پا میشود و درین نگارش چه قسم خون جگر بیقراری
بخورد تا سرمایهٔ مضامین عالی و عبارات رنگین دوقلمون بدستش می آید فکیف
در جائی که نوادر التزامات صنائع و عجائب اعتبارات بدائع هر یکی بچه مرتبه دلگدازی و
جان بازی بمیان آمده باشد تشریح این مقال بالاجمال اینکه حضرت مصنف علامه مؤلف فهامه

مجموعهٔ کمالات ظاهری و باطنیه محقق بی‌مثال صاحب عرفان کمال سالک مسالک شریعت
و طریقت ناهج مناهج معرفت و حقیقت در رهِ آگاهی تصوف مستند مولوی محمد عبد الاحد صاحب
رئیس نامور قصبهٔ شیو قاضی محمد طیب متخلص بکلمهٔ طیب طیب درین کتاب فوائد انتساب
باوجود ادای مطالب جلیله و بیان مآرب جزیله که مقصود بالذات تهذیب اخلاق به
پیرایهٔ اندرز و نصائح فی الواقع است بالطبع چه قدر مراعات صنائع لفظی و بدائع معنوی
بر روی کار آورده‌اند که در حمد و نعت از هر سطر عبارت سال تالیف بر می‌آید پس از آن که
مصنف ممدوح الذکر گوهر حال سلاطین بزرگوار در سلک اشعار کشیده و در هر مصاریع ابیات
و در بعض جاها اشعار کاملهٔ آن و بعد اتمام نظم مجموعه و ترتیب اسمائی این کتاب مسعود و چیزهای هم
بدیگر مقصود تاریخ موجود و قس علیه نهاده بر سرخی کتاب حصول تاریخ بالاستیعاب تا آنکه
نوبت باوقات بود و صد و سی رسیده و برین با قوامی تواریخ کتاب هم تمام گردیده و بر سر هر
الفاظ عبارات جمله بما فوق اختیار حرفی از نسبت و پشتگانه حروف بوفور فائق و در ذیل هر
مکتوب ضمیمه بیانی مرغوب تفصیل حقائق بس انجمن کتاب برای منشیان انشانگاران
بس سود مند و دقیقه سنجان نکته رسان را اقصای غایت خاطر پسند و لغت بحر سلاسل
بلاکاوش جمع الفاظ هم قسم درین کتاب موجود و برای نامه نگاران هر نوع مضمون صغیر
و کبیر از نفسیر و قطیب با سود و بهبود و در اواخر کتاب مصطلحات حضرات صوفیه بعنوان
شایسته و توضیح بایسته مرقوم فرموده اند تا طالب بمذاق حلاوت یاب گردد بارے
تا آنکه جناب احدیت کتاب مذکور با وصاف مذکور تصحیح و فرمایش مصنف علام بفر طراوت چه
چشمه مروت و فتوت جناب منشی نول کشور صاحب دام اقباله بالشوکت
والاحتشام در مطبع نامی نشان بمقام لکهنؤ در ماه جون هشتم عیسوی مطابق ماه محرم الحرام
سنه ۱۳۰۵ هجری با هتمام طبع محلّی شد خداوند جهان قبول همگنان فرمایند و کمال کرد

تقریظ منثور نتیجهٔ قلم اعجاز رقم منشی سحبان بلاغت حسان فصاحت دبیر عطارد نگار لوذعی المعی
یگانهٔ روزگار حبر سراپا تحقیق نحریر الاتدقیق علامی فهامی جناب مولوی نعمان احمد صاحب
ولی عهد حضرت مولانا الحاج المولوی مظهر علی صاحب دامت برکاتهما

یگانه گیهان آفریدگار را فراوان سپاس و آفرین و فرزانه بازپسین فرخنده گرامی بسیار را
بیکران ستایش آیاد آگین که کارنامهٔ دانش و بینش و گلدستهٔ بهارستان آفرینش
اعنی کتاب مستطاب انجمن نگارستان دانش گستر نگر فکار بیها و نادرهٔ سخته سرائیها
پیرایهٔ نگارش پوشیده آوازهٔ شوخی آمیزش و دلفریبی جوشش از کران تا بکران رسیده

لراقمه

تعالی الله زهی نثر همایون | که هر جنسش بلاغت گشته مفتون
فصاحت بر بلاغت ناز کرده | در لطف معانی باز کرده
سوادش از سویدا دلنشین تر | بیاضش چون فروغ روی دلبر
سلاست دلکشا چون کاکل یار | عذوبت جان فزا چون لعل دلدار
اگر سحبان بدیدی طرز تحریر | شدی خود غرقهٔ دریای تشویر
چراغ مهر تا باشد فروزان | بود در عشق آن تا ذره سوزان
خدایا این چراغ دشت ایمن | بود از تند باد دهر ایمن
بفکر سال طبعش بود بیتاب | که تاریخی رقم سازد درین باب
که در گوشم رسید از غیب آوازه | نگارستان دانش کان اعجازه

همانا این مایهٔ بلند پایه که صد گونه فرخی و خجستگی را نمایه است ازان همه منشور دلپسندی و توقیع قبول یافته که از نتائج طبع وقاد و ذهن نقاد حبر تحقیق نحریر تدقیق عالم المعی فاضل لوذعی جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول التحری بالاکرم والمجید

باحترام علامة الاوحد مظهر فیض سرمد مخدومنا الممجد مطاعنا الامجد حضرت مولوی محمد عبد الاحد ایده الله الصمد است که امروز در یکتائی و بی همتائی در فنون دانائی کوس لمن الملکی نواخته و رایت همدانی در میدان معانی افراخته اگرچه فکر آسمان تازش فراز فلک علوم متداوله جولان می نماید و شهباز طبعش سر طائر کمینه شکار خود تصور میفرماید و بحکم اینکه ع هرچند نظر بلند دست است ✽ اینجا بچه قدم نهادنیست است صناعت نظم و نثر را دون مراتب خود میشمارد و سر بدین شیوه فرو نمی آرد اما احیانا بمقتضای جامعیت طبع نکته پیوند که گوهرش با آن سرشته اند و دلش را با آتش سوزان عشق برشته اند بی ساخته جواهر شاهوار گفتار آبدار از قلزم زخار خاطر دریا مقاطرش بساحل تسوید می آید و دل از دست سامعان سخن سنج میرباید

از نتائج طبع موزون بلاغت مشحون جناب مولوی رفیع الدین محمد حسن صاحب وکیل عدالت عالیه که متخلص به رفیع دام اقباله

### قطعهٔ موزونی سال ختم تصحیح قلم رفیع

نگارستان دانش منطبع شد / عیان چون آفتاب آمد جمالش
بصنع نوبهار آتش درخشان / چو بدر آمد بتابانی کمالش
زنقش سنگ چون نمود رخسار / عیان شد چون بتان غنج و دلالش
کتابی بی مثیل آمد درین عصر / که پیدا نیست در عالم مثالش
بخواهند و بدانند اهل دانش / که هست آسایشی اندر ظلالش
بهر بابی وعظ و پند اندر بیانها / بحال آرد جهان را لطف قالش
ز بحر نظم او خوش تشنه کامان / مذاق جان شیرین شد از زلالش
ز جوی فکر گشت آرزو سبز / بطالب خسروی ها از نهالش
خدا بخشد رواج او را بعالم / ز بدبینان نگهدارد و بالش

| | | |
|---|---|---|
| شیع از بهای ناگاه بشنید | ایضاً | رواج فضل حقا نیسه ساش |
| سیمی فیض فیاض دو گیهان | | که شد از غیب ارزانی بجاش |

مثنوی کیفیت کم بیان نسخهٔ بهار پادشاهی سال

این کتاب پند با صنع جدید | شکل دیگر شکل او چشمی ندید
سی و یک مکتوب در وی مرتسم | صنع نو در هر یکی آمد مجسم
حرفی از جمله حروف بیست و هشت | بر سر الفاظ هر یک ثبت گشت
دو دو نامه از الف و ز با و میم | یافته ترتیب با فکر عظیم
سی و یک شد زین جهت اندر شمار | ور نه بیست و هشت صنع آمد بکار
اصل هر یک پند با اقسام ناس | مو شکافت در هر یکی رکن و اساس
تحت هر نامه بیانی بس غریب | پند هر شخصی بحسب هر سعید
در بیان او عبارات سلیس | هم مقفی با اشارات انیس
تحت و فوق نامها هر بیان | سال تالیفش نمایان و عیان
ز ابتدا تا انتهای این کتاب | دو صد و سی با دو اندر حساب
اول عنوان او پنج و چهل | سی و سه تا آخر یافته جا و محل
یکصد و پنجاه و پنج اندر کتاب | هر یکی بر جای خود لب لباب
ذکر قرآنی سن تالیف او | هم اضافت در مقام خود بجو
هر دو سن بر جای خود روشن چو ماه | ذکر شش اینجا بهر فرط انتباه
وقت چاپ اندر سال طبع او است | هر یکی را خوش محل بر وی نکوست
از رقم در وی عقل و دانش را بیان | حکمت اهل معرفت از وی عیان

ذکر فضائلش ز روی ادب — عیسویش فی شگفت و بی عجب

از شریعت شرح وافر با کمال — و ز طریقت نامه ورع اشتمال

این دو مصراع اخیر مثنوی — از ره طبع اکمال سال عیسوی

قطعه سال طبع از شیخ اسد الله صاحب متخلص به غالب ولد شیخ نصیر الدین صاحب رئیس کلان قصبه قاضی طیب

زهی مجموعه وعظ و نصائح — بصنع تازه و رنگین و دلپسند

ز اسد الله غالب سال طبعش — نگارستان دانش و فرزند

[illegible]

قطعه تاریخ طبع این کتاب سراپا دانش و تمیز از مولوی شاه محمد ظهور الله صاحب متخلص به عزیز

مرتب شد کتاب علم و دانش — خدا بخشد رواج او را در آفاق

بسال طبع مصراع عزیز است — او از آداب و تهذیب اخلاق

[illegible]

قطعه سال طبع از فکر متانت انتباه مولوی شیخ محمد نور الله صاحب سلمه الله تعالی

زهی انشا بصنع نور اخلاق — در و شد صرف یکسر مایه علم

ز روی آگهی سالش هما یون — نگارستان دانش آیه علم

[illegible]

قطعه تاریخ طبع از فکر انور شیخ محمد مظهر عطا صاحب متخلص به مظهر

خوشا انشای تهذیب اخلاق — در آداب حکمت شد از و باز

رقم مظهر سال طبعش بس نگارین — نگارستان دانش کنه اعجاز

[illegible]

قطعه سال طبع این کتاب الاصناف از شیخ محمد عبد الواحد صاحب سلمه الله الواهب

گشت مطبوع این کتاب لاجواب — صنعت او خوش نگارین دلپسند

گفت عبد الواحد این مصرع سال — عروه وثقای نفع علم سپند

[illegible]

قطعه سال تاریخ طبع از مولوی محمد حبیب العزیز صاحب انصاری تلمیذ عزیز مولف

کامل انشا بیت از صنعت‌ها — [illegible] — طبع شد بهر صاحب تمییز
سال طبعش چو آمد ناگاه — چشمهٔ فیض نو ز فکر عزیز

قطعهٔ تاریخ از مولوی فصیح حسین صاحب ابن منشی احمد حسین صاحب رئیس گوپامئو متصل لکهنو

شد مطبوع این مجموعهٔ پند — [illegible] — پسندیده اهل طبع و دل
ز رسے پند آمد سال طبعش — نگارستان دانش نسخهٔ پاک

قطعهٔ تاریخ متانت آگین از رای کالجی سهای صاحب صدر اعلی منشی پنشن یافته زوق فرقه
اله آباد متخلص به تحسین

انشای طرز نو شده مطبوع روزگار — [illegible] — صنعتش عجیب و طرفه بدائع بلا مثال
تاریخ طبع اوست بفکر تحسین — حبل المتین پند و نصیحت بی کمال

قطعهٔ تاریخ عمدة السرور از طبع رسای متانت مشحون بابو جگت نارائن سنگه صاحب
خلف ارشد بابو راتن سنگه صاحب رئیس اعظم غازی پور

نوا سنجان صنع نگارین رقم — [illegible] — خوش از کلک طیب در آمد بکار
چو گردید مطبوع انشای او — شنیدند آفرین گوی اهل دیار
تجسس گفت سال سعی طبع — نو این نامهٔ نغز و رنگین نگار

قطعهٔ تاریخ طبع از منشی والا جاه شیرین کلام بلند منصب لاله رام سرن لال صاحب
متخلص به کامل عزیز احباب منشی گنپت سهای صاحب تحصیلدار عالی مناقب محمد آباد

پسند آمد این نامه چون در جهان — [illegible] — شده طبع در بلدهٔ لکهنو
بکامل ندا داد [illegible] — گلستان پاک سخن سال او

قطعهٔ سال طبع [illegible] لال صاحب [illegible] تحصیلدار صاحب ممدوح الصدر دام اقباله

[illegible] — شادم در سال طبعش فکرت انگیز

بگوشم آمد این آواز از غیب — منقش ساخت تاریخ ولادہ
بقطع پاے حاسد سال طبعش (خارج از عدد) — قفا داسے مضامین گہر ریز

قطعہ سال طبع از بابو جوالا پرشاد صاحب خلف بابو بشن ناتھ سنگھ صاحب مہتمم

انشاے طبیب ست با صلاح جمال خلو — پیوندش متمسک ست بحبل المتین صلح
مطبوع ساخت منشی نامی نول کشور — تاریخ طبع او ست بلاغ المبین صلح

قطعہ سال تاریخ از فکر روشن چون شہاب ثاقب مولوی سجاد حسن صاحب خلف اعظم

مولوی رفیع الدین محمد صاحب وکیل

صبح وش بروشن فروغ این کتاب — منشیان را شد درخشان حال طبع
جست تاریخش حسن سجاد از سروش — نیر صباح آمد سال طبع

قطعہ سال طبع از شیخ والا دانش و شعور محمد شکور اللہ متخلص بہ شکور

گشت مطبوع این کتاب لطیف — مندرجش اندر زہ دانش و حکمت
کرد چون فکر سال طبع شکور — گفت ہاتف خزینۂ برکت

قطعۂ تاریخ از محمد باقر علیخان خلف محمد عابد علیخان ابن نواب محمد کاظم علیخان مرحوم ابن نواب محمد منصور خان بہادر مغفور ابن نواب محبت خان بہادر مبرور ولد نواب قدسی جناب حافظ الملک حافظ رحمت خان صاحب بہادر والی سابق ملک روہیلکھنڈ

سقی اللہ ثراہ وجعل الجنۃ مثواہ

شد این نسخہ مقبول اہل جہان — نوشتیم او را بفضل الہ
خرد غوطہ زد در یم سال طبع — کہ آرد گہر لائق تاج شاہ
بباقر سروشے بگفتا ستے — چراغ ہدایت بپاکیزہ راہ

## تصحیح اغلاط باب و فوائد و چند

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳ | اخیر | ہندسہ صحیح پارہ | ہر دو خانہ خالی | ۱۹ | ۱۶ | ضیعف | ضعیف |
| ۶ | ۷ | جاو | جاہ | ایضاً | ۱۷ | لطف | لطف |
| ۸ | ۳ | حیا | احیان | ۲۰ | ۶ | التبین | التبیین |
| ۹ | ۶ | شوتیس | شوتیس | ایضاً | ۱۹ | تجمل حسین ما | تجمل حسین خان |
| ایضاً | ۱۲ | واقوو | واقوو | ایضاً | ۲۱ | رسان | ترسان |
| ایضاً | ۱۳ | آقوی | اقوی | ۲۴ | ۷ | جہان | جہان |
| ایضاً | ایضاً | والنا | والنا | ۳۰ | ۲ | اخلاق | اخلاق |
| ایضاً | ۱۵ | المبین | المبین | ایضاً | ۴ | خلقت | خلقت |
| ۱۰ | ۱۷ | مخالف | مخالف | ۳۱ | ۳ | عذرار | پاریرار |
| ۱۳ | ۸ | پی پا پایان | پی پا پایان | ۳۲ | ۱۷ | ونوع | وقوع |
| ایضاً | ۱۹ | خانہ خالی | ۸۱ ۱۲ ھ | ۳۳ | ۳ | سکا | سکار |
| ۱۶ | ۸ | بادیہ پیمائی | بادیہ پیمائی | ۳۴ | ۱۸ | دولتخواہان | دولتخواہان |
| ۱۷ | ۴ | پنہانی نہیا | پنہان نہانی | ایضاً | ۲۰ | درانت | دیانت |
| ایضاً | ایضاً | بنیان | بلبیان | ۳۵ | ۱۷ | رد | بلند |
| ایضاً | ۶ | بارقہ | بارقہ | ۳۶ | ۱۵ | برازای | بہ ازای |
| ایضاً | ۲۱ | دلائل | دلائل | ۳۷ | ۸ | وار | قرار |
| ۱۸ | ۱ | بہرہ مشا | بہرہ مشد | ایضاً | ۹ | ذاکران | ذاکران |
| ایضاً | ۶ | مستمند | مستمند | ایضاً | ۱۲ | ملکی | ملکی |
| ۱۹ | ۸ | بکسر | بکسر | ۳۸ | ۵ | مصاحبت | بمصاحبت |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۸ | ۹ | عُلوم | عَلوم |
| ایضاً | ۱۲ | بیانِ | بیان |
| ۳۹ | ۱۲ | تحصیلِ | تحصیل |
| ایضاً | ۱۵ | ذبیرش | ذبیش |
| ایضاً | ۱۷ | ذوالنّون | ذوالفنون |
| ۴۰ | ۶ | تیانِ | تیان |
| ایضاً | ۱۳ | راقم | راقم |
| ایضاً | ایضاً | ارائہ | رائہ |
| ایضاً | ۱۳ | اریحان | ریحان |
| ۴۱ | ۳ | رساکہ | رسالہ |
| ایضاً | ۴ | بہنیز | بنیہ |
| ایضاً | ایضاً | دردریزش | دردریزش |
| ایضاً | ۶ | چاپکیسوزی | چابکسوری |
| ایضاً | ۱۸ | نہ | بہ |
| ۴۲ | ۱۸ | بنیداز | بینداز |
| ۴۳ | ۱۱ | زلیبیای | زلیبیای |
| ۴۴ | ۸ | اسپ | اسپ |
| ۴۶ | [illegible] | زمانیانِ | زمانیان |
| ایضاً | ۲۱ | سالاری | سالاری |
| ۴۷ | ۹ | سنجیدۂ | سنجیدہ |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۴۷ | ۲۰ | طرح | طرح |
| ۴۸ | ۳ | عکسو | عکس |
| ایضاً | ۱۲ | نوبیہ | قوبیہ |
| ایضاً | ۲۰ | سعد | سعد |
| ۴۹ | ۲ | دلهائی | دلهای |
| ایضاً | ۱۹ | شنفقت | شفقت |
| ۵۲ | ۱۱ | صافتِ | صافت |
| ۵۳ | ۸ | اطعمہ | اطعمہ |
| ایضاً | ایضاً | اشربہ | اشربہ |
| ۵۵ | ۴ | گستربہای | گستربهائی |
| ایضاً | ۷ | پرورہبای | پروربهائی |
| ایضاً | ایضاً | ضرتبی | ضرتبی |
| ایضاً | ۱۹ | دالش | دلش |
| ۵۶ | ۱۳ | ضغطہ | ضغطہ |
| ایضاً | ایضاً | کارروطئے | کاررواۓ |
| ۵۷ | ۳ | نسین | نشین |
| ایضاً | ۱۵ | طیّب | طیّب |
| ایضاً | ایضاً | طیّبانی | طیّباتی |
| ایضاً | ۱۶ | طیّب | طیّب |
| ایضاً | ۱۷ | طاہائی | طاہای |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۵۸ | ۸ | موضوعاتِ | موضوعات |
| ایضاً | ۱۲ | حصولِ | حصول |
| ۵۹ | ۱۵ | انظار | انظار |
| ۶۱ | ۶ | شریفیر | شریفتر |
| ۶۳ | ۱۲ | مفوضۂ | مفوضہ |
| ایضاً | ۱۸ | خداتِ | خدمات |
| ۶۴ | ۸ | مالگذار | مالگزار |
| ایضاً | ۹ | ببر | سر |
| ایضاً | ۱۹ | ہب | ہیبت |
| ۶۵ | ۲ | وجب | واجب |
| ۶۷ | ۱۳ | آلحانِ | الحانِ |
| ۶۸ | ۹ | غواتِ | غوات |
| ایضاً | ۱۴ | عمگسارِ | غمگسار |
| ایضاً | ۱۵ | عمگسار | غمگسار |
| ۶۹ | ۱۲ | فرسودہ ہای | فرسودہای |
| ایضاً | ۱۶ | فحواے | فحوائی |
| ۷۲ | ۱۵ | کتاب سفت | کتاب و سنت |
| ۷۴ | ۳ | عزالی | غزالی |
| ایضاً | ۱۷ | شان پیچم | شانِ پیچم |
| ۷۶ | ۲۰ | لفال | قفال |
| ۸۳ | ۲۰ | طیب | طیّب |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۸۶ | ۲ | محروشہ | محروسہ |
| ۸۷ | ۱۵ | آزال | ازان |
| ۸۹ | ۲ | ار | در |
| ایضاً | ۱۷ | ازانال | ازانان |
| ۹۰ | ۱۱ | اتواپ | اتواب |
| ۹۱ | ۱ | نغمہ | نغمہ |
| ۹۳ | ۷ | کلاکنگ | کطاکنگ |
| ۹۶ | ۱۷ | و | تا بہ |
| ۹۷ | ۷ | جہاز | بشارت |
| ۱۰۳ | ۱ | راہ | راہ |
| ایضاً | ۱۰ | در | دو |
| ۱۰۵ | ۲۰ | سنجیدہ | سنجیدہ |
| ۱۰۸ | ۲۰ | تا | تا |
| ۱۱۰ | ۱۵ | رزام | ارقام |
| ایضاً | ۱۴ | تشویش | تشویش |
| ایضاً | ایضاً | او خود | او خود |
| ایضاً | ۲۰ | سیاحتہ | شیاحتہ |
| ۱۱۱ | ۱ | رو نیز | رو نیز |
| ایضاً | ۲۰ | [illegible] | قہقہہ |
| ایضاً | ۱۰ | آتشات | آسمان |
| ایضاً | ۲۰ | [illegible] | صفائی |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۱۲ | ۱۴ | نگہرو دار بند | نگہدار بند |
| ۱۱۳ | ۱۲ | مرا حم | مراحم |
| ایضاً | ۱۷ | عباراتِ | عبارات |
| ایضاً | ۱۹ | عذالای | عذرای |
| ۱۱۴ | ۶ | اقترانِ | اقتران |
| ایضاً | ۱۹ | الفہر | آذفادر |
| ایضاً | ایضاً | ہیچ | ہیج |
| ۱۲۰ | ۵ | روشنش | روبفتش |
| ۱۲۱ | ۸ | خوستیم | خواستیم |
| ایضاً | ۱۱ | شوقی | شوق |
| ایضاً | ۱۳ | اہیاسے | ابیانسے |
| ۱۲۷ | ۱ | نکوئی | نکوی |
| ایضاً | ۳ | فرماید | فرماید |
| ایضاً | ۱۲ | بسنور | بشنو |
| ۱۲۹ | ۵ | تی | کی |
| ۱۳۰ | ۴ | تانہ | نانہ |
| ۱۳۳ | ۷ | آرنی | آرنی |
| ۱۳۴ | ۴ | درد | ورد |
| ایضاً | ۷ | سر | بہر |
| ایضاً | ۲۰ | ازذل | ازدل |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۳۸ | ۱۲ | باز | نازِ |
| ایضاً | ۱۴ | افتاب بر | آفتاب |
| ایضاً | ۱۹ | بزرو | نزرو |
| ۱۴۲ | ۳ | الہی | الہی |
| ایضاً | ۱۹ | ابن | این |
| ۱۴۳ | ۳ | آگاہ | آگاہ |
| ۱۴۴ | ۴ | نمشش | نمشش |
| ۱۴۶ | ۱۳ | راو | راہ |
| ایضاً | ۲۰ | محمرا | محیط |
| ۱۴۸ | ۱ | آس | خوش |
| ایضاً | ۱۵ | نجانی | نمانی |
| ۱۵۱ | ۱۸ | متوافر | متوافرہ |
| ۱۵۲ | ۱ | مجمد | مجد |
| ایضاً | ۱۸ | لاٗلی | لآلی |
| ایضاً | ۱۹ | معصلات | معضلات |
| ۱۵۳ | ۳ | مضاعت | صناعت |
| ۱۵۴ | ۲ | استعدات | استعدادات |
| ایضاً | ۱۹ | و | و |
| ایضاً | ۲۰ | سارق | بوارق |
| ایضاً | | شبزہن | شبزہن |

| صفحہ | سطر | غلط | صحیح | صفحہ | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۵۵ | ۱ | سلوم | علوم | ۱۷۷ | ۱ | ہشتمال | اشتمال |
| ایضاً | ۳ | ارزان | اوزان | ۱۸۰ | ۱۱ | زبانگاه | زیارتگاه |
| ۱۵۶ | ۱۸ | بعر | بعد | ۱۸۱ | ۴ | زکرد | وکرد |
| ایضاً | ۱۹ | نتر | نیتر | ایضاً | ۲ | گیہانِ | گیہان |
| ۱۵۷ | ۲ | ۰ | و | ایضاً | ۱۰ | والدُ | والدۂ |
| ایضاً | ۱۱ | غبار | غبار و | ایضاً | ۱۹ | ور | فر |
| ۱۵۸ | ۳ | محفوظ | محظوظ | ۱۸۳ | ۵ | سلطال | سلطان |
| ایضاً | ۶ | وشود | بشود | ایضاً | ۹ | ضرت | حضرت |
| ۱۶۰ | ۲ | اغر | از | ایضاً | ۱۵ | جل علا | جل وعلا |
| ایضاً | ۷ | القتیجہ | النتیجہ | ۱۸۵ | ۲ | غاب | غایت |
| ایضاً | ۹ | دوآزده | دوازده | ایضاً | ۱۱ | عاوات | عادات |
| ۱۶۲ | ۹ | نیاہتی | نباہتی | ایضاً | ۱۳ | تعلم | تعلّم |
| ایضاً | ۱۰ | شجیہ | شحیہ | ایضاً | ۱۷ | قطب | قطب |
| ایضاً | ۱۲ | رستمون | رہنمون | ۱۸۶ | ۱ | رسارسانیدہ | رسانیدہ |
| ایضاً | ۱۳ | ذن | زن | ایضاً | ۲ | ذریہ | ذریعہ |
| ۱۶۶ | ۱۶ | نعمتہ | نعمت | ایضاً | ۷ | حضراتِ | حضرات |
| ۱۷۰ | ۱۷ | نابال | تابان | ایضاً | ۱۳ | آئینۂ | آئینہ |
| ۱۷۱ | ۳ | اعتیاری | اعتباری | ایضاً | ایضاً | صفوت | صفوت |
| ۱۷۳ | ۱۴ | سیدالمسلین | سیدالمرسلین | ایضاً | ۱۶ | مقبولیتش | مقبولیتش |
| ۱۷۵ | ۷ | یکصد ودو | یکصد وزده | ایضاً | ۱۷ | والایت | ولایت |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۸۶ | ۲۰ | شرح | شرح | ۲۰۵ | ۱۵ | بمقصد | بمقصد |
| ۱۸۷ | ۱ | گاری | کاری | ۲۱۲ | ۲۰ | گرور | گردید |
| ایضاً | ۳ | نصوح | نصوح | ۲۱۳ | ۳ | مهان | مهمان |
| ۱۸۸ | ۷ | هشتت | هشت | ۲۱۴ | ۱۸ | سنخ | سلخ |
| ۱۹۰ | ۷ | روان | روانی | ۲۱۹ | ۲ | مولینا | مولانا |
| ۱۹۱ | ۴ | بامادران | باماوران | ۲۲۰ | ۱۸ | تبار | تبارز |
| ۱۹۲ | ۳ | پسندید | پسندید | ۲۲۲ | ۹ | حفظ | حفظ |
| ۱۹۳ | ۷ | بیارکاره | بیارگاه | ۲۲۵ | ۱۰ | دهک | ادهک |
| ۱۹۴ | ۵ | شنهار | شعار | ایضاً | ۱۸ | تابستان | وتابستان |
| ۱۹۵ | ۱۷ | آفتاد | افتاد | ۲۲۴ | ۹ | تعلیق | تعلیق |
| ۱۹۶ | ۹ | بحلات | بحلاوت | ایضاً | ۱۲ | اسماک | سماک |
| ۱۹۷ | ۱ | ازنیهان | ازنیهان | ۲۲۹ | ۴ | منج | مرنج |
| ایضاً | ۵ | لطن | بطن | ۲۳۱ | ۱۶ | قوة | قوة |
| ایضاً | ۸ | نرد | نزد | ایضاً | ۲۰ | سفینة | سفینه |
| ایضاً | ۹ | کنبرک | کنیزک | ۲۳۲ | ۸ | بوثوق | بوثوق |
| ایضاً | ۱۷ | بادشاه | بادشاه | ۲۳۴ | ۱ | عوالم | معوالم |
| ایضاً | ۱۸ | اوزهره | اوزهره | ایضاً | ایضاً | آدم | آدوم |
| ۲۰۰ | ۵ | بهم | نهم | ایضاً | ۲۰ | مقتر | مقر |
| ایضاً | ۱۹ | نسل | اهل | ۲۴۱ | ۳ | گروم | گردوم |
| ۲۰۱ | ۱۷ | لوانق | بدوانق | ۲۴۳ | ۱۳ | لاالی | لآلی |
| ۲۰۲ | ۳ | بیکبارق | برکبارق | استشهار از آنجا که سهو و نسیان لازمه | | | |